

# چشم‌انداز

نوسازی نادانی برای نادانی نوخواه (آرامش دوستدار) -  
بازی انتخابات (محمد ارونقی) - ایران، درخت و خنجر و  
خلخال (بهر روز امدادی اصل) - قانون اساسی جمهوری  
اسلامی ایران و واقعیت حکومت (علی شیرازی) - گلدان  
(زهرا لنگرودی) - نتیجه گیری (بهرام حیدری) - شعرهایی از  
سیمین بهبهانی، اسماعیل خوبی - وارثان شهرزاد یا هزار  
و یک شب (داریوش کارگر) - «چشم‌انداز» سالهای تبعید -  
کتابهای تازه (شیدا نبوی).

زمستان ۱۳۷۵

Češmandāz

no 17 Hiver 1997

ISSN 0986 - 7856

35 Fr F



## چشم‌انداز

۲	سیمین بهبهانی	از موسم کبودی (پنج شعر)
۷	محمد ارونقی	بازی انتخابات
۴۹	علی شیرازی	قانون اساسی جمهوری اسلامی و واقعیت حکومت
۶۹	آرامش دوستدار	نوسازی نادانی برای نادانی نوخواه
۸۵	بهرز امدادی اصل	ایران، درخت و خنجر و خلخال
۱۰۳	اسماعیل خوبی	دو شعر
۱۰۹	بهرام حیدری	نتیجه گیری
۱۱۹	زهرا لنگرودی	گلدان
۱۲۳	داریوش کارگر	وارثان شهرزاد یا هزار و یک شب
۱۲۸	شیدا نبوی	کتابهای تازه
۱۳۳		«چشم‌انداز» سالهای تبعید

## از موسم کبودی

پنج شعر از سیمین بهبهانی

حقگوی را گزند نیاید باطل مگو سخن، که بهوشی  
گیرم زبان بریده ز جورم گوید سخن خصیصه و طورم  
بنیوش ازو عیان به خموشی حرفی که در بیان نیوشی.

بوسیدمش به حرمت و گفتم آری، ز دیگری نشنفتم  
پرشعله قصه‌ای که ز تابش تا حد انفجار بجوشی.

آبان ۷۵

## در دکه کتابفروشی

الماس قطره قطره شمردم در دکه کتابفروشی  
پرداختم بهای کتابی مشحون ز آیه‌های خموشی  
با واژه‌های «هیچ مگو» یش با بغض بسته راه گلوش  
خواهد که هم‌رم بگریزد از دکه کتابفروشی  
گفتم: فشرده‌اند چنان‌ت کز درد بسته مانده زبانت  
خاموش و خفته حیرت چشمی خالی ز گفته حسرت گوش  
وقتی هوا حضور ندارد موج صدا عبور ندارد  
بہتر که سینه را نخراشی خوشتر که در خلاء نخروشی  
در موسم خنق و کبودی با این هوای سربی و دودی  
ترسم که از نسیم و نگاهی بر واژه‌ها حریر نپوشی  
طردت کنند خلق که لالی پوسیده در سکوت و ملالی  
بیرون میا ز دکه ایمن پرهیز کن ز خانه به‌دوشی.

گفت: این مگو که راز نهانم رفته‌ست بی زبان به زبانم  
بسیار قصه بر تو بخوانم گر اندکی به حوصله کوشی  
اندیشه در کمند نیاید سیل دمان به بند نیاید

## پشت عروسک فروشی

پشت عروسک فروشی خاموش و مات ایستادم  
با دیدن هر عروسک تصویری آمد به یادم  
با مهر افزون مادر - اما همه مادرانه -  
شبهای دور از پدر را خونابه از دل گشادم  
با کودکیها که طی شد بی شادی ی کودکانه  
در بستری بی تمنا بیگانه وار اوفتادم  
تا کودکانم بر آمد زیباتر از هر عروسک،  
بر تلخ و شیرین هستی امضا به تسلیم دادم  
وان عشق و آغوش دیگر همگام و همراه و همسر  
گیرم شدش خاک بستر بیرون ز خاطر مبادم  
با مکتب و دخترانم بود الفتی عاشقانه  
گویی نه آنان سبق خوان گویی نه من اوستادم  
وان طرفه دختر که روزی شد غرق خون چون کبوتر  
بر نیمکت بی حضورش کیف و کتابی نهادم  
در مرگ بی گاه ارژن، شیرین‌ترین لعبت من،  
انگار صدبار مردم انکار صدبار زادم.

پشت عروسک فروشی از ره رسیدی به شادی  
پیش سلام عزیزت خاموش و مات ایستادم.

آذر ۷۳

کجاست جشن و سرور، کجاست شادی و شور  
عروسی فیگارو کجاست تا بروم.

اردیبهشت ۷۵

### عروسی فیگارو

عروسی فیگارو کجاست تا بروم  
نشانی‌ام بدهید که از کجا بروم  
صلای دعوت او به گوش می‌رسد  
رها کنید که من بدان صلا بروم  
عروس منتظرش به شوق خواندن من  
فکنده دیده به در، نشسته تا بروم.

چراغ صحنه دمید، صدای نغمه وزید  
خاموش باش که من پی صدا بروم  
اگر به صحنه رسم، چنان نفیر کشم  
که با طناب صدا سوی خدا بروم.

ز خانه دل زده‌ام، به کوچه گم شده‌ام  
شب است و چاه و خطر اگر فرا بروم  
نه هم‌رهان منید، که جمله راهزنید  
غنیمت است مرا که بی شما بروم  
چه مردمید که من نمی‌شناسمستان  
روا بود ز شما اگر جدا بروم.

### زمانی

از هزار توی خاطر،  
با یاد و خواننده‌هایم از احمد میرعلایی

قدم، قدم، قدم، قدم، ز پی قطار جای پا  
روند بانگ زیر و بم به گام گام ضربه‌ها  
سپرده راه روز و شب نمانده خسته از طلب  
اگرچه با چنین تعب نه ابتدا، نه انتها  
کدام واژه نامتان؟ به پرسش کدامتان  
جواب ناب می‌دهد که: «می‌روی کجا، کجا».  
به انحنای گرده‌ها جوالی از سپرده‌ها-  
به حیرتم که برده‌ها نمی‌سُرد ز انحنای  
چه تازیانه راندتان که سرکشی نامدنتان؟  
روانه از ازل چنین به جبر تا ابد شما  
به کوهه کوهه موجتان به هر فرود و اوجتان  
یکی ست صورت عیان هزارگونه محتوا:  
شدن، شدن، شدن، شدن، به گونه‌ها در آمدن  
ولی چنان که چشم کس نه پی بَرَد به ماجرا  
زهی دهان گشودگان! بسی ز ما ربودگان!  
به سان صید لاغری که درکشیده اژدها

قدم، قدم، قدم، قدم، قدم به سوی منزل عدم  
روان‌اید و دمبدم شکارتان یکی ز ما.

آبان ۷۴

## چشم سوی خدا کن!

دریغا غزاله

زندگی در دلت بود مرگ در دستهایت  
زندگی با دو دستت حیف شد زیر پایت  
شهرزادی پری وار بودی و، وقت گفتار  
شور یک باغ گنجشک می‌دمید از صدایت  
بیم و بیماری و درد با تو آیا چه می‌کرد  
کز پس هر دوا شد مرگ آخر دوایت  
دشمن بند بودی بندها می‌گشودی  
بند آخر که بستی کرد از غم رهایت  
رغم هر ظلم و زشتی دفتری می‌نوشتی  
حیف بود این که ماند ناتمامی به جایت.

راه این بود آیا؟ نه! خطا بود اما  
خواستم خواستت را راضیم با رضایت  
زیر محراب ابرو ریختی خون آهو  
چشم سوی خدا کن تا ببخشد خطایت.

ای غزال جوان سال! نوبت از من ربودی  
زشت بود این که ریزد اشک من، در عزایت.

اردیبهشت ۷۵

## بازی انتخابات

محمد ارونقی

انتخابات دوره پنجم مجلس شورای اسلامی

پنجمین دوره مجلس شورای اسلامی شنبه ۱۲ خرداد، با پیام رهبر و سخنرانی رئیس جمهور آغاز به کار کرد. این مجلس نتیجه یک رشته تصمیمات و اقدامات، کشمکشها و زورآزماییهای سختی است که در مدتی نزدیک به پنج ماه، تقریباً تمامی ارکان رژیم را از صدر تا ذیل، به ولوله و تکان در آورده بود. این دوره، در مقایسه با انتخابات قبلی رکورد تازه‌ای از حیث جنجال و جدالهای درونی بر جای گذاشته است. این انتخابات تناقضها و تضادهای درونی حکومت و نیز ناسازگاریها و ناتوانیهای آن را در برابر واقعتهای امروزه جامعه به نحو بارزتری آشکار می‌کند. پیش از هر چیز جایگاه این «مجلس» که بنا به گفته خمینی، ظاهراً «در رأس همه امور است»، در رابطه با سایر نهادهای این نظام، و به ویژه «ولایت فقیه»، اصلاً مشخص نیست. انتخابات اخیر بحث پیرامون این ابهام و سؤال را باز هم دامن زد. مهدوی کنی در این باره گفت: «انتخاب نماینده مجلس در واقع یک نوع ولایت انتخابی است و بر همین اساس مجلس شورای اسلامی عضوی از نظام حاکم و شاخه‌ای از ولایت منتخب است» (رسالت، ۷۴/۹/۸). محمد یزدی، رئیس قوه قضائیه، در خطبه نماز جمعه تهران در روز برگزاری مرحله دوم انتخابات اعلام داشت: «مبنای حق حاکمیت، تنها رأی مردم نیست بلکه آرای مردم یکی از مبانی حق حاکمیت است و در اسلام حق حاکمیت وحی و رسالت پیامبر اکرم (ص) است و سمت رسول بودن سمت رهبری، ولایت و رئیس حکومت بودن است که حق امر و نهی و عزل و نصب دارد» (سلام، ۷۵/۲/۱). اکبر پرورش نایب رئیس سابق مجلس گفت: «من به عنوان یک نماینده مجلس به کسانی که رأی آوردند و به مجلس راه یافتند تذکر می‌دهم که بدانید مجلس موضوعیت ندارد، مجلس طریقت دارد یعنی ابزاری است برای قرب به

خدا یا ابزاری است برای هلاکت» (کیهان، ۷۴/۱۲/۲۳).

جایگاه مجلس در رابطه با قوه اجرائیه نیز چندان روشن نیست. پس از تشکیل مجلس، رئیس جمهوری کابینه خود را جهت اخذ رأی اعتماد به مجلس جدید معرفی نکرد. در مجلس قبلی نیز رفسنجانی نیازی به معرفی مجدد وزرای دولت خود به مجلس ندید. این امر ناشی از توافق و تبانی مسئولان اصلی رژیم است که بر پایه تفسیر غیررسمی قانون اساسی تجدیدنظرشده آن، رئیس جمهوری را از گرفتن رأی اعتماد مجلس جدید به کابینه، بی نیاز می دارد. در پاسخ این که با تغییر مجلس چه چیزی عوض می شود، وزیر ارشاد اسلامی می گوید: «برنده شدن یک گروه خاص در انتخابات منجر به تغییر سیاستهای داخلی، خارجی و اقتصادی نمی شود» (۱). درست است که با تغییر مجلس، خواه به دلیل نبود اختلافات اساسی بین گروههای حاضر در مجلس و خواه به دلیل نداشتن اختیارات عملی لازم، سیاستهای محوری رژیم در برخی زمینه ها بلا تغییر می ماند، اما این نیز واقعیت دارد که انتخابات و مجلس جدید، جدا از تغییر چهره ها و مهره ها، چیزهای زیادی را خصوصاً در مناسبات درونی جناحها عوض می کند. به طور مثال از هم اکنون سایه مقدمه چینی و هدف گیری برای اشغال مسند ریاست جمهوری (مرداد ۷۶) در انتخابات این دوره مجلس کاملاً مشهود بود. دستجات رقیب در این انتخابات، نه تنها به منظور کسب اکثریت کرسیهای مجلس، بلکه از این طریق، برای احراز پست ریاست جمهوری نیز می کوشیدند.

برگزاری این انتخابات بار دیگر مسئله «تحرز» در جمهوری اسلامی را مطرح کرد. فقدان آزادی احزاب و تشکلهای سیاسی و صنفی اپوزیسیون در ایران واقعیتی آشکار است، لکن در مورد تشکلهای و گروههای وابسته به حکومت یا طرفدار آن و نقش آنها در انتخابات و مجلس نیز عملاً هیچ گونه برداشت یکسان و یا سیاست روشنی وجود ندارد. رفسنجانی در مصاحبه ای با خبرنگاران داخلی و خارجی، در مورد چگونگی فعالیت احزاب گفت: «در ایران مانعی برای تشکیل و فعالیت حزب در چارچوب نظام وجود ندارد... کسانی که قانون و نظام اسلامی را قبول دارند می توانند حزب تشکیل دهند و ما هم از آن استقبال می کنیم» (سلام، ۷۴/۱۲/۲۲). آیت الله امینی، دبیر «جامعه مدرسین حوزه علمیه قم» و نایب رئیس مجلس خبرگان، اظهار داشت: «در انتخابات فرد و گروه ملاک نیست، بلکه فکر و نظر او ملاک است. من با تشکیل حزب مخالف نیستم، ولی این کار «تشکیل حزب» ظرافت خاصی را می طلبد...» (کیهان، ۷۴/۱۲/۵). حجت الاسلام رحیمیان، نماینده ولی فقیه و سرپرست بنیاد شهید، نیز چنین نظر داد که «نمی خواهم بگویم که شکل و تحرز را قبول ندارم و با قاطعیت بگویم که در مشارکتهای مردم کاملاً بی تأثیر است ولی فکر می کنم که این روشها بسیار سطحی و احیاناً غیراسلامی است... همانطور که امام نیز از این شیوه ها استفاده نکرد، نه حزبی تشکیل داد و نه تشکلهایی به وجود آورد و نه هیاهوی تبلیغاتی به راه انداخت» (همان). ناطق نوری، رئیس مجلس و عضو سرشناس «جامعه روحانیت مبارز تهران»، چندماه پیش از انتخابات در مصاحبه ای با

نشریه ایران نیوز گفت: «من معتقد هستم حزب چیز لازمی است... کشوری که متکی به انتخابات مختلف است، حتماً نیاز به شکل و تحرز دارد» و تصریح کرد که «احزاب باید احزاب کلان و فراگیر کشور باشند، نه احزاب منطقه ای با گروه فشار محدودی در گوشه ای از کشور» (عصرما، ۷۴/۹/۲۲). لکن همو، در مصاحبه ای دیگر «تردید» خود را آشکار کرده و گفت: «تحرز را برای ایران لازم می دانم ولی این که احزاب با توجه با بافت مذهبی کشور تا چه حد می توانند موفق باشند، محل تردید است» (سلام، ۷۴/۱۲/۲۸). محمدی ریشهری، وزیر پیشین اطلاعات، که اتفاقاً در این دوره از انتخابات حزب جدیدی به نام «جمعیت دفاع از ارزشهای انقلاب اسلامی» ایجاد کرده است، در این باره چنین گفت: «حزب به مفهوم رسمی آن که در جوامع دیگر مفهوم دارد، در جامعه اسلامی ما مفهوم ندارد. در اسلام یک حزب مطرح است و آن حزب الله و «مبانی اصولی حزب خدا یکی است و غیرقابل تغییر». از حزب الله که بگذریم قرآن همه احزاب را حزب شیطان می نامد. آنچه که تشکل سیاسی در یک نظام اسلامی نامیده می شود در راستای بهتر اداره کردن کشور است» (صبح، ۷۴/۱۲/۸). موضع خود «حزب الله» که این بار غالباً با عنوان «انصار حزب الله» به میدان آمده بود، با شعار «حزب، فقط حزب الله» دیگر نیاز به توضیح بیشتری ندارد. یکی از مدافعان آن، مهدی نصیری، مدیر مسئول هفته نامه صبح، در یک نظرخواهی از سوی روزنامه دولتی ایران، پیرامون ضرورت تشکیل احزاب اظهار داشت: «اگر قرار است با دمیدن در مقوله آزادی احزاب و تضارب آراء، آن هم از سوی روزنامه رسمی و دولتی، میدان فعالیت بیشتر و رسمی تر به امثال روشنفکران طرف صحبت شما داده شود، بنده حاضر جان خود را بدم تا چنین آزادی تحقق پیدا نکند» (عصرما، ۷۴/۱۰/۶).

بنا به گزارش وزارت کشور، تا شهریور سال گذشته، ۳۳ «گروه سیاسی» از کمیسیون ماده ۱۰ قانون احزاب، اجازه فعالیت گرفته اند (اطلاعات، ۷۴/۶/۴). غالب این تشکلهای دارای «پروانه»، گروههای کوچک و گمنامی هستند که عملاً هیچ نقشی در انتخابات نداشته اند. در عوض، «جامعه روحانیت مبارز» که پروانه هم ندارد، همراه با گروههای وابسته به خود، مهمترین نقش را در جریان انتخابات اخیر، و انتخابات قبلی، بازی کرده است. این نهاد سیاسی - مذهبی و نظایر آن، در واقع، همه کارکردهای یک حزب را دارند بدون آن که مسئولیتهای حزب سیاسی را بپذیرا باشند. از اختیارات و قدرت فوق العاده ای برخوردارند ولی پاسخگویی عملکرد خود نیستند. در همین حال، فرق بین احزاب رسمی و غیررسمی، یا بین گروههای دارای پروانه و گروههای بدون پروانه هم کاملاً ناروشن و یا مصلحتی است. اعضای کمیسیون ماده ۱۰ طی مصاحبه هایی در مرداد ۷۴، اعلام کردند که «اگر گروهی پروانه نداشته باشد می تواند فعالیت کند و نمی توانیم گروهی را وادار به اخذ پروانه بکنیم... جامعه روحانیت مبارز تاکنون درخواست پروانه ای نکرده و وظیفه هم ندارد که پروانه بگیرد و درحال حاضر بدون پروانه به فعالیتش ادامه می دهد» و راجع به «مزایای» اخذ پروانه

رسمی هم افزودند: «گروههای دارای پروانه از مزایای قانونی بیشتری برای برگزاری اجتماعات و راهپیماییها و مواردی از این دست برخوردار خواهند شد» (عصرما، ۷۴/۶/۱). دوهفته‌نامه عصرما، ارگان سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی ایران، در ارزیابی از وضعیت احزاب کشور نوشت: «این عرصه هم اکنون همانند بازاری است که در آن دهها مغازه و بنگاه دارای پروانه و مجوز رسمی، کرکره‌ها را پائین کشیده‌اند، اما یکی دو بنگاه بی‌جواز حاکم بر کلیه مقررات این بازار می‌باشند» (همان).

جناحهای موجود درون جمهوری اسلامی هم جایگاه و تعریف روشنی در رابطه با مجلس و یا مجموعه نظام ندارند. در جایی که هنوز حفظ «وحدت کلمه» از جمله اهداف تبلیغات رسمی، و «اسلام پیروز است، چپ و راست نابود است!» از شعارهای خیابانی است، سخن گفتن از جناح‌بندیهای سیاسی و اجتماعی، اگر نه بدعت، که مکروه و ناخوشایند است. با اینهمه، تفکیک و تعریف جناحها و دستجات موجود، در دوره اخیر رونق یافته و به یکی از موضوعات مبارزات انتخاباتی تبدیل شده بود.

عصر ما در مقالاتی با عنوان «نگاهی کوتاه به برخی از طیفهای فکری-سیاسی جامعه»، ارزیابی معینی از جناحهای درونی رژیم، دیدگاههایشان، میزان نفوذ و سلطه‌شان در دستگاه حکومتی و پایگاه اجتماعی آنها ارائه کرد. این تحلیل، مصداقهای مشخص هر کدام از آن جناحها را معرفی نکرد، ولی با اشارات ضمنی یا صریح و در بحث و جدلهایی که بعداً در گرفت، مصادیق آنها نیز تا اندازه زیادی روشن شد. بر اساس این ارزیابی، مجموعه جریانات و نیروهای طرفدار نظام، در چهار گروه عمده طبقه‌بندی می‌شوند:

۱- راست سنتی: دارای درکی سنت‌گرایانه از دین. معتقد به رهبری از بالا به پائین و از طریق فقها، مدافع دیدگاه اقتصادی سرمایه‌داری سنتی و محدودیت شدید در عرصه فرهنگی، که الگوی مورد نظرش، حکومتی شبیه حکومت عرستان است. نیروهای اصلی آن عبارت است از جامعه روحانیت مبارز تهران، و گروههای همسو با آن چون جمعیت مؤتلفه اسلامی، اتحادیه انجمنهای اسلامی بازار و اصناف تهران، جامعه اسلامی مهندسان، جامعه اسلامی دانشجویان، و عاظ تهران و...

۲- راست مدرن: جریانی نوپا که پس از پایان جنگ با پیوستن گروههایی از طیفهای راست سنتی و چپ و تکنوکراتهای مسلمان شکل گرفته، دارای روشی پراگماتیستی و در تلاش برای تحقق نوعی لیبرالیسم اسلامی است و از اصول مدرن اقتصاد سرمایه‌داری طرفداری می‌کند. این طیف بعداً با شکل‌گیری «کارگزاران سازندگی» و گروههای وابسته به آن مشخص تر می‌شود.

۳- چپ: تأکید بیشتر بر «پیروی از خط امام» و آرمانهای اولیه انقلاب، حفظ هویت فرهنگ خودی، دفاع از نظام اقتصادی «مختلط» همراه با کنترل‌های دولتی، از ویژگیهای این جناح و الگوی مطلوب آن چیزی شبیه «تلفیقی از چین، هند و سوئد» است. «مجمع روحانیون مبارز»، «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی»، «انجمن اسلامی دانشجویان» (دفتر تحکیم وحدت)، «انجمن اسلامی مدرسین دانشگاهها»

و... از نیروهای این طیف به شمار می‌روند.

۴- چپ جدید: دارای برداشتی تلفیقی (سنت‌گرایانه و نوآرانه‌گزینشی) از دین، و در مورد رهبری معتقد به پیشواسالاری است. از نظر اقتصادی، اعتقاد به خودکفایی کامل دارد و خواستار مقابله شدیدتر با تهاجم فرهنگی است و به «ثوری توطئه» توجهی ویژه دارد. جریانات و نهادهایی چون «حزب‌الله»، «انصار حزب‌الله» و «بسیج دانشجویی» در این طیف جای می‌گیرند و کسانی مانند آیت‌الله جنتی و نشریاتی مثل کیهان، صبح و... مدافعان و هدایتگران آنها هستند.

در این طبقه‌بندی، که طرحی خیلی فشرده از آن در بالا آمد، همه طیفها و جناحها طرفدار جمهوری اسلامی و معتقد به قانون اساسی آن و از جمله اصل ولایت فقیه هستند، هرچند که تفسیر و تعبیر از این اصل و برخی اصول دیگر قانون اساسی، در میان این جناحها و حتی درون هر کدام از آنها، یکسان نیست (۲).

جناح‌بندی عصرما، بحثهای مخالف و موافق زیادی را برانگیخت، جناح‌بندیهای مختلف دیگری ارائه شد و به تدریج، با نزدیک شدن انتخابات، عناوین «راست سنتی»، «راست مدرن» و نظایر آنها جای بیشتری در تحلیلها و گزارشهای سیاسی باز کرد. به عنوان مثال، هفته‌نامه بهمین ضمن انتقاد از این طبقه‌بندی خود بر مبنای تمایزات «راست - چپ»، «سنت‌گرا - نوگرا» و «مردم‌سالار - آمرانه»، پنج جناح عمده شامل «راست سنتی»، «راست تندرو»، «راست مدرن»، «چپ سنتی» و «چپ مدرن» را در مجموعه جریان اسلامی مطرح کرد که «راست تندرو» آن تقریباً معادل «چپ جدید» در طبقه‌بندی عصرما است (۳). اما شدیدترین مخالفتها با اینگونه جناح‌بندیها، از سوی روزنامه رسالت (ارگان «راست سنتی»، طبق جناح‌بندی بالا) (۴) و بولتن جامعه روحانیت مبارز صورت گرفت (۵). این بولتن، نخست تقسیم‌بندی جناحها توسط عصرما را به مسخره گرفت و نوشت: «گروهی که خود را طیف چپ می‌نامند و به لحاظ این که فاقد موقعیت بوده و نیز اختلافهایی بین ایشان بروز کرده و انشعاباتی در داخلشان پدید آمده به وسیله یکی از سردمداران مربوطه اقدام به دسته‌بندی جدیدی نسبت به گروههای مختلف در عالم سیاست دست زده است [کذافی‌الاصول]... این تقسیم‌بندی که تراوشات ذهنی یک فرد را نمایان می‌کند بیشتر موجبات خنده و شوخی را در مجالس مورد بحث ایجاد می‌کند تا یک تحلیل سیاسی را و در مردم نیز اینگونه تقسیم‌بندی که برخاسته از دیدگاههای غربی و شرقی بوده هیچگونه اثری ندارد و آن را نمی‌پسندند» (عصرما، ۷۴/۵/۴). اما بعد، ضمن تأکید بر این که «حکومت اسلامی حکومت جناحها و جریانات نیست بلکه حکومت خدا و مردم است» (۶) خود به تقسیم‌بندی دیگری، بر مبنای شکاف «ولایت‌پذیر - ولایت‌گریز» مبادرت کرد. این بولتن در آبان ۷۴ نوشت: «بررسی جناح‌بندیها و صف‌آرایی جریانات در این دوره از انتخابات، وضعیت متفاوتی را با انتخابات دوره‌های قبل نشان می‌دهد. به طور کلی در حال حاضر دو جریان در امر انتخابات مشاهده می‌شود: ۱- جریان در خط ولایت. ۲- جریان خارج از خط

ولایت». طبق ارزیابی بولتن جامعه روحانیت مبارز، جریان دوم خود طیفی است متشکل از سه جریان: اول «لیبرالهای جدید یا تکنوکراتها» که «طی سالیان اخیر نسبت به اصول و ارزشهای انقلاب و امام(ره) دچار تردید یا تجدیدنظر شده و در اندیشه نوعی اصلاح و تحول در آن اصول و ارزشها هستند». جریان دوم، «لیبرالهای قدیمی» که «شاخص ترین تشکل آنها نهضت آزادی است» و جریان سوم نیز «جریان به اصطلاح چپ» است که «در حال حاضر دچار تشکلت شده است...». «عدم اعتقاد عمیق به حاکمیت دینی، عدم اعتقاد به ولایت مطلقه فقیه، و عدم اعتقاد به حضور مؤثر روحانیت در حکومت»، نیز از جمله «اصول مشترک» این سه جریان به حساب می آید. (عصر ما، ۲۰/۱۰/۷۴). هفته نامه صبح نیز با ارائه جناح بندی مشابهی، «آرایش جدید سیاسی در کشور» را شامل دو جریان عمده «اصولگرایان» و «غیراصولگرایان» دانست که «عمدتاً از دل همان دو جناح گذشته سر بر آورده... اگرچه تا مرزبندی دقیق و عضوگیری کامل همچنان فاصله دارد» (صبح، ۱۲/۱/۷۴). رواج بیشتر اینگونه تحلیلها و تقسیم بندیها و همچنین نزدیک شدن پایان دوره انتخابات، مسئولان حکومتی را بر آن داشت تا یکبار دیگر یادآور شوند که طرح این مسایل اصلاً مقبول و مجاز نیست. رفسنجانی در خطبه های نماز جمعه ۲۴ فروردین، با اشاره به «تحلیل های هدفدار موزیانه برخی از رسانه های بیگانه» گفت: «دشمنان انقلاب با ارائه تحلیل هایی در خصوص گروه های چپ، راست، راست سنتی و تندرو و میانه رو قصد دارند این طور وانمود کنند که انقلاب دچار تفرقه شده است» (سلام، ۲۵/۱/۷۵). خامنه ای نیز، چند روز بعد، هرگونه تقسیم بندی را رد کرد: «... این حرف های بی ربطی است که یک عده آدم های ساده هم قبول می کنند و فکر می کنند این مسایل افتخار است، در حالی که جزو ملت بودن، جزو توده های انقلابی و دین باور بودن افتخار است و اسم های چپ و راست و قدیم و جدید واقعیت ندارد زیرا اصولاً هیچ گروهی تفکر مدونی ندارد که بشود تقسیم بندی کرد» (بهمن، ۲۹/۱/۷۵).

با اینهمه روند تحولات سیاسی به روشنی نشان می داد که، تقسیم بندی واقعیت دارد. انتخابات این دوره مجلس نیز، مانند دو دوره پیشین، همراه با انشعاب در میان ائتلاف حاکم بود. در آستانه انتخابات دوره سوم، انشعابی در روحانیت رخ داده و به دو جریان رقیب «جامعه روحانیت مبارز» و «مجمع روحانیون مبارز» تقسیم گردید که خمینی نیز به ناگزیر بر آن صحنه گذاشت. در مقطع انتخابات مجلس چهارم، عده ای از مجمع روحانیون مبارز جدا شده و به همراه گروهی از مدیران بلند پایه دولتی، در حمایت از رفسنجانی و در جهت اجرای سیاست «تعدیل اقتصادی»، با جامعه روحانیت مبارز و «رسالتها» ائتلافی تشکیل دادند و بخش عمده مجمع روحانیون را از مجلس و دستگاه های حکومتی بیرون راندند. همین «ائتلاف»، که طی دو سال اخیر دچار اختلافات و مشکلات فزاینده ای شده بود، با اعلام موجودیت «کارگزاران سازندگی» در دی ۷۴، با انشعابی علنی رویرو گشت.

گروهی از «آدم های رئیس جمهوری»، شامل ده نفر از وزیران، چهار تن از معاونان

ریاست جمهوری، شهردار تهران و رئیس بانک مرکزی، با صدور بیانیه ای در ۲۷ دی، حضور تشکل سیاسی «کارگزاران» را اعلام کردند. اینان علاوه بر «تداوم اجرای برنامه ها»، «تحت امر سردار صحنه سازندگی»، انگیزه های خود را جلوگیری از «سرد و کم رونق بودن انتخابات و سلطه یک سلیقه بر مجلس پنجم» عنوان کردند. این اقدام که با استقبال برخی جریانات مانند مجمع روحانیون مبارز و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی رویرو گردید از جانب رسالتها، اکثریت نمایندگان مجلس، شورای نگهبان و... شدیداً مورد انتقاد قرار گرفت. اتهامات سنگینی چون «در خط آمریکا بودن»، «ضدیت با روحانیت و ولایت فقیه» و «تخلف از قانون اساسی» علیه «کارگزاران» مطرح شد و خود رئیس جمهوری نیز تهدید به «رای عدم کفایت سیاسی» از جانب مجلس شد... سرانجام پس از یک هفته کشمکش های همه گیر پنهان و آشکار، انشعاب قطعی شد و انشعاب کنندگان اجازه یافتند با عنوان «جمعی از کارگزاران سازندگی ایران» کاندیدا معرفی کرده و «تور انتخابات» را گرم کنند (۷). ملاحظات کلی بالا می تواند این سؤال را مطرح کند که اگر، چنان که تاکنون بوده، انتخابات مجلس تضادها و تناقضات درونی حکومت را حادتر کرده، رسوایی های سیاسی و اخلاقی تازه ای برای آن پدید آورده و نهایتاً موجبات انشعاب جدیدی را بین حکومتگران فراهم می کند، چرا جمهوری اسلامی خود را ناگزیر به برگزاری آن می بیند؟ چرا مثلاً ولی فقیه رأساً اقدام به نصب ۲۷۰ نماینده برای مجلس نمی کند؟ چرا شورای نگهبان یا جمعی از گردانندگان اصلی رژیم (مثل «مجمع تشخیص مصلحت نظام») فهرستی از کاندیداهای مورد نظر خود را قبلاً تعیین نمی کنند تا همانها را از صندوق های رأی بیرون آورده و خاطر خود را آسوده کنند؟ (همان کاری که در دوره دوم انتخابات مجلس خبرگان کردند). پاسخ این سؤال، در وهله اول در این واقعیت نهفته است که جمهوری اسلامی، با توجه به ترکیب نیروهای درونی آن، تاکنون از انجام این کار عاجز بوده است و چه بسا که، در صورت فراهم شدن شرایط لازم، در آینده به این شیوه «کم دردسر» روی آورد. در بین جناح های مختلف حکومتی توازن قوای نسبتاً پایداری به وجود نیامده است تا از قبل بر سر تقسیم کرسی های مجلس توافق کنند و یا به حکم مرجع معینی در این زمینه گردن نهند. وانگهی، جمهوری اسلامی از همان آغاز استقرار، برگزاری انتخابات را به عنوان وسیله ای برای نمایش «مشروعیت» نظام، به صورت نوعی همه پرسی به منظور گرفتن تأییدیه (plébiscite) برای خود به کار گرفته است. بدین ترتیب رژیم، در انتخابات مجلس دو هدف مختلف را دنبال می کند: تعیین نمایندگان صالح و مطیع و مورد اطمینان خود، و کشاندن عده هرچه بیشتری از مردم به پای صندوق های رأی برای نشان دادن «مشروعیت» رژیم. پیگیری همزمان این دو هدف متناقض، فرایند پیچیده و گسترده ای از تصفیه ها، تأییدها، ابطالها، هیاهو و تبلیغات، تبانیها، رقابتها، تهاجمات، تدافعات، تخلفات، تقلبات و... پدید می آورد که می توان آن را «بازی انتخابات» نامید. بر این بازی، عملاً قواعد روشن و باثباتی حاکم نیست. دستجات



رقیب در وسط بازی جا به جا و بعضاً ادغام می‌شوند، داوران به نفع این یا آن دسته وارد میدان می‌شوند، در میانه رقابتها ناگهان مقررات تازه‌ای وضع و یا مقررات اعلام شده نادیده گرفته می‌شود، ترتیب شمارش امتیازات دفعتاً دگرگون می‌شود، گروههایی از کناره میدان ناگهان وارد صحنه شده و جریان بازی را تغییر می‌دهند و... آنچه از دور معرکه می‌نماید، از نزدیک بیشتر به مضحکه می‌ماند. اما بازی برای بازیگران و گرداندگان اصلی آن بسیار جدی است. جریان اصلی بازی و نتیجه نهایی آن، با وجود همه کشمکشها و همه رویدادهای پیش‌بینی نشده، از جانب گرداندگان هدایت و کنترل می‌شود.

### انتخابهای پیش از انتخابات

ماهها پیش از انتخابات، زمینه‌چینی و تدارک وسیعی در جریان بود. فعالیتهای مقدماتی گرچه همه یک‌دست و هماهنگ نبود، در مجموع دو هدف اصلی فوق‌الذکر را تعقیب می‌کردند: از یکطرف، آماده کردن زمینه برای حذف و کنار زدن رقبای احتمالی، در جهت تعیین فهرست نامزدها و نهایتاً نمایندگان موردنظر و اطمینان، و از طرف دیگر تلاش برای جلب توجه و علاقمندی افراد و بازارگرمی انتخابات.

قانون انتخابات مجلس، در این دوره نیز مورد بازنگری قرار گرفت. در طرح قانونی مصوب اکثریت مجلس، از جمله مهمترین تغییراتی که صورت پذیرفت رسمیت بخشیدن و تأکید بیشتر به نظارت «استصوابی» (و نه «استطلاعی») شورای نگهبان بود. آنچه در جریان انتخابات دوره چهارم، به عنوان تفسیر خاص شورای نگهبان از اصل ۹۹ قانون اساسی، عملی شده بود، در این اصلاحیه صورت قانونی یافت. طبق این قانون «نظارت بر انتخابات مجلس به عهده شورای نگهبان می‌باشد. این نظارت استصوابی و عام و در تمام مراحل و در کلیه امور مربوط به انتخابات جاری است» (عصرما، ۷۴/۴/۲۱ و ۷۴/۸/۱۰). اصلاحیه دیگر، قرار دادن شرط مدرک لیسانس و یا معادل آن برای انتخاب‌شوندگان بود که به دلیل مخالفت شورای نگهبان، به «مجمع تشخیص مصلحت» ارجاع و در آنجا سرانجام شرط «سواد خواندن و نوشتن» تصویب شد (عصرما، ۷۴/۵/۱۸). نمایندگان مجلس که چنین شرطی را تصویب کرده بودند خودشان را از احراز آن معاف داشته بودند.

تعویض و جا به جایی مسئولان نهادها و اداراتی که به طور مستقیم یا غیرمستقیم، در تهران یا شهرستانها، با مسئله انتخابات مربوط می‌شدند، از جمله اقدامات تدارکاتی بود: تغییر ترکیب اعضای حقوقدان شورای نگهبان در تابستان ۷۴، تعیین هفت تن دیگر از اعضای هیئت منصفه مطبوعات (از عناصری مانند حبیب‌الله عسکراولادی) در مهر همان سال، و نیز تعویض عده‌ای از مسئولان «صدا و سیما»، در تهران و شهرستانها، (۸). اما مهمتر از اینها جا به جاییهای وسیع در سطح استانداران، فرمانداران و بخشداران بود. بر پایه گزارش معاون وزارت کشور در شهریور ۷۴، در یک سال گذشته ۱۵۲ مورد جا به جایی و انتصاب جدید در رابطه با

فرمانداران و ۳۲۶ مورد در رابطه با بخشداران انجام گرفته بود (عصرما، ۷۴/۶/۱۵). تلاش به منظور یکدست کردن وزارت کشور و شورای نگهبان در این دوره از انتخابات یکی از اقدامات مهم جناح روحانیت مبارز و رسالتیها بود، در حالی که وزیرکشور، که خود وابسته به این جناح است، مدام صحبت از «بیطرفی» برگزارکنندگان انتخابات می‌کرد (۹). کار این تمویض و تغییرات به جایی رسید که رئیس جمهوری نیز «نگرانی» خویش را آشکار و خطاب به وزیران اعلام کرد: «تغییراتی در پستهای مسئولان انجام امی‌آگیرد... اگر این امر به خاطر مسایل انتخاباتی باشد و بخواهند کار سیاسی کنند من این را اعلام می‌کنم که حرام است» (عصرما، ۷۴/۷/۱۲).

حرکتهای گروههای حزب‌الله نیز در این دوره ادامه و گسترش یافت. در این حرکات که مورد تأیید آشکار آیت‌الله جنتی و برخی دیگر از مسئولان بود، بر «خطر لیبرالیسم و سکولاریسم» تأکید، نسبت به «رواج بی‌بند و باری و بدحجابی» انتقاد، و شعارهایی چون «با مشت محکم می‌زند این ملت، بر دهن دشمن روحانیت!» داده می‌شد. حمله به کتابفروشیها، جلوگیری از سخنرانیها (از جمله در مورد سروش و علی‌اکبر محتشمی)، تظاهرات در مقابل دفاتر روزنامه‌ها (اطلاعات و سلام) و یا نهادهای دولتی (وزارت امور خارجه، شهرداری تهران و تربیت بدنی) انجام گرفت. برخی از روزنامه‌ها و مجله‌ها تعطیل شدند. مانورهای «عاشورا» و «ذوالفقار» به وسیله سپاه پاسداران و بسیجیها در شهرهای بزرگ به اجرا در آمد و... اینگونه اقدامات، ضمن آن که سیاستهای جاری یا مقاصد مقطعی جناح غالب حکومتی را دنبال می‌کرد، در ایجاد فضای انتخاباتی موردنظر آنان نیز مؤثر بود.

از سوی دیگر، مقامات، مطبوعات و جریانات حکومتی تلاشهای زیادی را برای طرح و تبلیغ موضوع انتخابات و اهمیت آن، به عمل می‌آوردند. ناطق نوری، در جمعی از روحانیون، در آذر ۷۴ گفت: «... خاضعانه از همه گروهها و افراد می‌خواهم که به‌طور گسترده در انتخابات پنجمین دوره مجلس شورای اسلامی حضور پیدا کنند... برای شرکت گسترده مردم در انتخابات آینده... باید در آنها انگیزه ایجاد کرد و گرم کردن جو انتخابات یکی از راههای ایجاد انگیزه در بین مردم است» (همشهری، ۷۴/۹/۲۱). وی در جای دیگری «دعوت» خویش را تکرار کرده و گفت: «نفس حضور گروهها و تشکلهای سیاسی، تنور انتخابات را گرم نگه می‌دارد و دعوت ما از تشکلهای سیاسی برای شرکت فعال در انتخابات یک ژست سیاسی نیست» (رسالت، ۷۴/۱۰/۳۰). مهدی کروی، ضمن اشاره به این که «از سوی مجمع روحانیون مبارز هیچ کاندیدایی معرفی نخواهد شد» گفت: «شرکت در انتخابات و ترغیب مردم برای حضور فعال در آن همواره مورد تأکید روحانیون مبارز و تمامی همفکران آن بوده است» (همشهری، ۷۴/۹/۲۱). مهدوی کنی، که در تابستان ۷۴ به دلیل اختلاف نظرات سیاسی از دبیری جامعه روحانیت مبارز استعفا کرد (۱۰)، در این باره اظهار داشت: «به جناب آقای هاشمی رفسنجانی پیام دادم و گفتم آقا شما بگویند افرادی که در این مملکت هستند گروههای دیگر و حتی گروههای دگراندیش

به میدان بیایند... بنده به شورای نگهبان گفتم که اگر کسانی واقعاً سابقه بدی ندارند آنها را رد نکنید که رد هم نمی‌کنند» (۱۱). در همین رابطه، در مصاحبه مطبوعاتی اعضای کمیسیون «ماده ۱۰ قانون احزاب»، در مرداد ۷۴، اعلام شد که «افراد و گروهها بر اساس قانون، چه با پروانه و یا بدون پروانه، اعم از موافق یا مخالف، می‌توانند فعالیت کنند... حتی اعضای گروههایی که دارای پروانه نیستند و یا مثل نهضت آزادی که پروانه آنها توقیف شده باشد در صورت داشتن صلاحیتهای قانونی می‌توانند در فعالیتهای سیاسی چون انتخابات مجلس شورای اسلامی و ریاست جمهوری شرکت کنند» (۱۲).

با نزدیک شدن انتخابات، گروهها و انجمنهای غالباً وابسته به جناحهای حکومتی پدیدار شده و یا فعالیتهایشان را شدت بخشیدند و نشریات تازه‌ای ظاهر شد مثل هفته‌نامه بهمن به مدیریت عطاءالله مهاجرانی معاون حقوقی رئیس جمهوری که از ۱۶ دی ۷۴، و هفته‌نامه بهار، باگرایشی نزدیک به روزنامه سلام، در اسفند، نشریه دانشجوی خط امام وابسته به اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان (دفتر تحکیم وحدت)، پس از مدتی وقفه در بهمن و هفته‌نامه پیام دانشجویان مربوط به «اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویی و فارغ‌التحصیلان دانشگاهها» که چند ماهی توقیف شده بود از ۱۰ اسفند ۷۴ مجدداً اجازه انتشار یافت.

بعد از اعلام زمان انتخابات و شرایط انتخاب‌شوندگان، ثبت‌نام از داوطلبان نمایندگی مجلس، از دهم بهمن آغاز شد (۱۳). طی یک هفته ۵۳۵۹ نفر در سراسر کشور داوطلب شدند. به گزارش وزارت کشور، بیشترین تعداد داوطلبان، حدود ۲۰ درصد، مربوط به استان تهران بود و حدود شش درصد از آنها زن و ۴۵ نفر نیز از اقلیتهای مذهبی بودند. (در انتخابات دوره چهارم عده کل کاندیداها ۳۲۳۳ نفر اعلام شده بود) (۱۴).

در مرحله تشخیص «صلاحیت» داوطلبان و تعیین فهرست نهایی «واجدین شرایط» نمایندگی، نهادهای متعددی، به طور رسمی یا غیررسمی، دخالت دارند. در وهله اول، «هیئت اجرایی» که به وسیله وزارت کشور از «مقامات و معتمدین محلی» تشکیل می‌شود و در عمل زیر نفوذ این وزارتخانه است، بعد «هیئت نظارت» استان که توسط شورای نگهبان تعیین می‌شود و سپس «هیئت مرکزی نظارت» که به ریاست یکی از فقهای شورای نگهبان کار نظارت بر کل حوزه‌های انتخاباتی را انجام می‌دهد. و بالاخره خود شورای نگهبان که با «نظارت استصوابی» فراگیر خود حکم قطعی در مورد «صلاحیت» یا «عدم صلاحیت» کاندیداها را صادر می‌کند. علاوه بر اینها، مقام «رهبری» و وزارت اطلاعات نیز، به انحاء گوناگون، در این امر دخیل‌اند.

شرایط انتخاب شوندگان، و در سرلوحه آنها «التزام و اعتقاد عملی به اسلام»، «اعتقاد و التزام عملی به نظام جمهوری اسلامی» و یا «ابراز وفاداری به قانون اساسی و اصل مترقی ولایت مطلقه فقیه»، در عمل دست شورای نگهبان را در تفسیر و اعمال آنها («اقرار لسانی» یا «التزام قلبی»؟) و نتیجتاً تشخیص صلاحیت داوطلبان

باز می‌گذارد. رهنمودهای رهبر، خطاب به شورای نگهبان نیز مبنی بر این که «اساس مسئله در کنار گذاشتن افراد همان چیزهایی است که همه از آن می‌ترسند و آن عناصر پول‌پرست و یا احتمالاً پیش‌کرده اشراکات منطقی هستند که ممکن است از فقدان یا ضعف نظارت استفاده کنند و وارد مجلس شوند. همچنین کسانی که با خرج کردن پول افراد را وادار به رأی دادن به نفع خود می‌کنند نباید به مجلس راه یابند...» (بهمن، ۷۴/۱۱/۲۱) کار را پیچیده‌تر می‌کند. برخوردهای خطی و جناحی مرسوم شورای نگهبان، یا مصلحت‌طلبیهای موردی و مقطعی آن، و عدم پاسخگویی آن در برابر احکام صادره، در مجموع، کار تشخیص صلاحیت کاندیداها را بی‌ضابطه، آشفته و بی‌اعتبار می‌سازد.

رد صلاحیت بیش از دو هزار داوطلب، آب سردی بر «تور انتخابات» ریخت ولی در عوض، بار دیگر جر و بحثهای مربوط به «نظارت استصوابی» شورای نگهبان را داغ کرد. بالاگرفتن این مجادلات از آنجا هم آب می‌خورد که گذشته از نامزدهای گمنام، صلاحیت عده‌ای از عناصر سرشناس جناحها و نمایندگان مجلس نیز رد شده بود.

روزنامه جمهوری اسلامی، در مقاله‌ای خطاب به شورای نگهبان نوشت: «کدام منطق می‌پذیرد که افراد سابقه‌دار انقلابی و شکنجه شده و سیلی خورده از رژیم طاغوت، به بهانه‌های واهی فاقد صلاحیت شناخته شوند؟ چرا باید اجازه داده شود افرادی که هیچ سابقه‌ای در مبارزات ندارند... به سلیقه خود در باره افرادی با سوابق مبارزاتی درخشان تصمیم بگیرند و ضوابط و معیارها را کنار بگذارند؟» (۷۴/۱۱/۲۹). سلام، در پاسخ سؤال یکی از خوانندگان در مورد «اعتبار و پایه قانونی» آرای نمایندگان فعلی مجلس که صلاحیت‌شان رد شده است، نوشت: «معنای رد صلاحیت این نیست که واقعاً هم صلاحیت ندارند... رد صلاحیت به معنای آنست که صلاحیت وی را احراز نکرده‌اند، یعنی این افرادی که در حال حاضر در هیئتهای اجرایی و نظارت هستند صلاحیت فرد را احراز نکرده‌اند... پس این رد و تأییدها اموری است قراردادی و نه این که حکایت از واقعیتها داشته باشد» (۷۵/۱/۱۴).

روزنامه رسالت، در ۱۳ اسفند، در دفاع از شورای نگهبان و تصمیمات آن، رد صلاحیت عده‌ای از افراد جناح خودش را یادآور گردیده و نوشت: «تعدادی از کاندیداهاى جناح اکثریت از نظر شورای نگهبان واجد شرایط قانونی نبوده‌اند و لذا صلاحیتشان تأیید نشده است، کسانی که حتی چند دوره سابقه نمایندگی داشتند و از عناصر شاخص جناح اکثریت بوده‌اند». در ۱۶ اسفند، هفته‌نامه بهار ضمن نقل این مطلب، در حاشیه آن نوشت: «از آنجا که عناصر مذکور در جناح راست قاعدتاً نمی‌باید به دلایلی از قبیل بالا بودن سن یا کمی سواد یا تشابه اسمی رد صلاحیت شده باشند و نیز علی‌الاصول برخلاف جناح چپ به دلیل سیاسی نیز رد صلاحیت نمی‌شوند، طبیعی است که دلایل دیگر از جمله مسایل اتهامی در میان باشد. در این صورت جای این سؤال باقی است که چرا این افراد قبلاً در دادگاه صالحه به

اتهاماتشان رسیدگی نشده است؟». عبدالله نوری، وزیر سابق کشور و یکی از کاندیداهای تهران در گفتگویی با بهمن، گفت: «اول قرار بود که شورای نگهبان نظارت کند که کسی در انتخابات دخالت نکند و بعداً این طور تفسیر شد که تنها کسی که حق دخالت در انتخابات را دارد شورای نگهبان است... الان تصویری که از نظارت استصوابی می‌رود این است که یک مجموعه‌ای هست که می‌تواند بگوید چه کسی می‌تواند در انتخابات شرکت کند، چه کسی نمی‌تواند، می‌تواند انتخابات را متوقف کند، ابطال کند یا نکند...» (به نقل از عصر ما ۷۴/۱۱/۱۸).

در پاسخ انتقادات و اعتراضهای گسترده، جنتی، عضو و دبیر شورای نگهبان، در خطبه نماز جمعه تهران در چهارم اسفند، گفت: «یکی از مشکلات ما در بررسی صلاحیتها این است که برخی داوطلبان شرایط مذکور در قانون را دارند اما به نظر می‌رسد که شایسته نمایندگی شدن نباشند...». وی به عنوان شاهدی بر این که «ساده‌لوحی» است هر کسی ثبت نام کرد او را به این عنوان که چیزی از او سراغ نداریم تأیید نماییم، اظهار داشت: «انگلیسیها دختری را به صورت یک پسر به عنوان طلبه به ایران فرستاده بودند و مدتی درس طلبگی می‌خوانده و با طلاب مراد داشته است. بعد از دو سه سال که از ایران رفته فهمیده‌اند که او پسر نبوده و دختر بوده و در قالب طلبگی جاسوسی می‌کرده است» (۱۵). همو در جای دیگری اعلام کرد که «عده‌ای تنها به این دلیل خود را نامزد نمایندگی مجلس شورای اسلامی می‌کنند که بتوانند از تأیید صلاحیت خود... برای کارهای دیگر استفاده کنند» (کیهان، ۲۶ اسفند ۷۴). امامی کاشانی، عضو دیگر شورای نگهبان، بهانه آورد که به علت «کمبود فرصت قانونی رسیدگی... ممکن است صلاحیت بعضیها «بیجهت» رد یا تأیید شده باشد و «لذا نباید به شخصیت و یا موقعیت کسانی که صلاحیتشان رد شده باشد، لطمه‌ای وارد بشود» (کیهان، ۷۴/۱۲/۱۹). و حجت‌الاسلام عباسی‌فرد، عضو حقوقدان همان شورا گفت که: «۸۰ درصد نامزدهایی که صلاحیتشان رد شده است هیچگونه مشکل سیاسی، اجتماعی، اخلاقی و سوء سابقه نداشته‌اند» (بهار، ۷۴/۱۲/۱۶).

این نکته دور از واقعیت نیست که گروههایی از کاندیداهای، خصوصاً چهره‌های ناشناخته از نظر هیئت‌های اجرایی و نظارت، به صورت گروهی یا «چکی» کنار گذاشته شده‌اند (به دلیل به اصطلاح «عدم احراز صلاحیت»)، لکن بخش بزرگ دیگری نیز اساساً به واسطه ملاحظات سیاسی و یا به دلیل «احراز عدم صلاحیت» مردود اعلام شدند (۱۶). به گزارش هیئت نظارت استان تهران، در این استان از مجموع ۴۵۳ مورد شکایت داوطلبان رد شده، ۱۹۷ مورد بررسی مجدد شده و نیز صلاحیت ۲۷ نفر که قبلاً تأیید شده بود، رد شده است (عصر ما، ۷۴/۱۲/۹). در مواردی، صلاحیت کسانی که در دوره چهارم از طرف شورای نگهبان رد شده بود، این بار تأیید گردیده و برعکس، کاندیداهایی که در آن دوره از سد تأیید صلاحیت گذشته بودند، این دفعه گرفتار تیغ «نظارت استصوابی» شده‌اند. مثلاً بهزاد نبوی که

صلاحیتش قبلاً رد شده بود، در این دوره تأیید شد ولی محسن آرمین، سردبیر عصر ما، که در دوره پیش واجد صلاحیت تشخیص داده شده بود، این بار رد شد. بدین ترتیب که، پس از اعلام عدم صلاحیت توسط هیئت اجرایی، وی اعتراض خویش را به هیئت نظارت استان تهران ارائه می‌دهد ولی پاسخی دریافت نمی‌کند. پس از اعلام اسامی «تأیید شده‌ها» هم نام وی در میان آنها دیده نمی‌شود. پس از مراجعه به شورای نگهبان پاسخ می‌شنود که شما «انصراف داده‌اید» و بنابراین رسیدگی موردی نداشته است. بعد از پیگیری معلوم می‌شود که نامه اعتراضی وی از پرونده برداشته شده و وی جزو «منصرفین» قلمداد گردیده است... و نهایتاً به او گفته می‌شود که «وقت گذشته است، ناگزیر به همان نظر هیئت اجرایی اکتفا می‌کنیم» (۱۷). به گفته آرمین، در تهران صلاحیت ۴ نفر از کاندیداهای «اتلاف خط امام» (از جمع ۲۸ نفر)، و در شهرستانها صلاحیت حدود ۵۰ نفر از نامزدهای منتسب به این طیف رد شد (سلام، ۷۵/۱/۱۹).

اعلام «انصراف» از سوی نامزدها و یا وادار کردن آنها به «انصراف» یکی از روشهای هیئت‌های نظارت در این دوره بوده که علاوه بر تهران، در جاهای دیگر مثل اصفهان، تبریز، مشهد و... هم به کار گرفته شده است. یکی دیگر از شکردهای آنها در مرحله تعیین صلاحیت، سر دواندن و بلا تکلیف نگهداشتن نامزدها بود تا از این طریق، دست کم، فرصتهای تدارکاتی و تبلیغاتی را از آنان سلب نمایند. دو نمونه مشخص در این باره چگونگی رد صلاحیت حسن کامران نماینده دوره چهارم و کاندیدای اصفهان، و فضل‌الله صلواتی، نماینده دوره اول، مدیر مسئول نشریه نوید اصفهان و کاندیدای خمینی‌شهر، بود. صلاحیت آنها ابتدا در هیئت‌های اجرایی رد شد. سپس در هیئت نظارت استان، صلاحیت کامران تأیید ولی صلاحیت صلواتی رد شد. در مرحله بعدی، در شورای نگهبان، قضیه برعکس شد. ولی بعد صلاحیت کامران نیز اعلام گردید. بعد از اندکی، و در مرحله شروع مهلت قانونی تبلیغات انتخاباتی، صلاحیت هردوی آنها رد شد (عصر ما، ۷۴/۱۲/۱۶). طبق اظهارات صلواتی در مصاحبه با سلام، (۷۵/۲/۲)، در مرحله نهایی آیت‌الله جنتی دستور داد که به او خبر بدهند «تا ساعت ۸ بعد از ظهر ۷۴/۱۲/۱۰ انصراف از نمایندگی مجلس را به شورای نگهبان اعلام نماید در غیر این صورت مراتب رد صلاحیت ایشان از طرف آن شورا اعلام می‌گردد». علاوه بر این دو، صلاحیت بیش از ۳۰ نفر از نمایندگان دوره چهارم و دوره‌های پیشین مجلس نیز رد شده بود. این عده شکایتنامه‌ای به رفسنجانی نوشتند و برخی از آنان نیز با وی دیدار کردند ولی نتیجه‌ای به دست نیاوردند (سلام، ۷۴/۱۲/۲۳). هیئت رئیسه مجلس نیز در زمینه پادرمیانی پیش شورای نگهبان و «کمک» به نمایندگان فعلی که صلاحیتشان تأیید نشده بود، فعال بود (رسالت، ۷۴/۱۱/۲۵). با اینهمه، شورای نگهبان به جز موارد استثنایی، از ارائه پاسخ و یا اعلام دلایل و مستندات حذف کاندیداهای امتناع می‌کرد. یکی از موارد استثنایی، جواب شورای نگهبان، یک هفته پس از برگزاری

انتخابات، به یکی از نامزدهای رده‌شده حوزه گرگان است که در آن از او خواسته می‌شود که «چنانچه قصد ثبت نام مجدد داشتید قبلاً هماهنگ کنید» (عصرما، ۷۵/۲/۱۲).

دسته‌ای از شخصیتها و افراد مستقل و یا وابسته به نهضت آزادی ایران هم که در این انتخابات شرکت کرده بودند، با رد صلاحیت روبرو شدند. گروهی از این افراد زیر عنوان «تلاشگران تأمین آزادی انتخابات»، از چند ماه قبل از انتخابات، در جهت برگزاری انتخاباتی آزاد و فراهم ساختن امکانات آن فعالیت می‌کردند. ابراهیم یزدی، رهبر نهضت آزادی، به همراه چند تن دیگر از اعضای آن و چند نفر از افراد مستقل دیگر، در ۱۶ بهمن، در حوزه تهران ثبت‌نام کردند. شورای نگهبان صلاحیت همه آنها، به جز عزت‌الله سبحانی، مدیر مسئول ایران فردا، و محمد بسته‌نگار (داماد آیت‌الله طالقانی)، ابوالفضل بازرگان و حسن فریداعلم را رد کرد. این عده نیز با توجه به فضای انتخابات، نابرابری امکانات تبلیغاتی و عدم صدور اجازه برگزاری میتینگ و... انصراف خود را از داوطلبی نمایندگی مجلس اعلام کردند (۱۸).

وزارت اطلاعات در کنار شورای نگهبان در جریان بررسی صلاحیت کاندیداها، از طریق گزارش‌دهی و یا به اشکال دیگر، دخالت دارد. بر اساس ماده ۴۹ قانون انتخابات، وزارت کشور و شورای نگهبان فهرست داوطلبان را برای بررسی سوابق به مراجع مختلف، و از جمله وزارت اطلاعات، می‌فرستند. این وزارتخانه نیز گزارشی از سابقه آنها به هیئتهای اجرایی و نظارت و شورای نگهبان ارائه می‌دهد (۱۹). شکایات و اعتراضات مربوط به حذف و رد صلاحیتها، صرفاً محدود به ارسال نامه به رهبر و رئیس جمهوری، یا درج «رنجنامه» در جراید و ارجاع شکایت به خدا و «قدرالهی» و... نبود. به نوشته بهمن، (۲۸ بهمن ۷۴)، «از استانها نیز اخبار رد صلاحیت توأم با درگیری در برخی نقاط می‌رسد... در برخی از شهرها، مردم در اعتراض به این ارزیابیها، به برخی نقاط حمله کرده‌اند». در تهران، تظاهراتی در برابر دفتر شورای نگهبان صورت گرفت. یکی از نمایندگان مجلس از اردبیل که صلاحیتش رد شده بود، عده‌ای از اهالی این شهر را با شش اتوبوس به تهران آورده بود که به منظور اعتراض در مقابل مجلس اجتماع کنند (بهار، ۷۵/۱۲/۱۶).

بالاخره بعد از این حذف و غربال کردنها، جمعاً ۳۲۳۲ داوطلب که از صافی صلاحیت شورای نگهبان گذشته بودند، به عنوان واجدین شرایط اعلام گردیدند (۲۰). این واقیعت دو درجه‌ای بودن انتخابات مجلس را آشکارا نشان می‌دهد. رأی‌دهندگان در سراسر کشور می‌توانند فقط به افرادی که به ترتیب فوق تأیید شده‌اند رأی بدهند. اما این نیز، لزوماً به معنی آن نیست که بتوانند هر فرد و یا هر ترکیبی را از میان آن جمع، انتخاب کنند.

بر پایه گزارش وزارت کشور، از مجموع ۳۲۳۲ نفر نامزد نمایندگی، ۱۷۹ نفر زن بودند (در دوره چهارم ۸۴ زن کاندیدا بودند). این عده مربوط به ۸۲ حوزه انتخابیه بودند، یعنی در ۱۱۴ حوزه دیگر زنی کاندیدا نشده و یا اگر هم شده بود صلاحیتش

تأیید نگردیده بود. در حوزه انتخابیه تهران بزرگ (شامل تهران، شمیرانات، شهرری و اسلامشهر) جمعاً ۴۱۹ نفر تأیید صلاحیت شدند که از آن میان ۵۰ نفر زن بودند (۲۱). سطح تحصیلات در میان کل نامزدها نیز به قرار زیر بود: ۹٪ دارای تحصیلات حوزوی، ۷٪ دکترا، ۱۲٪ فوق لیسانس، ۳۹٪ لیسانس، ۱۰٪ فوق دیپلم، ۱۸٪ دیپلم و ۵٪ زیر دیپلم (عصرما، ۲۷ اسفند ۷۴). نامزدهای تأییدشده، با شروع مهلت قانونی یک هفته‌ای تبلیغات انتخاباتی، از دهم اسفند وارد صحنه شدند و مبارزه انتخاباتی خود را رسماً آغاز کردند.

### انتخابات

در رقابتهای این دوره، چهار دسته مهم شرکت داشتند. رقابت اصلی میان جامعه روحانیت مبارز و جمعی از کارگزاران سازندگی و گروههای وابسته به هر کدام از آنها بود. بخش بزرگی از کاندیداها هم، «منفرد» یا «مستقل» بودند که به طور رسمی و علنی به دسته‌های مذکور وابستگی نداشتند و یا از جانب آنها حمایت نمی‌شدند.

جامعه روحانیت مبارز و یازده گروه «همسو» با آن، فهرستی از ۳۰ نامزد برای تهران (بزرگ) ارائه کرده بودند. گروههای عمده این جناح عبارتند از: «جمعیت مؤتلفه اسلامی» (که حبیب‌الله عسکراولادی رئیس و اسدالله بادامچیان دبیر اجرایی آن هستند و دو نفر از وزراء نیز در آن عضویت دارند)، «اتحادیه انجمنهای اسلامی بازار و اصناف تهران»، «جامعه اسلامی» مهندسان، پزشکان، دانشجویان، «جامعه زینب» و... فهرست ارائه شده در تهران، چهره‌های شناخته شده رژیم را که غالباً در دوره قبلی نیز از طرف همین جناح به مجلس راه یافته بودند، در بر می‌گرفت. جامعه روحانیت مبارز در مرحله اول این انتخابات نیز مانند دوره‌های قبلی رسماً فهرستی برای شهرستانها نداده بود اما این بدان معنی نبود که به نوشته عصرما، (۲۲ آذر ۷۴)، نامزدهایی را «در شهرستانها و استانها هدایت و حمایت نکند».

کشمکش بر سر تنظیم نهایی فهرست نامزدهای این «جامعه» در تهران، یکی از عواملی بود که باعث انشعاب در ائتلاف حاکم و اعلام موجودیت جریان کارگزاران شد. کسانی چون مهدوی کنی بر آن بودند که «برای اینکه انحصارطلبی برداشت نشود»، جامعه روحانیت مبارز، گروههای وابسته به آن و گروههای دیگر هر کدام برای خود فهرستی بدهند (همان). افراد دیگری مانند رفسنجانی می‌خواستند همه این گروهها در این مرحله یک فهرست بدهند. نظر دیگر هم آن بود که «جامعه» و گروههای «همسو» یک فهرست مشترک بدهند و گروههای دیگر را داخل نکنند (صبح، ۷۴/۱۲/۸). در جلسه ۲۰ دی شورای مرکزی جامعه که با حضور رفسنجانی، مهدوی کنی و ناطق نوری به همین منظور تشکیل شده بود، رئیس جمهوری فهرستی پنج نفره از «مدیران اجرایی» (شامل عبدالله نوری و چهار وزیر سابق) ارائه کرد تا در فهرست نهایی تهران گنجانده و از ارائه فهرست جداگانه‌ای توسط مدیران اجرایی جلوگیری شود. به رغم توافق روی این مسئله، «گروههای همسو» و خصوصاً جمعیت

مؤتلفه اسلامی با گنجاندن افراد پیشنهادی به شدت مخالفت کردند و نهایتاً ارائه فهرست مشترک منتفی شد و انشعاب کارگزاران علنی گردید. طبق اظهارات رفسنجانی در هیئت دولت در این زمینه، «طی جلسات بحث و گفتگو این تفکر رأی آورد که جامعه روحانیت، پنج نفر از غیر همفکران خودشان را در لیست قرار دهند... اما بعد از چند روز آقای ناطق آمدند و به من گفتند که موضوع در جلسه جامعه روحانیت مطرح شده و گفتند که بعضی جناحهای وابسته به روحانیت با انتشار لیست مشترک مخالفند لذا من هم نهی خود را از روی دوستان [کارگزاران] برداشتم» (۲۲). در پاسخ این سوال که چگونه جامعه روحانیت حاضر به توافق با کارگزاران بر سر ارائه فهرست مشترک نشد، نشریه بهار نوشت: «عامل اصلی این عدم توافق هیئت مؤتلفه اسلامی بود. ابزار این گروه برای اعمال نظراتشان نیز قدرت مالی آنان در تأمین مخارج تبلیغاتی انتخابات است... گفته‌اند اگر عبدالله نوری در لیست قرار گیرد مجوز شرعی برای پرداخت هزینه تبلیغات نخواهند داشت» (۲۳). در جریان تشکیل گروه کارگزاران نیز که سه تن از آنها جهت توضیح اقدامات و احیاناً جلب حمایت، به دیدار جامعه مدرسین در قم رفته بودند، پاسخ شنیدند که در انتخابات مشارکت کنید ولی «ارائه لیست و معرفی نامزد» نکنید (۲۴).

دومین دسته عمده این انتخابات کارگزاران بودند که با عنوان رسمی «جمعی از کارگزاران سازندگی ایران» فعالیت می‌کردند. استفاده از عناوین کلی «خدمتگزاران» یا «کارگزاران»، از طرف شورای نگهبان منع شده بود. گرچه عطاء الله مهاجرانی در دفاع از کاربرد این عنوانها، آنها را در ردیف «مجامع و تشکیلات جمعی نظیر جامعه روحانیت مبارز و مجمع روحانیون مبارز» دانسته و اظهار داشت: «عنوان «خدمتگزاران سازندگی» سمت نیست بلکه مانند «برادران حزب‌الله» یا رزمنده یا جانباز یک تعریف است و نه بیان سمت» (سلام، ۷۴/۱۸/۲۴). کارگزاران برای تهران ۳۰ نامزد معرفی کرده بودند که در بین آنها علاوه بر تعدادی از نمایندگان و وزرای سابق، عده‌ای از متخصصان، پزشکان و مسئولان شهرداریها که سابقه نمایندگی نداشتند به چشم می‌خورد. برای شهرستانها نیز، این جریان، فهرست علنی ارائه نکرده بود ولی در معرفی و حمایت از برخی نامزدها خیلی فعال بود.

یکی از تشکلهای شناخته شده که در این انتخابات با کارگزاران ائتلاف کرد، «خانه کارگر» جمهوری اسلامی بود. این نهاد در دوره پیشین مؤتلف «مجمع روحانیون» بود و طی سالهای اخیر هم غالباً موضعی انتقادی نسبت به سیاستهای تعدیل اقتصادی دولت رفسنجانی داشت. سه تن از نامزدهای خاص خانه کارگر در تهران در فهرست کارگزاران قرار داشتند و روزنامه کار و کارگر و بسیاری از تشکلهای رسمی کارگری هم از این فهرست حمایت کردند. علیرضا محبوب دبیرکل خانه کارگر و یکی از نامزدهای تهران، در مصاحبه‌ای با سلام، ۳۱ مرداد ۷۵، در توضیح این ائتلاف گفت: «ما با کارگزاران در مورد حمایت از دولت آقای هاشمی مواضع مشترکی داشتیم... ما می‌دانستیم که به تنهایی نمی‌توانیم به مجلس نماینده بفرستیم. این را در

دوره قبل تجربه کرده بودیم لذا ما باید برای ورود به مجلس با جریانی که رأی می‌آورد، ائتلاف می‌کردیم. با گروههای مختلف وارد مذاکره شدیم. تعدادی چندان قاطع نبودند و تعدادی تا آخر هم به صحنه نیامدند اما کارگزاران آمادگی و انعطاف بیشتری برای ائتلاف داشتند و ما با آنان ائتلاف کردیم...».

دسته دیگر، «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» بود که در این انتخابات، با سه «انجمن اسلامی» (معلمان، مدرسین دانشگاهها و جامعه پزشکی ایران)، «ائتلاف گروههای خط امام» را تشکیل داده بودند. دفتر تحکیم وحدت نه نامزدی معرفی کرده و نه در این ائتلاف شرکت کرده بود. جریان عمده حزب‌اللهی قدیمی یعنی مجمع روحانیون مبارز، خود فهرستی نداده بود و در این «ائتلاف» هم شرکت نکرده بود اما سه نفر از اعضای شناخته شده آن، به صورت انفرادی نامزد شده و در فهرست ائتلاف گروههای خط امام در تهران بودند. فهرست نهایی این جریان در تهران شامل ۲۴ نفر بود. در بسیاری از شهرستانها نیز این «ائتلاف» نامزدهایی معرفی کرده بود.

دسته چهارم، گروهی به نام «جمعیت دفاع از ارزشهای انقلاب اسلامی» بود که در آستانه انتخابات توسط محمد محمدی ریشه‌ری، وزیر سابق اطلاعات و نماینده ولی فقیه در امور حج، ایجاد شد و در ۶ اسفند به عنوان یک تشکل سیاسی رسمیت یافت. در نخستین بیانیه رسمی آن، ضمن دعوت از «تمامی آحاد ملت» برای «حضور فعال، مسئولانه و گسترده خود در حوزه‌های رأی‌گیری...» از «دین‌مداری، خدامحوری، اصولگرایی، استکبارستیزی، آزادمنشی، عدالتجویی، نفی حاکمیت سرمایه، استغناء اقتصادی حول محور تولید ملی، حمایت از مستضعفان و تکیه بر تفکر بسیجی» به عنوان اصلترین ویژگیهای ذاتی نظام جمهوری اسلامی یاد شده و از «رزمه‌های جدایی دین از سیاست، لیبرالیسم، بی‌بند و باری فرهنگی و...» شدیداً انتقاد شده است (۲۵). در دومین بیانیه این جمعیت، کسانی شایسته نمایندگی مجلس معرفی شده‌اند که دارای «وارستگی اخلاقی و تعهد دینی و انقلابی... توان علمی و فکری لازم... کلان‌نگری و پرهیز از نگرشهای جزئی و گروهی» بوده و «در برابر منویات مقام ولایت که ضامن پایداری از ارزشهای [کذافی‌الاصول] انقلاب اسلامی و حفظ استقلال و آزادی کشور ماست متعبد باشند» (۲۶). علاوه بر ریشه‌ری، سید علی غیوری، علی‌اکبر ابوترابی (نماینده مجلس)، احمد پورنجاتی (قائم‌مقام «صدا و سیما»)، چند تن از مسئولان دادگاههای انقلاب یا دادگستری، و عباس سلیمی (مدیرمسئول کیهان هوایی) از جمله مؤسسين این جمعیت هستند (کیهان، ۷۴/۱۲/۸). این جریان نیز یک فهرست ۳۰ نفره برای تهران ارائه کرد که عمدتاً تلفیقی از نامزدهای دو دسته اول بود. نشریات کیهان و صبح، بیش از همه مبلغ جمعیت دفاع از ارزشهای انقلاب اسلامی، در جریان انتخابات بودند.

گذشته از دستجات بالا، برخی از گروهها و انجمنهای موجود نظیر «جمعیت زنان جمهوری اسلامی»، «جامعه زنان انقلاب اسلامی»، «انجمن اسلامی مهندسان» و...، یا گروهها و انجمنهایی که در فصل انتخابات متولد شده بودند مانند «نهضت تعاون

اسلامی»، «گروهی از خدمتگزاران راستین سازندگی» (که پیرامون نشریه پیام دانشجو گرد آمده بودند) (۲۷) و... فعالیت می کردند که نقش چندانی در انتخابات نداشتند. نامزدهای این گروهها، یا غالباً همان نامزدهای مورد حمایت دسته‌های اصلی بودند و یا افرادی که شهرت چندانی نداشتند.

همچنین در انتخابات این دوره پاره‌ای از نهادها و انجمنهای صنفی، از طریق معرفی نامزدهای «مستقل» و یا حمایت از کاندیداهای جناحها، حضوری نسبتاً فعال داشتند. از میان آنها، می‌توان از جامعه «مهندسان مشاور ایران»، «انجمن صنفی شرکتهای تأسیساتی و تجهیزاتی» (که در تهران سه نامزد داده بودند)، «انجمن شرکتهای ساختمانی» (که رئیس هیئت مدیره آن از نامزدهای سندج بود)، «سازمان نظام پزشکی تهران بزرگ» (که ۹ نفر را در تهران نامزد کرده بود) و گروههایی از استادان دانشگاهها، نام برد.

فهرستهای ارائه شده به وسیله جناحهای رقیب در تهران اشتراکات فراوان داشت و این یکی از ویژگیهای جالب این انتخابات بود. فهرست کارگزاران ۱۰ نامزد مشترک با جامعه روحانیت مبارز و ۷ نامزد مشترک با ائتلاف خط امام داشت. در این فهرست فقط ۱۱ نامزد اختصاصی بود. نامزدهای پیشنهادی جمعیت دفاع از ارزشهای انقلاب اسلامی در ۱۷ مورد با جامعه روحانیت مبارز، و در ۱۵ مورد با کارگزاران و در ۸ مورد با ائتلاف خط امام مشترک بود. در میان چهار دسته مهم، تنها بین جامعه روحانیت مبارز و ائتلاف خط امام هیچ مورد مشترکی وجود نداشت. تعداد نامزدهای اختصاصی دسته اخیر ۱۵ نفر بود. از بین ۱۰ نامزد جامعه روحانیت مبارز که گروه کارگزاران، به هر دلیل و مصلحتی، در فهرست خود گنجانده بودند، چهار نفرشان (و از جمله ناطق نوری، رئیس مجلس و نامزد آتی ریاست جمهوری) عضو شورای مرکزی آن «جامعه» و در واقع عضو رهبری آن بودند (۲۸). به گفته مهاجرانی در مناظره با بادامچیان: «ما همچنان پیوسته و وابسته به جامعه محترم روحانیت مبارز هستیم. فهرست نهایی ما نیز با فهرست آنها چندان متفاوت نیست... تعداد زیادی از چهره‌های خادم و مبارز هم در لیست ما هستند و هم در لیست جامعه روحانیت مبارز» (صبح، ۷۴/۱۲/۱). با وجود همه اختلاف نظرهای شدید میان جناحهای رقیب و حمله‌های تندی که به یکدیگر می‌کنند، هنوز پیوندها و وجوه اشتراک زیادی میان آنها باقی است.

در هر حال، جناحها و نامزدها با چنین صف‌آراییهایی پا به عرصه رقابتها و مبارزات انتخاباتی گذاشتند. در اندک مدتی «تنور انتخابات» چنان داغ شد که شعارها همه جا را پر کرد، رقیبان از هر سو و به هر وسیله‌ای به همدیگر تاختند و خیلی از حریمها و مرزهای قانونی و اخلاقی را هم پشت سر گذاشتند.

یکی از تاکتیکهای شناخته شده جامعه روحانیت مبارز و رسالتها برای عقب زدن رقیبا، که در این انتخابات هم به کار گرفته شد، عمده کردن «خطر» حذف روحانیت است. با توسل به این روش، این جناح می‌کوشد که تعداد بیشتری از روحانیان

حکومتی را بسیج کند، دستجات حزب‌اللهی را در این جهت راه‌اندازی و هدایت نماید و حتی‌الامکان از ائتلاف گروههای رقیب علیه خود جلوگیری کند. بولتن جامعه روحانیت مبارز در این زمینه نوشت: «یکی از شیفتهایی که در تحلیل رسانه‌های بیگانه به ویژه در باره انتخابات مجلس و ریاست جمهوری آینده به روشنی مشاهده می‌شود دامن زدن به این تفکر انحرافی است که دوران حضور روحانیون در حکومت به سر آمده و روحانیون باید صحنه سیاست و حکومت را به نفع روشنفکران و تکنوکراتها ترک نمایند. این اندیشه که مبتنی بر تز کهنه و پوسیده جدایی دین از سیاست است متأسفانه در داخل کشور و در میان برخی از عناصر غریزه و خودباخته نیز طرفداری دارد» (عصرما، ۷۴/۸/۲۴). به منظور تأکید و جا انداختن این «خطر»، قرینه‌سازی تاریخی هم صورت گرفت. مثلاً ناطق نوری، در سمینار ائمه جمعه سراسر کشور، با هشدار نسبت به «خطر حذف روحانیت در انتخابات آینده» که «به حذف آنها از امور اجرایی کشور می‌انجامد» گفت: «در دوران مشروطیت نیز با همین ترفند، روحانیت را از مجلس دوره پنجم حذف کردند» (اطلاعات ۷۴/۶/۲۳). تاکتیک متقابل دو جناح دیگر، تأکید بر «شکست انحصار» و از این طریق گرد هم آوردن جریانات و نیروهای بیشتر جهت مقابله با جناح غالب بود. سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و انجمنهای پیرامون آن، از ماهها پیش، جلوگیری از حاکمیت انحصاری «راست سنتی» را هدف خویش اعلام کرده بودند. در آخرین اطلاعیه آن سازمان در ۱۵ اسفند، ضمن تأکید مجدد بر این که «خود را نیرویی مدافع کلیت نظام جمهوری اسلامی می‌دانند» و از هرگونه «مخدوش شدن مرزبندیهای خود با نیروهای اپوزیسیون و مخالف نظام جلوگیری می‌آیند»، بر مقابله با «جناح انحصارطلب، ضد آزادی و ضد عدالت که نه تنها حاکمیت آن تمام نیروهای سیاسی - انقلابی مسلمان را تهدید می‌کند، بلکه سلطه انحصاری آن هویت و اصالت جمهوری اسلامی، حقوق مردم و مبانی انقلاب اسلامی را هدف می‌گیرد» انگشت نهاده شده بود (عصرما ۷۴/۱۲/۱۶).

«شکست انحصار» یکی از انگیزه‌های اصلی اعلام حضور و فعالیت کارگزاران نیز بود. نشریه بهمن در سرمقاله شماره ۱۶ اسفند خود نوشت: «نتیجه انتخابات مجلس پنجم هرچه باشد نمی‌توان انکارکرد که در جریان انتخابات... فضای انحصار شکست و گرایش به تملک انحصاری قدرت ضربه‌ای جبران‌ناپذیر خورد». این جناح نیز به نوبه خود، به قرینه‌سازی پرداخت و در یک قسمت از سلسله مقالاتی که پیرامون تاریخچه مجلس در بهمن چاپ می‌شد، عنوان «به رغم خواست مدرس، مجلس پنجم در پیش پای شاه جدید قربانی شد» را به کار برد. این عنوان موجب شد که تذکری از طرف «هیئت نظارت بر مطبوعات» به این نشریه داده شود و گفته شد که یکی از دلایل محکومیت بعدی مدیر مسئول این نشریه نیز همین بوده است (۲۹). یوسفعلی میرشکاک از قلمزنان سرشناس مطبوعات جمهوری اسلامی، در یادداشت‌هایی با عنوان «خطابه‌هایی از چشم‌انداز وحشت» در نشریه بهمن، ۱۲

اسفند، با طرح این سؤال که «آیا جناح راست سنتی در صورت پیروز شدن و غلبه تام و تمام پیدا کردن خواهد توانست این سرزمین را اداره کند؟» و ضمن حمله شدید به افکار و عملکرد جناح مذکور نوشت: «... هرگاه به این می‌اندیشم که خود را در جامعه‌ای تصور کنم که این جناح در آن حاکم بلامنازع باشد، فوراً به یاد عربستان سعودی می‌افتم و وحشت و دهشت سراپای وجودم را پر می‌کند و یقین دارم که چنین وحشتی، در صورت غلبه جناح راست سنتی، دیر یا زود، تنها افق صورت غالب جامعه ایران خواهد بود». وی در این نوشته با یادآوری این که خود «سمج‌ترین، وقیح‌ترین، گستاخ‌ترین و دلیرترین دشمن آزادی و دموکراسی، دشمن روشنفکران، دشمن دکتر سروش، دشمن جناح توسعه و سازندگی بوده» است، «پیوستن» خودش را به کارگزاران اعلام داشت. به نوشته عصر ما در ۷۵/۵/۳۱، در پی این حملات، در جلسه «هیئت منصفه مطبوعات» گفته شد که مهاجرانی و غرضی از میرشکاک دعوت کرده‌اند که «مقالاتی علیه جامعه روحانیت مبارز بنویسد و در برابر، خانه‌ای برای ایشان فراهم» شود. مهاجرانی در نامه خود این سخن را «کذب محض» خواند. به طور کلی نشریه بهمن، روزنامه ایران (نشریه خبرگزاری جمهوری اسلامی)، روزنامه همشهری، و... با درج مقاله‌ها و یا مصاحبه‌های صاحب‌نظران و چهره‌های غیر وابسته، در جهت پیشبرد این تاکتیک و هم برای گرم کردن بازار انتخابات می‌کوشیدند.

در این میان البته تاکتیکهای مرسوم انتخاباتی از جانب جناحهای اصلی، اکثریت مجلس و دولت، نیز به کارگرفته شد. موکول کردن افزایش بهای فرآورده‌های نفتی (که قبلاً با توافق دولت و مجلس، در برنامه دوم، به تصویب رسیده بود) به بعد از برگزاری مرحله اول انتخابات، نمونه‌ای از این تاکتیکها بود. طرح و بحث پرداخت «عیدی کارگران» و یا «ارتقاء شغلی کارمندان»، و بهره‌برداری دستجات رقیب از این مسایل نیز از جمله مانورهای انتخاباتی بود (۳۰).

اما یکی دیگر از شعارها و موضوعهای مهم مبارزات انتخاباتی، خاصه در مرحله اول، بحث پیرامون این بود که «توسعه مقدم است یا عدالت؟». جامعه روحانیت مبارز و گروههای وابسته به آن، که در دوره قبلی شعار «پیروی از خط امام - اطاعت از رهبری - حمایت از هاشمی» را سرلوحه تبلیغات خود ساخته و بیشتر بر طبل «رونق اقتصادی» کوبیده بودند، در این دوره دو بند دیگر به آن شعار اصلی افزودند: «عدالت اجتماعی و توسعه»، «مشارکت مردمی و نظارت». اینها با در نظر گرفتن گرانی سرسام‌آور و اوضاع نابسامان اقتصادی، در سخنرانیه‌ها و تبلیغات خودشان، بیش از همه بر عدالت اجتماعی تأکید داشتند. «جمعیت مؤتلفه اسلامی»، طی بیانیه‌ای با اشاره به شعار محوری فوق، تأکید کرد که «رفاه مادی و توسعه منهای عدالت اسلامی، دوزخی از تبعیضها و فاصله‌های وحشتناک طبقاتی و پیامدهای تلخ اسراف و تبذیر را به همراه خواهد آورد...» (کیهان، ۷۴/۱۲/۱۲). حسین الله‌کرم، از سردسته‌های انصار حزب الله، در مصاحبه‌ای با کیهان اعلام کرد: «توسعه بی‌قید و

شرط هدف سرمایه‌داران و فن‌سالاران بی‌دین است. ما راه رسیدن به عدالت اجتماعی را در توزیع مجدد ثروت می‌دانیم...» (کیهان، ۷۴/۱۲/۱۵).

شعار اصلی کارگزاران در این انتخابات «عزت اسلامی (در پناه ولایت فقیه) - تداوم سازندگی (در سایه وحدت ملی) - آبادانی ایران (در سایه عدالت اجتماعی و توسعه)» بود و در تبلیغاتشان بیش از همه بر «سازندگی» تأکید می‌شد و «عدالت اجتماعی» در «سایه» قرار داشت. مرتضی الویری، از کاندیداهای معروف این جناح اظهار داشت که «الان تمام گروههایی که در انتخابات شرکت می‌کنند یکی از اهداف خودشان را برقراری عدالت اجتماعی ذکر می‌کنند و به طور تلویحی متهم می‌کنند که گروه دیگر به عدالت اجتماعی بی‌توجه است. مهمترین مسئله این است که منظور ما از عدالت اجتماعی چیست...» (بهمن، ۷۴/۱۲/۵). رفسنجانی که سردبیران مطبوعات را از «شعارهای سطحی درباره عدالت اجتماعی» پرهیز می‌داد (بهمن، ۷۴/۱۱/۲۸) خود در دیدار با مسئولان سازمان برنامه و بودجه «کارت» بالاتری بر زمین زد و طرح «محو فقر» از کشور را عنوان کرد (کیهان، ۷۴/۱۲/۲). (اصل این فکر از سازمان ملل است که سال ۱۹۹۶ را سال بین‌المللی «محو فقر» اعلام داشته است). از آن پس بحثها و برگزاری سمینارهای مرسوم درباره «فقرزدایی» ادامه یافت...

قابل توجه است که علاوه بر شعارهای «سازندگی» و «آبادانی»، نامزدهای کارگزاران در حرفها و سخنرانیهای خود به موضوعاتی چون «گسترش و حمایت از فعالیتهای فرهنگی»، «سپردن امور به متخصصان»، «ارتقاء زنان در مدیریتهای اجرایی» و «دوچرخه‌سواری بانوان» می‌پرداختند که در تحرك بخشیدن به فضای انتخابات - و نتایج آن - تا اندازه‌ای مؤثر بود.

گروههای «ائتلاف خط امام» که در دوره چهارم با شعارهایی مانند «حمایت از مستضعفان» و «دفاع از اسلام ناب محمدی» به میدان آمده بودند، این بار به منظور حفظ حضور نسبتاً ضعیف خود در مجلس و احیاناً تقویت آن، شعارهای دیگری مطرح ساختند. اینها در این دوره، به تصریح خودشان، «تعین‌یابی هویت فکری - سیاسی طیف چپ اسلامی و خط امامی» را نیز دنبال می‌کردند (عصر ما، ۷۴/۱۲/۱۶). شعارهای اصلی اینها عبارت بود از: «استقلال میهن اسلامی» یا به عبارت دیگر «حفظ استقلال کشور و هویت اسلامی - مردمی انقلاب و نظام»، «آزادی، مشارکت مردم و حاکمیت قانون» (نه «آزادی لیبرالی» بلکه «آزادیهای مصرح در قانون اساسی جمهوری اسلامی»)، «عدالت»، و «توسعه همه‌جانبه، عادلانه و مستقل». مخالفت با سیاست «تعدیل اقتصادی» یکی از تأکیدات عمده فعالیتهای تبلیغاتی آنها (علاوه بر مسئله «شکست انحصار») به شمار می‌آید (۳۱).

در بسیاری از شهرستانها، در فضایی متفاوت با تهران، فراتر از شعارهای کلی و جناحی، شعارها و وعده‌های مشخص‌تری (گرچه غالباً بی‌پایه یا غیرعملی) از طرف نامزدهای انتخاباتی مطرح می‌شد. احداث یا آسفالت راهها، تأسیس دانشگاه، حل مسئله آب آشامیدنی، تبدیل بخش به شهرستان، ایجاد اشتغال برای همه بیکاران

منطقه، رسمی کردن همهٔ معلمان حق‌التدریسی یا کارکنان قراردادی... از جمله آن وعده‌ها برای جلب توجه و جمع‌آوری آراء بود. در برخی از حوزه‌ها، نامزدهایی که قبلاً نمایندهٔ مجلس بودند، کلیهٔ کارها و طرحهای انجام شده طی سالهای گذشته در حوزه‌شان را فهرست می‌کردند و به عنوان شرح خدمات خود عرضه می‌کردند.

به طور کلی تبلیغات انتخاباتی این دوره گسترده‌تر و متنوع‌تر از دوره‌های گذشته بود. در کنار اشکال و شیوه‌های تبلیغاتی قدیمی و سنتی، روشهای تازه و بعضاً «غربی» نیز به کار گرفته شد که طبعاً هزینه‌های مالی سنگینی را هم در برمی‌گرفت. پخش و نصب پوستر و پلاکارد از رایج‌ترین شیوه‌های تبلیغات بود. طبق قانون انتخابات، چاپ و توزیع بیش از یک نوع پوستر تبلیغاتی برای داوطلبان نمایندگی، و همچنین چاپ و توزیع عکس رنگی ممنوع بود. این محدودیتها به رغم آن که چاپ و توزیع هر نمونه از پوسترها بایستی قبلاً به تأیید وزارت ارشاد و فرمانداری نیز برسد، در عمل در خیلی جاها نادیده گرفته شد و بعضی از کاندیداها هم عکس خودشان را به صورت سیاه و سفید در پوسترهای رنگی گنجانده و پخش کردند (۳۲). براساس همان قانون، نصب پلاکاردها و پرده‌های تبلیغاتی حاوی اسامی نامزدها (جز در ستادهای انتخاباتی)، دیوارنویسی، راه‌اندازی کاروانهای تبلیغاتی، بلندگوهای سیار و امثال اینها منع شده بود. در این زمینه نیز «تخلفات» زیادی مشاهده شد. در تهران، از چند هفته پیش، «جمعی از کارگزاران سازندگی» تابلوهای بزرگی را با شعارهای اصلی‌شان، برای فراخوان انتخاباتی نصب کرده بودند. رقیب اصلی آنها، جامعهٔ روحانیت مبارز و گروههای وابسته، نیز پس از اندکی تأخیر به این کار مبادرت کردند. هردوی آنها تصویر پرچم را نیز در پلاکاردهای برزنتی خود قرار داده بودند. با شروع مهلت رسمی تبلیغات انتخاباتی، هر دو جناح اسامی نامزدهایشان را نیز به همراه شعارها در تابلوها درج کردند که تخلفی آشکار از مقررات قانونی بود (۳۳).

پاره کردن و یا زنگ پاشیدن روی تصاویر و پلاکاردها، یا به نوشتهٔ برخی روزنامه‌ها «جنگ پلاکاردها»، خصوصاً در مرحلهٔ دوم، بسیار رایج بود. با داغ شدن «تور انتخابات» و شدت گیری رقابتها، عناصر و گروههای هوادار جریانهای مختلف نیز پوستر و پلاکاردهای رقیبان را هدف گیری کرده و به درج عباراتی چون «مرگ بر ضد ولایت فقیه» و «مرگ بر لیبرال» بر روی آنها پرداختند و یا آنها را به صورت «جگر زلیخا» درآوردند. به گفتهٔ رئیس هیئت بازرسی در تهران، طی دورهٔ «قانونی» تبلیغات، «روزانه ۶۰۰ مورد تخلف تبلیغات انتخاباتی» گزارش می‌شد (کیهان، ۷۴/۱۲/۱۶).

صدا و سیمای جمهوری اسلامی، به رغم منع قانونی، به شیوه‌ها و بهانه‌های گوناگون، تقریباً به صورت انحصاری در اختیار جناح روحانیت و رسالتیها- و تا اندازهٔ محدودی هم جناح کارگزاران- بود و باقی جریانهای داوطلبان منفرد از استفاده از آن محروم بودند. دستگاه خبرگزاری جمهوری اسلامی به طور عمده در خدمت طرح تبلیغاتی دستهٔ کارگزاران سازندگی بود. شهرداری تهران با امکانات تدارکاتی گستردهٔ

خود، در زمینهٔ نصب استفاده از پلاکاردهای تبلیغاتی، از موقعیت تقریباً انحصاری برخوردار بود و مهمترین بخش این امکانات را در اختیار کارگزاران گذاشته بود. با وجود همهٔ مقررات قانونی در مورد ممنوعیت دخالت نهادهای دولتی له یا علیه نامزدها و جریانهای خاص، اینگونه دخالتها و سوءاستفاده از امکانات دولتی در این دوره رواجی گسترده داشت (۳۴).

گرفتن تأییدیه از ائمهٔ جمعه و مقامات حکومتی و تکیه و تأکید بر آنها، یکی از شکردهای تبلیغاتی تعدادی از داوطلبان بود. با وجود محدودیتهای قانونی، برخی از نامزدها با چاپ پوسترهایی به همراه عکس رهبر یا رئیس جمهوری، و یا نقل سخنانی از آنها در تأیید مستقیم و غیرمستقیم خودشان، به این کار مبادرت کردند. دخالت مستقیم ائمهٔ جمعه نیز در انتخابات حوزهٔ مربوطه قانوناً ممنوع است اما در بسیاری از جاها این امر رعایت نگردید. از این میان دخالتهای ائمهٔ جمعه در شیراز، مشهد، رفسنجان، بوئین‌زهرا... بسیار بحث‌انگیز بوده است. یکی از نامزدهای تهران که ظاهراً دستش به مقامات بلندپایه و ائمهٔ جمعه نرسیده بود به خود «ائمه» متوسل شد. یکی از مداحان معروف تهران در معرفی و حمایت از وی نوشته بود: «بسمه تعالی عزیز دل ما مورد تأیید امام حسین (ع) و این حقیر می‌باشد» (بهار، ۷۴/۱۲/۱۶).

نامزدهای انتخاباتی برحسب امکانات و ابتکارات خودشان، شیوه‌های گوناگونی را در جلب آراء، به ویژه در شهرستانها، به کار می‌بستند، مثل سور دادن و برگزاری مهمانیها، خصوصاً در ماه رمضان. توزیع مواد غذایی نیز رواج بسیار داشت. یکی کود شیمیایی یا لاستیک اتومبیل توزیع می‌کرد، دیگری دفترچه می‌داد و آن دیگری فیش خرید کفش ملی در میان مردم پخش می‌کرد. در جایی تقویم و در جایی دیگر کتاب دعا، همراه با معرفی نامزد، یا کیف و هدیه‌های دیگر توزیع می‌شد (۳۵). تا جایی که شورای نگهبان هشدار داد که «داوطلبانی که پول، روغن، برنج و فرش و غیره توزیع می‌کنند، رد صلاحیت می‌شوند» (صبح، ۷۴/۱۱/۲۴). گروهی از نامزدها نیز شیوه‌های مستقیم‌تری را برای خریدن آراء (یا شناسنامه‌ها) به کار گرفتند. یکی از آنها عکس خود را به همراه دو هزار تومان، در پاکت درسته، به در خانه‌ها می‌فرستاد. بهای خرید و فروش نقدی هر رأی، پنج هزار و حتی پانزده هزار تومان نیز گفته می‌شد (۳۶).

حجم عظیم تبلیغات و فعالیت برای جمع‌آوری آراء، به هر ترتیب و به هر شکل، متضمن هزینه‌های کلانی نیز بود. طبعاً این سؤال نیز برای بسیاری از مردم تماشاگر مطرح بود که این هزینه‌ها چگونه تأمین می‌شود و با توجه به فقر و محرومیت وسیع، این پولهای گزاف از جیب چه کسانی پرداخت می‌گردد؟ در حالی که چاپ کتابهای درسی به تعداد کافی همواره با کمبود روبروست، اینهمه کاغذ تبلیغاتی از کجا فراهم می‌شود؟ با طرح گستردهٔ این سئوالها، که برخی از مطبوعات و گروههای درگیر نیز به آن دامن می‌زدند، مسئله بالا گرفت و خود موضوع «میزان و نحوهٔ تأمین



هزینه‌های تبلیغاتی» به یک سوژه تبلیغاتی در رقابتهای انتخاباتی تبدیل شد. هر کدام از دستجات رقیب، دیگری را به صرف هزینه‌های کلان و غیرقانونی متهم کردند و در این میان پاره‌ای از تخلفات و سوءاستفاده‌های مالی نیز آشکار شد. بسیاری از مسئولان رژیم ناگزیر به موضعگیری، موعظه و یا دادن هشدار در این زمینه شدند.

بادامچیان در یک سخنرانی انتخاباتی با انتقاد شدید از کارگزاران گفت: «در انتخابات مجلس پنجم ما با یک جریان پر خرج مواجه شده‌ایم که پول و امکانات هنگفتی در اختیار دارد» (صبح، ۷۴/۱۱/۲۴). هفته‌نامه بهمن در شماره ۷ بهمن خود نوشت: «گفته می‌شود که یکی از اعضای جناح راست سنتی ضمن تماس با یکی از نمایندگان اتومبیل خارجی در ایران از ایشان خواسته است که مبلغ ۵۰۰ میلیون تومان برای تبلیغ به این جناح هزینه کند. مطابق اطلاعات، تاکنون مبلغ ۲۰۰ میلیون تومان توسط این نمایندگی به این جریان پرداخت شده است» (۲۷). این مطلب از سوی جامعه روحانیت مبارز شدیداً تکذیب گردید و موجب اقامه دعوی علیه مدیر مسئول آن هفته‌نامه نیز شد. غلامحسین کرباسچی در مصاحبه‌ای مطبوعاتی، در آستانه برگزاری مرحله دوم، درباره هزینه و منابع تأمین مخارج تبلیغات کارگزاران اظهار داشت: «در وهله اول ما هنوز برنامه‌ای نداریم که منابع مالی خود را از طریق مطبوعات اعلام کنیم. این کار پس از انتخابات صورت خواهد گرفت...» محسن نوربخش نیز در همان مصاحبه، در این باره گفت: «... اگر مقایسه ساده‌ای بین گروههای اصلی انتخابات صورت گیرد، هیچ گروهی نمی‌تواند بگوید هزینه من کمتر از گروه دیگر بوده است... در مورد کاغذ اوراق تبلیغاتی کارگزاران باید بگویم که کلیه واردات کاغذ کشور از طریق وزارت بازرگانی کنترل می‌شود و سهمیه گروهها به طور مساوی بین آنها تقسیم می‌شود» (بهمن، ۷۵/۱/۲۹). با اینهمه، صرفنظر از شایعات، اطلاعات منتشر شده حکایت از بودجه «چند میلیاردی» جناحهای عمده و هزینه‌های «سراسر آور» انتخاباتی (به گفته وزیر کشور) داشت. نشریه صبح، که بیشترین حجم تبلیغات را متعلق به گروه کارگزاران و در رده بعدی، جامعه روحانیت مبارز ارزیابی کرده و حجم هزینه‌های گروه نخست را بر مبنای «آمارهای غیررسمی» ۳ میلیارد تومان و از قول «مدیران اجرایی» ۷۰۰ میلیون تومان قید کرده است، به نقل از «کارشناسان» در مورد چگونگی تأمین این هزینه‌ها مثالی را مطرح کرد و نوشت: «مدیرعامل شرکت «کارین»، تولیدکننده تجهیزات مخابراتی، قبل از برگزاری انتخابات مجلس پنجم در جلسه‌ای با شهردار تهران، وزیر پست و تلفن و تلگراف و وزیر صنایع... دعوت به تأمین هزینه بخشی از تبلیغات انتخاباتی این گروه شد. وی ظاهراً ابتدا از این امر ظفره می‌رفت اما پس از مذاکرات طولانی متعهد به پرداخت ۱۰۰ میلیون تومان به این گروه شد» (صبح، ۷۵/۱/۲۹).

اوجگیری این گونه بحثها در جریان مبارزات انتخاباتی و در حالی که همه مسئولان از «سلامت» انتخابات حرف می‌زدند، خامنه‌ای، یزدی و دیگران را ناچار به مداخله کرد. خامنه‌ای در جایی، مسئولان مربوطه را موظف کرد که «به گزارشهایی که حاکی

از بی‌ملاحظگی در برخی از مخارج تبلیغاتی است با دقت رسیدگی کنند و اگر کسانی خدای نخواستہ در مصرف پول برای تبلیغ و معرفی نامزدها دچار بی‌بند و باری و دست‌اندازی به بیت‌المال شده باشند، آنان را برای تعقیب قانونی به مراجع ذیربط معرفی کنند» و نتیجه را به وی گزارش کنند (سلام، ۷۴/۱۲/۲۶). و در جای دیگر، با اشاره به این که «در قضیه مخارج انتخاباتی نیز سئوالاتی در ذهن مردم وجود دارد»، علاوه بر دستگاه قضایی، از «دیوان محاسبات» نیز خواست که این مسئله را دنبال نماید (سلام، ۷۵/۱/۲۸).

در هرحال، داغ شدن تور انتخابات و شدت گیری رقابتها، حوادث دیگری را به دنبال داشت. صدها نفر، در ارتباط با تخلفات تبلیغاتی، جنگ پلاکاردها و... دستگیر شدند (۲۸) و در بعضی جاها، مانند زابل و کنگان، درگیریهایی بین طرفداران داوطلبان نمایندگی رخ داد (۲۹).

سرانجام روز ۱۸ اسفند، رأی گیری مرحله اول در ۱۹۶ حوزه انتخابیه، در ۳۰ هزار شعبه اخذ رأی، در سراسر کشور صورت گرفت. علاوه بر شعبات ثابت، در برخی جاها اتوبوسها و مینی‌بوسهایی به عنوان واحدهای سیار در میادین و پایانه‌ها (ترمینال)های شهرها و همچنین صندوقهای سیار جهت اخذ رأی در بیمارستانها، پادگانها، زندانها، و... به کار گرفته شده بود. در مناطق کوهستانی و دورافتاده، صندوقهای سیار از طریق هلیکوپتر و یا به وسیله چهارپایان حمل شده بود. به منظور حفظ امنیت نیز، به گفته فرمانده نیروی انتظامی، ۱۸۵ هزار نفر سازماندهی شده بودند (۴۰). در همان ایام، «آیات عظام» و «علمای اعلام»، ضمن تأکید بر واجب بودن شرکت در انتخابات، همگان را به انجام این «تکلیف» فرا خواندند. مشکینی، رئیس مجلس خیرگان، گفت «من از همه می‌خواهم که با وضو پای صندوقهای رأی بروند، این مسئله یعنی سیاست و دیانت». خامنه‌ای از مردم خواست «در انجام این کار خیر از یکدیگر سبقت بگیرند و به هنگام انداختن رأی خود به داخل صندوقها نیز قصد قربت کنند» (کیهان، ۷۴/۱۲/۱۹).

طبق قانون انتخابات کلیه کسانی که ۱۵ سال تمام داشته باشند، (در این مرحله انتخابات، متولدین ۱۸ اسفند ۱۳۵۹ و قبل از آن)، حق رأی دادن دارند. تعداد کل رأی‌دهندگان در سراسر کشور، بر پایه گزارش وزارت کشور، ۲۴ میلیون و ۷۱۶ هزار و ۶۹۲ نفر اعلام شد (سلام، ۷۴/۱۲/۲۶) (در مرحله اول انتخابات مجلس چهارم چنین اعلام شد که عده شرکت کنندگان حدود ۱۸۰۸ میلیون نفر یعنی ۶۵٪ کل دارندگان حق رأی بوده است). در مورد تعداد کل واجدان شرایط در انتخابات اخیر و همچنین نسبت شرکت کنندگان به آنها، رقم مشخصی از طرف مراجع رسمی عنوان نشد و این نکته به ابهام برگزار گردید، ضمن آن که میزان واقعی جمعیت کل کشور نیز هنوز مورد بحث و مناقشه نهادها و کارشناسان دولتی است (بهمن، ۷۴/۱۲/۵). کیهان، بر مبنای آمار ستاد انتخابات کشور و با استناد به رقم «۳۳/۵» میلیون نفر واجدان شرایط برای رأی دادن، شش روز پس از رأی‌گیری نوشت: «۷۵٪ واجدین شرایط در

انتخابات مجلس پنجم شرکت کرده‌اند» (کیهان، ۷۴/۱۲/۲۴). در جایی دیگر، تعداد واجدان شرایط بین ۳۵ تا ۳۶ میلیون برآورد شده است (بهن، ۷۴/۱۲/۵). که با قبول این رقم و با فرض ۲۴/۷ میلیون نفر رأی‌دهنده نسبت مشارکت در انتخابات زیر ۷۰٪ می‌افتد. وزیر کشور در یک مصاحبه مطبوعاتی، ضمن ارائه گزارش رسمی نحوه برگزاری انتخابات، اعلام داشت که «بیش از ۸۲٪» واجدان شرایط رأی دادند (کیهان، ۷۴/۱۲/۲۷). همو، چند روز بعد، صحبت از حضور «بیش از ۸۰٪» واجدان شرایط در انتخابات کرد (کیهان، ۷۵/۱/۷).

جمع کل شرکت‌کنندگان در حوزه تهران بزرگ (تهران، شمیرانات، ری و اسلامشهر) ۲/۴۴۴/۴۱۵ نفر اعلام گردید (۴۱) (شماره شرکت‌کنندگان در انتخابات دوره چهارم ۱/۷ میلیون نفر گزارش شده بود). در اینجا نیز همان ابهام مطرح بود، چرا که تعداد کل دارندگان حق رأی نامعلوم ماند. برآوردهای غیررسمی در این باره، بین ۳/۹ میلیون (یعنی نسبت مشارکت ۶۲٪)، ۴ میلیون تا ۴/۵ میلیون نفر متغیر بود (۴۲) و هیچ آمار رسمی نیز اعلام نشد.

میزان آرای باطله نیز در این انتخابات نامعلوم ماند. روزنامه سلام که این مسئله را هم خود و هم از زبان خوانندگان پیگیری می‌کرد، به جایی نرسید و هیچگاه رقمی از طرف نهادهای مسئول اعلام نشد (۴۳). یک علت آن ممکن است کثرت آرای باطله بوده باشد. در هر صورت، مجهول ماندن میزان رأیهای باطله طبعاً تعداد آراء معتبر را نیز زیر علامت سؤال می‌گذارد.

نمایش «استقبال گسترده» و یا «حضور چشمگیر» مردم، به افکار عمومی در داخل و خارج، یکی دیگر از هدفهای اصلی جمهوری اسلامی در این انتخابات بود. در همان روز اخذ رأی، رفسنجانی خطاب به خبرنگاران داخلی و خارجی گفت: «هم حضور مردم خوب است، هم تبلیغات و هم... در این شرایط بی‌انصافی است که این همه زیبایی [کذافی‌الاصل] منعکس نشود» (کیهان، ۷۴/۱۲/۱۹). رئیس مجلس با اشاره به همان «حضور گسترده»، انتخابات دوره پنجم را «بیعت مجدد مردم با نظام و رهبری» قلمداد کرد (کیهان، ۷۴/۱۲/۲۷). رهبر نیز در پیامی به همین مناسبت، ضمن اظهار رضایت از این که «بحمدالله انتخابات به نحو سالم و بی هیچ خلل انجام گرفته» و «تلاش مذبحخانه تبلیغی دشمنان برای عیبجویی در آن هیچ ارزشی ندارد» گفت «مردم... با حرکت انقلابی خود بزرگترین انتخابات دوران هفده ساله پس از پیروزی انقلاب را شکل بخشیدند و در روز جمعه... دشمن را در جبهه سیاسی مغلوب و منکوب کردند» (کیهان ۷۴/۱۲/۲۶).

در مرحله اول انتخابات از مجموع ۱۹۶ حوزه با ۲۷۰ نماینده، فقط وضعیت ۱۱۴ حوزه کاملاً مشخص گردید و جمعاً ۱۳۳ نماینده جواز ورود به مجلس را یافتند (طبق قانون انتخابات، انتخاب نماینده در مرحله اول منوط به کسب اکثریت حداقل یک سوم کل آراء است. چنانچه در این مرحله اکثریت یک سوم برای یک یا چند نفر از داوطلبان حاصل نگردد، انتخابات دو مرحله‌ای می‌شود و به تعداد دو برابر نمایندگان

مورد نیاز، از بین کسانی که بیشترین آراء را در مرحله اول داشته‌اند، در انتخابات مرحله دوم شرکت می‌کنند. شرط احراز نمایندگی در مرحله دوم، کسب اکثریت نسبی به هر میزان است). تعیین تکلیف ۷۵ حوزه نیز، کلاً یا جزاً، با مجموع ۱۲۳ نماینده به مرحله دوم کشید. در هشت حوزه باقیمانده نیز با ۱۴ نماینده، اساساً انتخابات به وسیله شورای نگهبان ابطال شد. کار این حوزه‌ها، به علاوه حوزه‌هایی که در مرحله دوم دچار ابطال گردیدند، محول به برگزاری انتخابات میان‌دوره‌ای شد (۴۴).

همان‌طور که نتایج رسمی اعلام شده نشان می‌دهد، بیش از نیمی از نمایندگان نتوانستند در مرحله اول به حد نصاب لازم، یک سوم آراء، دست یابند. این مسئله در حوزه تهران بارزتر بود. با وجود عناصر معروف و پرنفوذ حکومتی در میان نامزدها، در این مرحله تنها دو نفر توانستند به هر ترتیب به مجلس راه یابند، یکی ناطق نوری رئیس مجلس و نامزد سه جریان سیاسی مهم، که صاحب نزدیک به ۸۸۰ هزار رأی یعنی حدود ۳۵/۹٪ کل آراء شد و دیگری فائزه هاشمی که حدود ۸۵۳ هزار رأی یعنی ۳۴/۸٪ کل آراء را به دست آورد (کیهان، ۷۴/۱۲/۲۶). با فرض ۴/۵ میلیون نفر کل دارندگان حق رأی در تهران، نسبت آرای ثبت شده به نام این دو نماینده نیز زیر ۲۰٪، یعنی به ترتیب ۱۹/۵٪ و ۱۸/۹٪ کل واجدان شرایط بوده است. میزان آرای نماینده اول تهران در این دوره، در مقایسه با دوره‌های قبلی و حتی با دوره چهارم، خیلی پائین بود (ایران فردا، اردیبهشت ۷۵).

نظارت بر جریان اخذ و شمارش آراء به عهده وزارت کشور و نیز در حیطه اختیارات و نظارت استصوابی شورای نگهبان است. گذشته از اینها، در این دوره، رفسنجانی «دفتر بازرسی ویژه ریاست جمهوری» برای نظارت بر انتخابات را به وجود آورده و محسن هاشمی، پسر خود، را به مسئولیت آن گماشته بود. این اقدام رفسنجانی و همچنین گذراندن تصویب‌نامه‌ای که به موجب آن بازرسان وزارت کشور موظف می‌شوند پیش از اعلام نتیجه نهایی آراء «صندوقهایی را که در هر یک از حوزه‌های انتخابیه بنا به اعلام و دستور رئیس جمهور معین می‌شود» بازرسانی و در صورت جلسه قید کنند، باعث جر و بحثی در میان «بالاییها» شد و شورای نگهبان خواستار عدم اجرای آن گردید (۴۵). به هر حال، این «دفتر» ظاهراً به کارش ادامه داد و ضمن اعلام این که «۷۰۰ بازرسی ویژه ریاست جمهوری» در سطح کشور بر انتخابات نظارت کرده و «در جریان بازرسی موارد بسیار نادری از تخلفات» مشاهده شده، برگزاری انتخابات را در «کمال آرامش و سلامت» گزارش کرد (اطلاعات، ۷۴/۱۲/۲۱). لکن براساس شکایات، سخنرانهای مجلس و گزارشهای پراکنده و گوناگون مطبوعات، تخلفات نه «بسیار نادر» بلکه در واقع بسیار فراوان بود. یکی از تخلفات جلوگیری از حضور ناظران برخی جریانان و نامزدها در پای صندوقهای رأی و در هنگام شمارش آراء بود. سلامتی، دبیرکل سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، در یک مصاحبه مطبوعاتی، گفت: «اعضای هیئتهای نظارت، حدود ۸۰۰ تن از ناظران منتخب گروههای خط امام و جناح چپ را به طرق مختلف از صندوقها بیرون کردند و

اجازه حضور در حین شمارش آراء به آنان ندادند که در این زمینه شکایتی را تسلیم کرده ایم...». این سازمان در نامه‌ای به فرمانداری، به دلیل «تخلفات مکرر در حوزه‌های اخذ رأی»، در مرحله اول، خواستار بازشماری کلیه آراء اخذ شده در تهران شد (سلام، ۲۸ اسفند و عصر ما، ۲۷ اسفند ۷۴).

نماینده بستان آباد و یکی از نامزدهای این حوزه در این انتخابات، در سخنان قبل از دستور خود، ضمن بیان «مختصری از تخلفات» در حوزه مزبور، از دخالت‌های فرماندار، هیئت نظارت، مسئول «عقیدتی-سیاسی» نیروهای انتظامی بستان آباد و دیگران، در دفاع از «کاندیدای مورد تأیید جهاد»، تعویض ناظران صندوقها، بازداشت عده‌ای از طرفداران وی، «پیر کردن صندوق سیار به نفع کاندیدای جهاد» و... صحبت کرد (۴۶). نماینده گرمسار هشدار داد که «نگذاریم توسل به پول، دروغ، تفرقه‌افکنی، تقلب... در انتخابات سنت شود» (سلام، ۲۶/۲/۷۵). گروهی از اهالی گرمسار و حومه نیز در برابر دفتر شورای نگهبان تجمع کردند و در اعتراض به تقلب‌های انجام شده، خواهان ابطال انتخابات شدند. معترضان گفتند که «در این انتخابات طرفداران دکتر جندقی [نامزد منتخب] با استفاده از پاک‌کننده شیمیایی مهر شناسنامه‌ها را پاک کرده و بدین ترتیب یکنفر توانسته است با یک شناسنامه چند بار به نفع وی رأی بدهد...» (کیهان، ۲۶/۲/۷۵). در بیمارستانها، پادگانها و زندانها، مطابق معمول، به «دستور مقامات»، بدون شناسنامه رأی‌گیری شد (ایران فردا، اردیبهشت ۷۵). انتخابات در حوزه چناران، توسط یکی از داوطلبان، چنین توصیف شد: «صحنه انتخابات را به میدان جنگ تبدیل نموده، رقابت‌های انتخاباتی را به انحصار و انتخابات تاریخی و سرنوشت‌ساز را به یک انتخابات فرمایشی و صوری بدل نموده و این حوزه انتخابیه را به مدفن همه ارزشهای دینی، اعتقادی، اجتماعی و اخلاقی تبدیل نموده... برای رسیدن به قدرت و مطامع ناثواب [کذافی‌الاصول] خود از همه توان بهره بردند به نحوی که تقلب و تزویر و زور میداندار معرکه گردید و با اعلام بیش از ۸۰۰۰ رأی به عنوان رأی غیرمأخوذه... علامت ستوالی به بزرگی و عظمت مردم و به وسعت شهرستان چناران و بخش طرقله در اذهان آگاه و بیدار مردم به وجود آوردند» (سلام، ۲۶/۲/۷۵). در بسیاری دیگر از حوزه‌ها، مانند اردبیل، بیجار، اهواز، گچساران، بافت، سیرجان، سنقر، دماوند و فیروزکوه، مرودشت، شهر بابک، تفرش و آشتیان، سنندج، کرج، تبریز، بناب، مشهد، شیراز، و... نیز انواع مختلفی از تخلفات یا تقلبات انتخاباتی در مطبوعات گزارش گردید (۴۷). اینها به غیر از حوزه‌هایی هستند که انتخابات آنها، در مرحله اول یا دوم، به هر عنوان، به وسیله شورای نگهبان باطل اعلام شد.

جریان انتخابات در جاهایی منجر به تظاهرات و درگیری‌هایی شد که مهمترین آنها در حوزه بناب و ملکان در آذربایجان شرقی بود. خبر درگیری و کشتار و دستگیریها در بناب، در فردای روز اخذ آراء، در مطبوعات داخلی منعکس نشد بلکه بعد از چند هفته، به طور جسته و گریخته چیزهایی درباره آن منتشر گردید (۴۸). در قضیه

تدارک طرح استیضاح وزیر کشور در مجلس، که یکی از موارد کشمکشهای جاری جناحهای عمده بود، «تخلفات صورت گرفته در حوزه انتخابیه بناب و ملکان و عدم کارایی مسئولان امنیتی شهر در برقراری امنیت و کنترل اوضاع که باعث کشته شدن تعدادی از مردم گردید» نیز به عنوان یکی از دلایل استیضاح علناً مطرح شد (سلام، ۱۳/۲/۷۵). این حوزه از دو قسمت اصلی شهر بناب و بخش ملکان تشکیل شده است که اختلافات و رقابت‌های محلی بین آنها سابقه‌ای طولانی دارد. در این دوره انتخابات، دو رقیب عمده در برابر هم بودند، یکی رسول صدیقی نماینده مجلس و اهل بناب، و دیگری سلمان خدادادی (که گفته می‌شد وابسته به وزارت اطلاعات است) اهل ملکان. در پایان روز رأی‌گیری گفته شد که حدود ۱۱۰ هزار رأی به صندوقها ریخته شده است. لکن هنگام شمارش آراء بیش از ۱۲۶ هزار رأی استخراج شد که در نتیجه سلمان خدادادی با حدود ۶۵ هزار رأی در مرحله اول انتخاب شد. در پی اعلام نتایج، هزاران تن از اهالی بناب در مقابل فرمانداری گرد آمده و دست به تظاهرات زدند. تلاشهای امام جمعه بناب و نماینده مجلس در آرام کردن تظاهرکنندگان سودی نبخشید و، برعکس، تظاهرات گسترش یافت و شعارهایی علیه رژیم داده شد. در اثر دخالت و تیراندازی نیروهای امنیتی، گفته شد که ۲۷ نفر کشته، دهها نفر مجروح و دهها نفر دستگیر شدند و شهر حالت حکومت نظامی یافت.

اختلافات قومی و قبیله‌ای، چشم و همچشمیهای بین بالارودیها و پائین رودیها و یا دعوای حیدری و نعمتی که ریشه‌های قدیمی و سنتی در بسیاری از مناطق روستایی و شهری دارد، در ماجرای انتخابات نیز در گرم کردن بازار، تشدید رقابتها و مآلاً نتایج حاصله تأثیرات قابل ملاحظه‌ای بر جای گذاشت. برخی از جناحها و داوطلبان با بهره‌برداری از اینگونه اختلافات محلی و منطقه‌ای و یا با تحریک و تشدید آن، برای جمع‌آوری آراء و راهیابی به مجلس کوشیدند. در این انتخابات، گذشته از رقابت‌های محلی و قبیله‌ای، در حوزه‌هایی چون گرگان، کوهدشت، خرمشهر و تبریز مسایل «قومیت» یا «قومیت‌گرایی» نیز مطرح بوده است (۴۹).

اما یکی دیگر از ویژگیهای مهم این انتخابات، رفتار و رأی‌واکنشی رأی‌دهندگان در خیلی از حوزه‌ها بود. چنانکه از بررسی نتایج رسمی راجع به نامزدهای برگزیده (که در اولین مرحله رأی کافی آورده و یا به مرحله دوم راه یافته‌اند) برمی‌آید، آراء بسیاری از شرکت‌کنندگان واکنشی در برابر سیاستهای حاکم بوده است. بدین ترتیب که با ندادن رأی به داوطلب یا داوطلبانی که مورد تأیید «بالایها» و یا مورد حمایت امام جمعه، فرماندار و یا استاندار محل بوده‌اند و دادن رأی به نامزد یا نامزدهایی که مخالف مقامات محلی بوده، یا خود را مخالف آنان یا مستقل از آنان نشان داده و یا به هر ترتیب مورد ظلم و اجحاف آنان واقع شده‌اند، اعتراض و یا دهن‌کجی خود را به جناحها، دستجات و «باند»های حاکم در منطقه نشان دادند. این برخورد منفی، صرفاً در مقابل یک جناح یا جریان حکومتی نبود، بلکه در جاهایی علیه شورای

نگهبان و جامعه روحانیت مبارز و وابستگان آنها، و در حوزه‌هایی نیز علیه رفسنجانی و یا هردو جناح عمده بوده است. این نحوه برخورد شرکت‌کنندگان - جدا از این که مایل به مشارکت بوده و یا ناگزیر به این کار شده‌اند - واکنشی بوده است در برابر مقامات و مسئولانی که مثل حکمرانان محلی عمل می‌کنند و خود را قیم مردم می‌دانند. در نبود امکانات و حیطه عمل اثباتی، در اینجا نیز اقدام سلبی به وقوع پیوسته است. به عنوان مثال، در حوزه‌های اصفهان، مشهد، تبریز، زنجان، خرم‌آباد، ارومیه، اردل، ملایر و... این مسئله بارز بود. تعداد قابل ملاحظه «چهره‌های جدید» (کسانی که در مجلس چهارم نبوده‌اند) در بین منتخبین مرحله اول انتخابات (حدود ۷۰ نفر) نیز شاهدهی بر این مدعا است (۵۰).

آراء بالای زنان داوطلب در این انتخابات نیز از همین نظر قابل بررسی و توجه است. علاوه بر تهران، در مراکز استانهای اصفهان، خراسان، فارس، آذربایجان شرقی، آذربایجان غربی و همدان، و در شهر ملایر، برخی از زنان داوطلب بیشترین تعداد آراء و یا نسبت بالایی از کل آرای اخذ شده را به دست آوردند. این دسته از داوطلبان نیز، مثل سایرین، طبعاً از صافی صلاحیت شورای نگهبان گذشته و غالباً هم مورد حمایت جناحهای حکومتی بودند. با اینهمه، با در نظر گرفتن اوضاع و سیاستهای جاری در جامعه، رأیهای زیادی که به نام زنان به صندوقها ریخته شده بود، شیوه‌ای دیگر از ابراز مخالفت و دهن کجی نسبت به حاکمان بود. در مجموع، پس از حذف و ابطالها، فقط ده نماینده زن به مجلس پنجم راه یافتند (یک نفر بیشتر از دوره چهارم) که شش نفر از آنها چهره جدید بودند (ماهنامه زنان، فروردین و تیر ۷۵). با وجود این مسئله حضور و آرای زنان در این انتخابات، توجه خاص مخالفان و موافقان، جریانات مختلف درون حکومتی و ناظران را برانگیخت. شورای نگهبان و دستجات نزدیک به آن، به شیوه‌های گوناگون به مقابله با آن پرداختند. نشریات مختلف نیز تعبیر و تفسیرهای خاص خود را از آن ارائه کردند. مفسر سلام، ضمن ارزیابی نتایج انتخابات، در این باره نوشت: «تحلیل این پدیده می‌تواند دلایل مختلفی داشته باشد. یکی از دلایل آن حساسیت بانوان در دادن رأی به زنان است. دلیل دیگر نیز شاید بیان مطالب تازه‌تر از سوی خانمهاست، همچنین استفاده از شیوه‌های غیرسنتی تبلیغات نیز بی‌تأثیر نبوده است. به علاوه این احتمال وجود دارد که رأی به بانوان نوعی واکنش دفاعی و یا انگیزه سلبی است که علیه تفکرات خاصی داده شده است...» (سلام، ۷۵/۱/۱۹). سردبیر بهمن، نیز چنین اظهار نظر کرد: «... رأی مردم به زنان در واقع نوعی تقابل است با قشریکری، تقدیس خشونت و محدود کردن مشارکتها، به ویژه مشارکتهای اجتماعی» (بهمن، ۷۵/۱/۱۸).

ارزیابی جناحهای مختلف از نتایج کلی مرحله اول انتخابات نیز کاملاً متفاوت بود. هم به دلیل جهتگیریها و ملاحظات تبلیغاتی‌شان، که هنوز مرحله دوم را در پیش داشتند، و هم از اینرو که جایگاه گروهی از نمایندگان مستقل یا منفرد، در ارتباط با جناحهای عمده هنوز دقیقاً روشن نبود. گذشته از اینها، شمشیر ابطال شورای نگهبان

نیز بر سر برخی از حوزه‌ها آویزان بود و در نتیجه تکلیف نهایی آنها نامعلوم (۵۱).

### انتخابهای پس از انتخابات

ارزیابیهای دیگران هرچه بود، ارزیابی خود خامنه‌ای و شورای نگهبان و همراهان چنین بود که در این مرحله، بازی را باخته‌اند. از آن پس تا برگزاری مرحله دوم (۳۱ فروردین ۷۵) و حتی بعد از آن، گفتار و کردار آنان به روشنی نشاندهنده تلاش وسیعی بود برای تبدیل این باخت به برد. مرحله نمایش «حضور چشمگیر» عمدتاً به پایان رسیده بود و حال نوبت تعیین ترکیب «مطلوب» مجلس بود. مجلسی که به گفته نمایندگان «مطیع رهنمودهای رهبر» و یا «بازوی ولایت فقیه» باشد (۵۲).

آغازگر این کارزار تبلیغاتی و سیاسی پرهیاهو علیه رقیبان نیز خامنه‌ای بود. وی در سخنرانی خویش در ۴ فروردین، در اجتماعی در مشهد، با اشاره به سابقه تبدیل مجلس شورای ملی به «مجلس شورای اسلامی»، به وسیله خمینی، گفت: «این که ما مرتب می‌گوئیم مواظب باشید که چه کسی را به مجلس شورای اسلامی می‌فرستید، به خاطر این است که کسانی را بفرستید که فدایی اسلام باشند. بدانند که فقط اسلام درد این کشور و ملت را درمان خواهد کرد و بس. کسانی را بفرستید که تجربه داشته باشند و گول نخورند. با نام لیبرالی و تحت عنوان آزادی نخواهند پایه تفکر اسلامی را در این کشور بلرزانند و سست کنند» (کیهان، ۷۵/۱/۵). وی همین حرفها را با صراحت افزونتری، در آستانه برگزاری مرحله دوم، در جمعی از فرماندهان و پرسنل نظامی تکرار کرد و گفت: «اگر عده‌ای خیال کنند که دیگر وقت این حرفها گذشته است و امروز دیگر مردم به دنبال دین و آخوند و ریش نیستند، اشتباه است. امروز هم مردم باز اعتمادشان به نماینده متدین و علمای دین است... آن کسی که در تبلیغات انتخاباتی‌اش، شعارهایی را مطرح می‌کند که نه فقط رنگ و بوی دینی و انقلابی ندارد، بلکه ضد مسایل دینی و ملی و انقلابی است، آیا اینها خطر نیست که به مجلس بروند؟». او ضمن اعلام این هشدار که «مبادا کسانی داخل مجلس بروند که گیرنده‌های آنها منتظر فرستنده قوی آمریکا و غرب باشد»، افزود: «خیال هم نکنند که اگر کسانی لابلای جمعیت توانستند... خودشان را به محیط مجلس بیندازند، دیگر مصونیت پیدا خواهند کرد. خیر! این ملت آگاه... اگر دیدند یک عنصر وابسته در مجلس است، دست دراز می‌کنند و او را از مجلس در می‌آورند و بیرون می‌اندازند» (کیهان، ۷۵/۱/۲۹). در پی این هشدارها و تهدیدات، شورای نگهبان، جامعه روحانیت مبارز و گروههای متصل به آن، مقامات قضایی، انصار حزب‌الله، مسئولان سپاه پاسداران و بسیج، نشریات رسالت، کیهان، صبح، و... جنگ تبلیغاتی گسترده و تظاهرات گوناگونی را علیه «لیبرالها»، و «خطرات آنها» به پیش بردند. در اوایل کار چندان روشن نبود که لیبرال کیست؟ مصادیق لیبرالیسم چیست؟ و بالاخره این همه لیبرال از کجا پدیدار شده‌اند و یا چگونه از فیلتر شورای نگهبان گذشته‌اند؟ لکن با نزدیک شدن موعد انتخابات، آماج این حملات و

مصادیق مورد نظر آشکارتر شدند.

جامعه روحانیت مبارز طی بیانیه‌ای «زنک خطری را که ولی مسلمین به صدا درآوردند» شاهد گرفته و هشدار داد که «لیبرالیستها تلاش می‌کنند از طریق نفوذ در نهاد قانونگذاری کشور، ارزشهای دینی و انقلابی مردم را که اساس و بنیان نظام است کم‌رنگ کرده و در جهت جدایی دین از سیاست و حکومت گام بردارند» (کیهان، ۷۵/۱/۲۲). جنتی در خطبه‌های نماز جمعه تهران در ۱۷ فروردین با انتقاد شدید از نحوه تبلیغات «غربی» بعضی نامزدها گفت: «برخیها درصدد هستند که با نام آزادیهای لیبرالی پایه‌های اسلام را در کشور سست کنند و اگر کسی بخواهد با توسل به این آزادیها رأی بیاورد باید فاتحه جمهوری اسلامی را خواند» (کیهان، ۷۵/۱/۱۸). «جمعیت دفاع از ارزشهای انقلاب اسلامی» ریشه‌ری نیز همین هشدارها را تکرار کرد (اطلاعات، ۷۵/۱/۲۱). محسن رضایی، فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، در گردهمایی فرماندهان «گردانهای عاشورا، الزهرا، نواحی و پایگاههای مقاومت بسیج» در تهران، گفت: «امروز مسئله اصلی، مسئله لیبرالیسم و جنگ بین حزب الله و لیبرالیستهاست... حزب الله باید هوشیار باشد و صحنه را خالی نکند». وی اعلام داشت: «اگر لیبرالها در کشور نبودند سازندگی در ایران اسلامی به مراتب بیشتر بود. گرانی و مشکلات اقتصادی زیر سر لیبرالیستهاست» (کیهان، ۷۵/۱/۲۵).  
همو چند روز بعد، در آستانه برگزاری مرحله دوم، در جمع «رزمندگان لشکر ۲۷ محمد رسول الله» گفت: «در مرحله اول انتخابات ما یک وضعی داشتیم بعد از صحبت‌های ایشان اربیرا در مشهد مقدس، وضع دیگری داریم. وقتی ایشان به صراحت از یک خطری اسم می‌برند و احساس خطر می‌کنند، دیگر توجیه و بهانه‌ای نداریم که بنشینیم و مثل گذشته عمل کنیم... ما در مرحله دوم باید به صحنه بیاییم و با رأی خود نگذاریم که لیبرالها، ولو یک نفر اینها، به مجلس بروند... ما نمی‌توانیم تحمل کنیم کسانی به مجلس بروند که سعی دارند اساس جبهه و جنگ... اساس روحانیت و اساس ولایت فقیه را زیر سؤال ببرند. لشکر حضرت رسول باید به میدان بیاید و به حزب الله رأی بدهد» (کیهان، ۷۵/۱/۲۹). بدین ترتیب نیز، زمینه دخالت بیشتر، رسمی و علنی دستجات حزب الله در جریان انتخابات فراهم شد.  
کارگزاران که آماج اصلی این تهاجمات بودند، غالباً تلاش کردند که با جاخالی دادن و یا کلی گویی، از ورود در این جدال پرهیزند (۵۲). هرچند که برخی از آنها نیز، در پی تشدید حملات، ناگزیر به پاسخگویی و موضعگیری شدند. رفسنجانی، در نماز جمعه ۲۴ فروردین، ضمن تأکید بر این که گروههای فعال در انتخابات «باید همت کنند که آنچه خود دارند به مردم بشناسانند نه این که به یکدیگر تهمتهای ناروا بزنند» اظهار داشت: «همه کسانی که نامزد شده‌اند در چارچوب انقلاب، برای مردم و ایران اسلامی و در سایه رهبری و در چارچوب نظام انقلابی و قانون اساسی هستند» (کیهان، ۷۵/۱/۲۵). کرباسچی با اشاره به «رهنمودهای مقام معظم رهبری به مردم در خصوص انتخاب نامزدها» گفت: «مردم با تأکید به این محورها و نیز در

نظر گرفتن بینش اسلامی افراد، خود به خوبی قادرند مصادیق لیبرالیسم را تشخیص دهند...» (بهن، ۷۵/۱/۲۹). اما عبدالله نوری در این باره گفت: «کسانی که با حرکت‌های فرصت طلبانه در هر زمان رنگ عوض می‌کنند، مصادیق لیبرالها هستند... متأسفانه به گونه‌ای تبلیغ می‌کنند که کسانی می‌خواهند اسلام را بفروشند و اگر چنین باشد جای تعجب است که شورای نگهبان چگونه صلاحیت چنین افرادی را تأیید کرده است» (سلام، ۷۵/۱/۲۶).

اتلاف گروههای خط امام، به طور مستقیم زیر ضرب این تهاجم تبلیغاتی نبود، اگرچه گسترش دامنه این حملات، ائتلافهای ضمنی یا موردی آنها را با گروه کارگزاران مورد سوال قرار می‌داد و به مخاطره می‌انداخت. بهزاد نبوی در جواب این که «راست سنتی شما را متهم می‌کند که برای مقابله با این طیف با تکنوکراتها و راست مدرن ائتلاف کرده‌اید»، با اشاره به «ماه غسل» راست سنتی و راست مدرن در انتخابات دوره چهارم گفت که در آن دوره «هرکس می‌خواست بگوید بالای چشم فلانی [رفسنجانی] ابروست دشمن پیغمبر بود...» ولی «امروز می‌بینیم که همینها آمدند یک ذره حرکت متفاوت با خواست و امیال آنها [راست سنتی] بکنند دیگر کم مانده بود که پای جوخه اعدام بروند و تحت تعقیب و استیضاح قرار بگیرند... این طیف اگر حاکمیت انحصاری پیدا کند دیگر فرصت نفس کشیدن برای کسی باقی نمی‌ماند... به همین دلیل است که ما... از همه طیفهایی که قایل به حاکمیت انحصاری این طیف نیستند می‌خواهیم بیایند توی میدان... و این به معنای چرخش به سمت لیبرالها و تکنوکراتها نیست» (عصرما، ۷۵/۱/۲۳).

همراه و همزمان با این جنگ و جدل جناحها، شورای نگهبان به کار نظارت و رسیدگی به انتخابات حوزه‌ها ادامه می‌داد. حربه شورا در این مرحله ابطال بود. ابتدا انتخابات حوزه اصفهان باطل اعلام شد که اعتراضات و سر و صدای زیادی برانگیخت. سپس انتخابات حوزه‌های میان‌دوآب و ملایر ابطال گردید. در حوزه اخیر خانم الهه راستگو، نامزد «منفرد»، بیشترین تعداد آراء را به دست آورده و انتخاب شده بود، در حالی که تعیین تکلیف نماینده دوم آنجا به مرحله دوم واگذار گشته بود. چند روز بعد، نوبت ابطال انتخابات حوزه‌های نائین، نجف‌آباد و خمین بود. و بالاخره انتخابات آستارا و برخوار و میمه نیز در ردیف باطل شده‌ها قرار گرفت (۵۴). در مجموع، بعد از برگزاری مرحله اول انتخابات، ۸ حوزه با ۱۴ نماینده باطل اعلام شد. باید افزود که پس از انجام مرحله دوم نیز، در جو سیاسی و تبلیغاتی کم و بیش مشابهی، انتخابات ۶ حوزه با ۷ نماینده (شامل حوزه‌های ورزقان، زنجان، فومن، سلماس، نطنز و رامهرمز) ابطال گردید (۵۵). عدم تأیید صحت انتخابات در این حوزه‌ها آشکارا از گرایش خطی و جناحی شورای نگهبان آب می‌خورد و این نهاد عملاً نتایج انتخابات را مد نظر داشت و نه تخلفات انجام شده را. زیرا که در اغلب حوزه‌های ابطال شده، یا نامزدهای مورد حمایت جناح روحانیت مبارز و رسالتیها شکست خورده بودند و یا در جاهایی هم که به مرحله دوم کشیده شده

بودند اکثراً نامزدهای کارگزاران یا ائتلاف خط امام و یا داوطلبان «مستقل». در موقعیت خیلی مساعدتری قرار داشتند. ابطال این حوزه‌ها در وضعیتی انجام گرفت که شورای نگهبان اساساً شکایات و اعتراضات مربوط به تخلفات و تقلبات انتخاباتی در سایر حوزه‌ها را نادیده می‌گرفت. اعتراضات و انتقادات برخی نامزدها، جریانات و مطبوعات نسبت به این ابطالها نیز البته به جایی نرسید (۵۶). علاوه بر اینها، شورای نگهبان با ابطال تعدادی از صندوقها در حوزه‌های اردکان (یزد)، ساوه و تفت (در مرحله دوم)، دو نفر از نامزدهای منتخب مورد حمایت کارگزاران و یک نفر منتخب وابسته به ائتلاف خط امام را کنار گذاشت و ۳ نامزد مورد حمایت جامعه روحانیت مبارز به جای آنها برگزیده شدند (۵۷). در کل، در نتیجه ابطال حوزه‌ها و صندوقها، تقریباً ۲۰ مورد تغییر و جابه‌جایی در ترکیب مجلس پنجم جمهوری اسلامی صورت گرفت.

اما نکته جالب توجه دیگر آن بود که شورای نگهبان در فاصله بین دو مرحله و در گرماگرم مبارزات انتخاباتی، خواستار تغییر و اصلاح قانون انتخابات شد. جنتی، در نماز جمعه ۲۵ اسفند گفت: «قانون ناقص انتخابات باید اصلاح شود تا از این پس کسی نتواند از آن سوءاستفاده کند» و از نمایندگان مجلس خواست تا قبل از پایان دوره نمایندگی، این قانون را «اصلاح» کنند. وی، از جمله، پیشنهاد کرد برای آن که از تعداد داوطلبان نمایندگی کاسته شود، از هرکدام مبلغی جهت ثبت نام اخذ شود تا اگر نتوانستند به مجلس راه یابند آن مبلغ به نفع دولت مصادره شود (۵۸). امامی کاشانی، ضمن آن که اصلاح قانون انتخابات توسط مجلس را به عنوان «باقیات صالحات» این دوره توصیف کرد، پیشنهاد نمود که شرطهای «سداد سیاسی» و «حسن شهرت» هم جزو شرایط نامزدهای مجلس گنجانده شود (۵۹). کروی، با اشاره به تاریخچه‌ای از «اصلاحات» قانون انتخابات و ضمن اعتراض به درخواست تازه شورای نگهبان، سؤال کرد: «حالا این قانون نوشته شده فوراً انتخابات هم انجام شده و هیچ صحبتی از اصلاح قانون نبوده و...، انتخابات که انجام شد یکدفعه آمدند و گفتند که لطفاً این قانون را اصلاح کنید. خوب اینجا سؤال برای مردم پیش می‌آید که چطور شد که پنج یا شش ماه پیش قانون را اصلاح کردند حالا دوباره از اصلاح صحبت به میان می‌آید...» (سلام، ۷۵/۱/۲۹). به هر حال، درخواستهای مکرر شورای نگهبان بی‌پاسخ نماند و چند روز بعد از برگزاری مرحله دوم، بیش از سی تن از نمایندگان، طرحی دوفوریتی مبنی بر اصلاح قانون انتخابات به مجلس ارائه کردند که یک فوریت آن به تصویب اکثریت نمایندگان رسید (۶۰). تهیه و ارائه شتابزده چنین طرحی، احتمالاً، انتخابات میان‌دوره‌ای آتی را مد نظر داشت. اما با بروز مسایل و کشمکشهایی دیگر در مجلس، طرح اصلاح قانون انتخابات به جایی نرسید و عمر مجلس چهارم به پایان رسید.

با نزدیک شدن دور دوم رأی‌گیری، تب رقابتها و تنشها میان جناحهای مختلف چنان بالا گرفت که روشهای تخریب، تکفیر و تهدید در بین «برادران مسلمان»

رواجی بسیار گسترده یافت و در برخی جاها نیز به درگیری انجامید. در این دور، دستجات گوناگون حزب‌الله که نه تنها اجازه رسمی بلکه تشویق علنی برای دخالت مستقیم در کار انتخابات دریافت کرده بودند، در سطح وسیعتری، وارد معرکه شدند. «جنگ پلاکاردها» نیز همانند مرحله قبلی، ادامه داشت (۶۱).

با وجود منع قانونی دخالت نیروهای مسلح در امر انتخابات و به رغم آن که خود خمینی نیز آنها را از وارد شدن در گروهها و دسته‌های سیاسی برحذر کرده بود، در این مرحله از انتخابات، سپاه پاسداران علناً به سازماندهی و هدایت «عملیات سیاسی» از طریق بسیجها و حزب‌الله پرداخته و این عملیات را در تهران، شیراز، مشهد، تبریز و چند شهر دیگر به اجرا در آورد.

نشریه عصرما، به عنوان نمونه‌ای از «عملیات سیاسی» سپاه پاسداران، نامه اعتراضی تعدادی از بسیجیان را چاپ کرد (عصرما، ۷۵/۲/۲۶). در این نامه، «جمعی از بسیجیان سپاه ناحیه غرب (پایگاه مقداد)»، خطاب به هیئت مرکزی نظارت بر انتخابات، نسبت به اظهارات «یکی از مقامات بلندپایه نظامی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی (ناحیه غرب)» اعتراض کرده‌اند. طبق این نامه، آن مقام نظامی در ۲۹ فروردین در جمع بسیجیان در مسجد ثارالله، یک فهرست ۲۸ نفری از نامزدهای تهران را مطرح و اعلام کرده که این فهرست مورد تأیید مقام رهبری است و از تمام «بسیجیان پایگاهها» خواسته است که هر یک تعداد کثیری از فهرست مورد نظر را در بین اهل محل و خانواده‌ها پخش کنند. بر اساس نامه فوق، مقام مذکور روز ۳۰ فروردین نیز (که تبلیغات انتخاباتی قانوناً ممنوع بوده است) در مسجد امام حسن مجتبی در «مراسم زیارت عاشورای هیئت رزمندگان غرب تهران» شرکت و از پشت بلندگو از «رزمندگان و بسیجیان» درخواست کرده که به فهرست مورد نظر مقام رهبری رأی بدهند و در پایان مراسم نیز تراکتهایی سبزرنگ به نام «حزب‌الله تهران» یا «لثارات‌الحسین» در بین حاضران پخش شده است. براساس خبر کیهان نیز «حزب‌الله تهران» در ۲۹ فروردین طی اطلاعیه‌ای اسامی نامزدهای خود را برای این حوزه اعلام داشت که با اختلاف دو سه نفر، همان فهرست جامعه روحانیت مبارز و گروههای وابسته بدان بود (کیهان، ۷۵/۱/۲۹). به عنوان نمونه‌ای دیگر و در واقع به عنوان مکمل «عملیات سیاسی» مزبور، باید از دستورالعمل سرتیپ پاسدار علیرضا افشار، فرمانده «نیروی مقاومت بسیج» نام برد که با صدور بخشنامه‌ای در ۳۰ فروردین از بسیجیان خواست «در صورت عدم حضور ضابطین قوه قضائیه (نیروی انتظامی) و یا عدم اقدام به موقع آنان تخلفات مرحله دوم انتخابات را گزارش نمایند» (کیهان، ۷۵/۱/۳۰). چنین دستورالعملهایی که طبعاً با اشاره مقامات بالا صادر می‌گردید، برخلاف قوانین موجود، حضور و دخالت حزب‌الله و بسیجها در پای صندوقهای رأی را نیز رسمیت بخشید. تأیید بعدی ناطق نوری، در واقع، اعتراف به سازماندهی قبلی این دخالت بود. او در جمع فرماندهان و مسئولان سپاه ناحیه شرق تهران، ضمن «تقدیر» از «حضور نیروهای بسیجی و افراد حزب‌اللهی در برگزاری

هرچه سالمتر انتخابات» گفت: «عده‌ای در جریان برگزاری انتخابات اخیر مجلس در نظر داشتند تا سر صندوقها تقلب کنند اما حضور هوشیارانه نیروهای بسیجی مانع از این امر شد» (سلام، ۷۵/۲/۱۲). در همین حال، قابل توجه است که به دلیل چاپ يك آگهی انتخاباتی به امضای «بسیجیان»، روزنامه سلام مورد تهاجم و تهدید گروهی از «برادران بسیجی» و فرماندهان آنها واقع شد تا جایی که انتشار آن نزدیک بود که یکبار دیگر متوقف گردد (۶۲). ساختمان مرکزی خبرگزاری جمهوری اسلامی نیز در ۲۹ فروردین مورد تهاجم انصار حزب‌الله قرار گرفت و مسئولان آن تهدید شدند که «از بالای ساختمان خبرگزاری بیرون» انداخته خواهند شد (بهم، ۷۵/۲/۱).

در روزهای پایانی دوره تبلیغات «قانونی»، حملات متقابل شخصی و گروهی رقیبان شدت بیشتری یافت. افشاگری و طرح «تخلفات» انتخاباتی، و به ویژه سوءاستفاده از امکانات و اموال دولتی، از جانب دستجات مختلف، دامنه وسیعتری پیدا کرد (۶۳). هفته‌نامه پیام دانشجو، که در جایی اقدامات کارگزاران را «کودتای سفید» نامیده بود، این بار از مردم خواست که «برای رهایی از ناهنجاریها، گرانی و اسراف»، به «کارگزاران باند قدرت» رأی ندهند (۶۴). شهردار تهران که برای سخنرانی و معرفی برخی از نامزدهای کارگزاران به حسینیّه حجت در نازی‌آباد تهران، رفته بود در پی سئوالات و شعارهای «حضار» یا «امت حزب‌الله»، مراسم را ناتمام گذاشته و «مجبور به ترك محل سخنرانی شد» (۶۵). به دنبال پخش برنامه‌ای با عنوان «پاسداران آیت‌الله» از شبکه تلویزیونی بی. بی. سی. در اسفند ۷۴، که در آن مصاحبه‌ای نیز با مرتضی الویری انجام گرفته بود، انصار حزب‌الله نوار ویدئویی این برنامه را در بهشت زهرا و جاهای دیگر به نمایش درآوردند و وی را به عنوان یکی از «مصادیق لیبرالیسم» معرفی کردند و به افشاگری پرداختند. الویری به ناچار دست به دامان رهبر شد و طی نامه‌ای تقاضا کرد که «در صورتی که واقعاً... بنده را لیبرال می‌دانند اعلام فرمایند تا اینجانب از کاندیدایی مجلس استعفا دهم و بدین وسیله عملی خلاف خواسته رهبری انجام نشود...». جواب رهبر به آقای الویری نیز از طریق حجت‌الاسلام حجازی به وسیله تلفن، چنین اعلام شد: «من شما را انقلابی، متدین و دلسوز می‌دانم» (۶۶). آماج حملات عوامل حزب‌اللهی منحصر به کارگزاران نبود. حزب‌اللهیهای قدیمی، یا به قول خودشان «چپ»، نیز از اینگونه حملات حزب‌اللهیهای جدید، یا «چپ جدید» مصون نماندند. حسین‌الله‌کرم، در سخنرانی خود در تالار ابوریحان دانشگاه شهید بهشتی در ۲۸ فروردین، بهزاد نبوی را به «کفر و الحاد در سالهای پیش از ۱۳۵۴» متهم کرد. بهزاد نبوی، ضمن اعتراض شدید، با استناد به این که اظهارات نامبرده «جعل و نشر اکاذیب و تهمت کفر و الحاد علیه يك مسلمان از سلسله جلیله سادات حسینی» محسوب می‌شود، شکایت به دادگستری جمهوری اسلامی برد (عصرما، ۷۵/۲/۱۲).

نکته مهم دیگر در این مرحله آن بود که به رغم تأکید خمینی مبنی بر احتراز دو تشکل عمده روحانیت در تهران از تعیین نامزد برای حوزه‌های شهرستانها، جامعه

روحانیت مبارز فهرست نامزدهای مورد تأیید خود را در حوزه‌هایی که به مرحله دوم رسیده بودند، به طور رسمی اعلام و تبلیغ کرد (کیهان، ۷۵/۱/۲۹). دفتر تحکیم وحدت نیز که در مرحله نخست، ضمن «دعوت مردم به شرکت فعال و گسترده در انتخابات»، به علت فقدان «قواعد عادلانه بازی»، از معرفی کاندیدا بطورکلی خودداری کرده بود، در این مرحله علناً از نامزدهای «ائتلاف خط امام» حمایت کرد (۶۷).

روز جمعه ۳۱ فروردین، رأی‌گیری مرحله دوم، جهت تعیین تکلیف ۱۲۳ کرسی، در ۷۵ حوزه انتخابیه شامل ۱۴۰۹۲ شعبه اخذ رأی، انجام گرفت. به گفته مقامات مسئول، ۹۰ هزار مأمور انتظامی نیز امنیت حوزه‌ها را تأمین کردند (۶۸).

وزارت کشور تعداد کل رأی‌دهندگان در این حوزه‌ها را ۹۰۰۰۱۰۸۵۲ نفر اعلام داشت (کیهان، ۷۵/۲/۳). مسئولان حکومتی، طبق معمول، از «حضور چشمگیر» مردم قدردانی کردند و رفسنجانی یکبار دیگر گفت که «اگر کسی بخواهد با انصاف درباره برگزاری انتخابات مجلس پنجم قضاوت کند، قطعاً آن را انتخاباتی آبرومندانه ارزیابی می‌کند» (سلام، ۳ و ۶ اردیبهشت ۷۵).

آمار رسمی شرکت‌کنندگان در حوزه تهران بزرگ بالغ بر ۴۳۱۰۴۳۱ نفر اعلام گردید (۶۹). بر مبنای این آمار، و با فرض ۴/۵ میلیون نفر واجد شرایط در این حوزه، نسبت شرکت‌کنندگان نزدیک به ۳۲٪ بود. از میان ۲۸ نفری که در این مرحله، از این حوزه، به مجلس راه یافتند، تعداد آرای که برای نفر اول استخراج شده بود حدود ۶۸۴ هزار و برای نفر آخر حدود ۳۷۳ هزار رأی، یعنی به ترتیب نزدیک به ۴۸٪ و ۲۶٪ کل رأی‌دهندگان بود. این تعداد آراء، نسبت به کل واجدین شرایط تهران، به ترتیب از حدود ۱۵٪ و ۸٪ تجاوز نمی‌کرد (۷۰).

به رغم مشخص شدن نتایج عمومی و سراسری انتخابات، جنگ و جدلهایی که به خاطر آن در گرفته بود، فروکش نکرد. در واقع، جدا از تشبثات و اقدامات مربوط به «مبارزه با تهاجم فرهنگی»، «مبارزه با بدحجابی»، حمله به نویسندگان، روشنفکران و شخصیت‌های مستقل یا غیرحکومتی، و نظایر اینها، که در شرایط «عادی» جریان دارد، حرکاتی که عمدتاً زیر لوای مقابله با «لیبرالها» در فاصله بین دو مرحله گسترش و شدت یافته بود، بعد از برگزاری انتخابات نیز به همان شدت ادامه یافت. علت عمده آن بود که هنوز ترکیب نهایی مجلس پنجم، تصویب اعتبارنامه‌ها و بالاخره تعیین هیئت رئیسه آن کاملاً مشخص نبود، و علاوه بر آن، انتخابات ریاست جمهوری هم، در مهلتی تقریباً یکساله، در پیش رو بود. وانگهی، آن محدوده‌ای از فضای انتقاد، اظهارنظر و ابراز وجود نامزدها و مطبوعات و نهادها که، خواه‌ناخواه، به واسطه برگزاری انتخابات فراهم آمده بود، بایستی حتی‌الامکان به حالت پیشین برگردانده می‌شد. سخنان ناطق‌نوری، در این زمینه صریح بود: «تمام کسانی که برای ورود به مجلس پنجم گرد و خاک به راه انداختند را سرچایشان می‌نشانیم» (کیهان، ۷۵/۲/۲۵). وی در حمله‌ای شدید علیه کارگزاران، در جمع فرماندهان و مسئولان سپاه ناحیه شرق تهران در ۱۱ اردیبهشت، گفت: «حفظ ارزشهای انقلاب به

ساختن چند پل، اتوبان و جاده و انجام چند طرح عمرانی نیست. ما در این زمینه به گرد پای برخی کشورها از جمله مالزی هم نمی‌رسیم» (کیهان، ۷۵/۲/۱۲). اینگونه حملات، اگر نه برای منکوب کردن کارگزاران رفسنجان، دست کم به منظور زهرچشم گرفتن از نامزدهای منفرد یا مستقل بود که به هر ترتیب به مجلس راه یافته بودند. جناح جامعه روحانیت و رسالتیها در این ایام برای گرفتن بیعت از این دسته از نمایندگان تلاش زیادی می‌کرد (عصرما، ۷۵/۲/۱۲). بدین ترتیب و در چنین اوضاع و احوالی بود که پنجمین دوره مجلس شورای اسلامی، مجلسی که به زعم خمینی «عصاره فضائل ملت است»، تشکیل گردید و بطور رسمی، در ۱۲ خرداد ۷۵ گشایش یافت. «انصار حزب الله»، در بیانیه‌ای به مناسبت افتتاح مجلس، ضمن درخواست معرفی «اقلیت بسیار کوچک نمایندگان نمک گیر شده و وامداری که از سر سفره مرفهین بیدرد و سرمایه‌داران بلند شده‌اند تا در مجلس وکیل الدوله و وکیل التجار باشند»، اعلام کردند که «متأسفانه چند تن از آنان در گرد و غبار انتخاباتی از سد مردم و شورای نگهبان گذشته و وارد مجلس شده‌اند. اما آن چند نفر گمان نکنند که مجلس جای امنی برای ایشان است... بدانند که فرزندان جبهه و مادران شهیدداده آنان را از پشت صندلی پارلمان به خیابانها کشانده و محاکمه علنی و انقلابی خواهند کرد (کیهان، ۱۲ خرداد ۷۵). رهبر جمهوری اسلامی نیز، در پیام خود به همین مناسبت، یکبار دیگر تأکید کرد که «وظیفه مجلس ایستادگی در برابر توقعات نامشروع لیبرالیسم و پای فشردن بر راه روشن انقلاب اسلامی است» (همان).

بحث و بررسی اعتبارنامه‌های نمایندگان چندان به درازا نکشید. گویا گردانندگان امور و سردستگان جناحها، در این زمینه، به توافق قبلی رسیده بودند. در مجموع فقط اعتبارنامه ۶ نماینده (الیگودرز، سنندج، کرج، تفرش و آشتیان، هشترو و رفسنجان)، به کمیسیون تحقیق ارجاع شد. از آن میان، تنها اعتبارنامه حمید بهرامی احمدی از رفسنجان نهایتاً با ۱۴۹ رأی مخالف، ۴۹ موافق و ۱۵ ممتنع، به تصویب نرسید و رد شد (۷۱).

مجلس پنجم، بعد از همه مراحل تأیید «صحت» انتخابات و تصویب اعتبارنامه‌ها، در نهایت با حضور ۲۴۸ نماینده تشکیل یافت. ۲۱ نماینده به دلیل ابطالها و یک نماینده به خاطر رد اعتبارنامه از شرکت در این مجلس باز ماندند. در مجموع، تعیین تکلیف ۲۲ نفر، از ۱۵ حوزه انتخابیه، به انتخابات میان دوره‌ای واگذار گردید. در این مجلس، از کل افراد حاضر، بیش از ۱۲۰ نفر «چهره جدید» به حساب می‌آمدند، یعنی در مجلس قبلی حضور نداشتند (در مجلس چهارم نیز نزدیک به ۱۸۰ نماینده نسبت به دوره قبل از آن عوض شده بودند). این تغییر چهره و جایگزینیها یکی از ویژگیهای قابل توجه مجلس شورای اسلامی است که در شهرستانها، در مقایسه با تهران، خیلی بارز بوده است (۷۲).

پیش از برگزاری انتخابات هیئت رئیسه، ارزیابیها و ادعاهای گوناگونی در مورد به اصطلاح برنده انتخابات مجلس، وزن و موقعیت هر کدام از جناحهای اصلی در آن،

مطرح می‌شد. سخنگویان جامعه روحانیت مبارز و گروههای همسوی آن اعلام کردند که «مطابق اعداد و ارقام اکثریت مجلس را به دست آورده‌اند» (۷۳). کارگزاران، ضمن اظهار خوشوقتی از این که مجلس پنجم «در انحصار هیچ حزب و گروه خاصی قرار نگرفته است»، ادعا کردند که «بیش از ۶۰٪» از نمایندگان منتخب، از میان نامزدهای مورد حمایت «جمعی از کارگزاران» بوده که «البته در ۱۰٪ آن با برخی گروههای دیگر مشترك بوده‌اند» (۷۴). ائتلاف گروههای خط امام نیز، در ارزیابیهای خود، با تأکید بر این که «هیچ جناحی در مجلس پنجم حائز اکثریت مطلق نشده»، مدعی شدند که «۵۴ تن از نامزدهای همفکر با ائتلاف خط امام» و یا «حدود ۶۰ نماینده خط امامی» به مجلس راه یافته‌اند. مطابق این ارزیابیها، «کمتر از ۱۱۰ نماینده» وابسته به جناح جامعه روحانیت مبارز، «حدود ۶۰ نماینده وابسته به جناح کارگزاران» و «حدود ۱۵ نماینده منفرد» و «۵ نماینده اقلیتهای مذهبی» نیز وارد مجلس شده‌اند (۷۵).

در تهران، که نتایج آن دارای اهمیتی خاص و از روند عمومی شهرستانها نیز تا اندازه‌ای متفاوت بود، هیچ کدام از نامزدهای اختصاصی ائتلاف خط امام نتوانستند به مجلس راه یابند (بالا ترین تعداد آرای نامزدهای خاص آن حدود ۳۵۰ هزار رأی و از آن بهزاد نبوی بود) (سلام، ۷۵/۲/۳). حسن غفوری فرد، وزیر و رئیس سابق تربیت بدنی، که نزدیک به گرایشهای حزب الله و جامعه روحانیت مبارز است، در این انتخابات به عنوان «منفرد» شرکت کرد و وارد مجلس شد. از نامزدهای اختصاصی کارگزاران در این حوزه، که مورد حمایت «خانه کارگر» هم بودند، فقط سه نفر انتخاب شدند. از میان نامزدهای مشترك این جناح و ائتلاف خط امام نیز چهار نفر رأی آوردند. از نامزدهای مشترك کارگزاران و جامعه روحانیت مبارز که جمعاً ده نفر بودند، ۹ نفر به مجلس راه یافتند و بالاخره ۱۳ نفر از نامزدهای اختصاصی جامعه روحانیت مبارز و گروههای وابسته به آن وارد مجلس گردیدند (۷۶). هفت نفر از نامزدهای خاص این جناح، و از جمله افراد شاخصی مانند حبیب الله عسکراولادی، علینقی خاموشی، اسدالله بادامچیان و مریم بهروزی، با همه تمهیدات و ترتیبات مذکور، از ورود به مجلس پنجم بازماندند. تئوری چنین گرم و نانی نیست.

در هر حال، برگزاری انتخابات هیئت رئیسه مجلس تصویر نسبتاً مشخص تری را از ترکیب مجلس در مقطع فعلی ارائه کرد. در انتخابات هیئت رئیسه موقت که در ۱۳ خرداد انجام گرفت، از مجموع ۲۴۱ رأی علی‌اکبر ناطق‌نوری با کسب ۱۳۲ رأی، به ریاست موقت رسید. حسن روحانی، مورد حمایت دو جناح عمده، با ۲۲۶ رأی و محمدعلی موحدی کرمانی، مورد حمایت جامعه روحانیت، با ۱۳۱ رأی، به ترتیب نواب موقت اول و دوم رئیس مجلس شدند. عبدالله نوری که نامزد دو جریان کارگزاران و ائتلاف خط امام برای ریاست موقت بود، ۱۰۵ رأی، و سید محمود دعایی نامزد دیگر این دو جریان برای نیابت نیز ۱۰۵ رأی به دست آوردند و در این رقابتها شکست خوردند (سلام، ۷۵/۳/۱۶). در این روزها نیز آخرین تلاشها و تشبثات جهت جلب



و جذب نمایندگان منفرد یا وابسته به جریان‌ها رقیب صورت گرفت. در انتخابات هیئت رئیسه دائمی (یکساله) مجلس پنجم که سه روز بعد برگزار گردید، ناطق نوری، از مجموع ۲۴۰ رأی، صاحب ۱۴۶ رأی شد و ریاست مجلس را در دست گرفت. رقیب اصلی وی، عبدالله نوری، در این انتخابات فقط ۹۲ رأی به دست آورد. حسن روحانی و موحدی کرمانی نیز، به ترتیب با ۲۰۹ رأی و ۱۳۳ رأی، نایب رئیس اول و دوم مجلس شدند. محمود دعایی در این دور رأی‌گیری صاحب ۱۰۰ رأی شد. «حضور استانداران و برخی فرماندهان نیروهای مسلح وابسته و یا متمایل به طیف مزبور [جامعه روحانیت و گروه‌های همسوا]، در مجلس در روز اخذ رأی برای هیئت رئیسه دائم و فشار بر نمایندگان مختلف...» از جمله نکات قابل توجهی بود که در این باره در مطبوعات منعکس شد (۷۷). بدین ترتیب، جناح جامعه روحانیت مبارز و رسالت‌ها هرچند به هدف مطلوب خود مبنی بر سلطه انحصاری بر مجلس پنجم نایل نشد ولی توانست اکثریت خود را در این مجلس تأمین کند. هدایت و کنترل اغلب کمیسیونهای مجلس نیز در اختیار این جناح قرار گرفت.

با تشکیل مجلس پنجم، این دوره از بازی انتخاباتی نیز پایان یافت. با برگزاری این انتخابات، دوره‌ای از کشمکشهای درونی جناحهای حکومتی برای به دست آوردن مناصب سیاسی و موقعیتهای اقتصادی عمده به انتها رسید، و دوره‌ای دیگر از آنها آغاز شد. در نتیجه این انتخابات، تقسیم تازه‌ای از قدرت و صف‌بندی جدیدی در میان جناحهای رژیم به انجام رسید. این امر، چنان که مشاهده شد، با تشدید تناقضات درونی و بالاگرفتن رسواییهای برون، و بالاخره با به میدان آوردن پاسداران رژیم از جانب یک جناح علیه جناحهای عمده دیگر، به وقوع پیوست. یکی دیگر از نتایج برگزاری این انتخابات، برای زمامداران جمهوری اسلامی، آن خواهد بود که یا ترتیبات دیگری را برای برگزاری آرام و کم سروصدای انتخابات مجلس جستجو کنند و یا انجام آن را، بطور کلی، متوقف نمایند (همان‌طور که انتخابات «شوراها»، که در قانون اساسی جمهوری اسلامی آمده و تاکنون چند بار نیز قانون مربوط به آن تصویب و اصلاح شده، عملاً تعطیل گردیده است). انتخاب یا پیشبرد هرکدام از این «راه حل»ها نیز، با در نظر گرفتن شرایط موجود، مسلماً آسان نخواهد بود. انتخابات پنجمین دوره مجلس شورای اسلامی، به طوری که اشاره شد، مقدمه‌ای بر انتخابات ریاست جمهوری سال آینده نیز به حساب می‌آید، انتخاباتی که، از جهات گوناگون، با انتخابات مجلس تفاوت دارد ■

۱- سلام، ۱۹ اسفند، و سخنان ولایتی در همین مورد، سلام، ۲۰ اسفند ۷۴. ۲- عصرما، (شماره‌های ۶ تا ۱۳)، ۷ دی ۷۳ تا ۳۰ فروردین ۷۴، و شماره‌های ۷ و ۲۱ تیر و ۱۸ مرداد و ۲۶ مهر ۷۴. و صبح، ۲۴ بهمن ۷۴. ۳- بهمن، ۲۱ و ۲۸ بهمن ۷۴. ۴- رسالت، شماره‌های ۱۰ تا ۱۵ تیر ۷۴، و ۱۴ و ۱۵ مرداد ۷۴. ۵- عصرما، ۲۲ آبان و ۲۰ دی ۷۴: بولتن یا خبرنامه جامعه روحانیت مبارز که عنوان محرمانه را هم روی خود دارد، در موسم انتخابات خیلی

فعال شده و با تیراژ بسیار بالا منتشر می‌شود و به رایگان در اختیار ائمه جمعه و جماعات، واعظ، مداحان اهل بیت و... قرار می‌گیرد. ۶- شماره ۲۳ بولتن، مندرج در پیام دانشجوی، ۱۰ اسفند ۷۴. ۷- برای تفصیل بیشتر ماجرای تشکیل کارگزاران، نک: ماهنامه پیام امروز، شماره ۱۰، ۱۵ بهمن تا ۱۵ اسفند ۷۴: سلام، ۲۴ بهمن ۷۴: عصرما، ۴ و ۱۸ بهمن ۷۴: کیهان هوایی، ۹ اسفند ۷۴. ۸- اطلاعات، ۱۶ مهر ۷۴: عصرما، ۴ مرداد و ۲۵ بهمن ۷۴. ۹- مصاحبه بهزاد نبوی با هفتدهنامه صبح، ۲۶ دی ۷۴: و عصرما، ۲۱ تیر ۷۴. ۱۰- اطلاعات، ۱۷ تیر ۷۴: عصرما، ۴ مرداد ۷۴. ۱۱- ماهنامه پیام امروز، ۱۵ بهمن تا ۱۵ اسفند ۷۴. ۱۲- ماهنامه ایران فردا، شهریور ۷۴، به نقل از کیهان، ۱۸ مرداد ۷۴. ۱۳- جزئیات زمانبندی برگزاری انتخابات و شرایط انتخاب‌شوندگان و انتخاب‌کنندگان، اطلاعات، ۲۹ شهریور ۷۴. ۱۴- اطلاعات، ۲۹ شهریور ۷۴: بهمن، ۲۱ بهمن ۷۴. ۱۵- کیهان، ۵ اسفند ۷۴: بهار، ۱۶ اسفند ۷۴. ۱۶- عصرما، ۲۵ بهمن و ۹ اسفند ۷۴. ۱۷- عصرما، ۱۶ اسفند ۷۴، و ۱۵ فروردین ۷۵. ۱۸- ایران فردا، آذر ۷۴: دنیای سخن، بهمن و اسفند ۷۴: بهار، ۱۶ اسفند ۷۴: سلام، ۱۴ اسفند ۷۴. ۱۹- بهمن، ۲۸ بهمن ۷۴: سلام، ۲۸ فروردین ۷۵. در مورد دخالت‌های وزارت اطلاعات، نک: سلام، ۲۱ و ۲۸ فروردین، ۲ و ۶ و ۲۳ اردیبهشت ۷۵. در مورد دخالت خامنه‌ای در جریان رسیدگی به «صلاحیت» داوطلبان، نک: سلام، ۱۵ و ۱۹ اسفند ۷۴. ۲۰- کیهان، ۹ و ۱۲ و ۱۶ اسفند ۷۴: سلام، ۱۹ اسفند ۷۴. قابل توجه است که بعضاً ارقام متفاوتی به عنوان کل نامزدهای واجد شرایط، یا تعداد نامزدها در تهران و یا عده نامزدهای زن، در مطبوعات ارائه شده بود. مثلاً تعداد کل در جایی ۳۲۳۱ و در جای دیگر ۳۲۰۰ نفر آمده بود. نامزدهای تهران در روزنامه سلام ۴۰۲ و در کیهان ۴۱۹ و یا ۴۲۱ نفر قید شده بود. عده زنان داوطلب هم در جایی ۱۸۷ نفر ذکر شده بود. این تفاوتها می‌تواند ناشی از حذف یا تأیید در لحظات نهایی، اعلام انصراف بعد از تأیید صلاحیت و یا بی‌دقتی بوده باشد. ۲۱- کیهان، ۹ اسفند ۷۴: ماهنامه زنان، فروردین ۷۵. ۲۲- پیام امروز، ۱۵ بهمن تا ۱۵ اسفند ۷۴: سلام، ۳ بهمن ۷۴: عصرما، ۱۸ بهمن ۷۴. ۲۳- بهار، ۹ و ۱۶ اسفند ۷۴. ۲۴- کیهان هوایی، ۹ اسفند، و بهار، ۹ اسفند ۷۴. ۲۵- صبح، ۱ اسفند: کیهان، ۷ اسفند ۷۴. ۲۶- کیهان، ۶ اسفند ۷۴: صبح، ۸ اسفند ۷۴. ۲۷- پیام دانشجوی، ۱۰ اسفند ۷۴ و ۲۸ فروردین ۷۵. ۲۸- کیهان، ۹ اسفند: عصرما، ۱۶ اسفند ۷۴: ایران فردا، اردیبهشت ۷۵. ۲۹- نامه مدیر مسئول بهمن به هیئت منصفه مطبوعات، عصرما، ۳۱ مرداد ۷۵. ۳۰- سلام، ۲۲ اسفند ۷۴ و ۱۵ فروردین ۷۵: کیهان، ۱۴ اسفند ۷۴. ۳۱- عصرما، ۲۵ بهمن، و ۹ و ۱۶ اسفند ۷۴: سلام، ۱۴ اسفند ۷۴ و ۲۵ فروردین ۷۵. ۳۲- کیهان، ۱۲ و ۱۳ اسفند ۷۴. ۳۳- کیهان، ۱۲ و ۱۵ اسفند ۷۴: بهار، ۱۶ اسفند ۷۴. ۳۴- عصرما، ۱ اسفند ۷۴ و ۲۹ فروردین ۷۵: سلام، ۲۷ فروردین ۷۵: صبح، ۲۴ بهمن ۷۴: بهمن، ۲۱ بهمن ۷۴: کیهان، ۱۳ و ۱۶ و ۱۷ اسفند ۷۴: صبح، ۱ و ۸ اسفند ۷۴: سلام، ۲۲ و ۲۳ فروردین ۷۵. ۳۵- کیهان، ۲ و ۳ و ۸ اسفند ۷۴: سلام، ۲۹ فروردین ۷۵. ۳۶- سلام، ۲۹ فروردین ۷۵: کیهان، ۵ و ۱۶ اسفند ۷۴: پیام دانشجو، ۲۲ اسفند ۷۴. ۳۷- عصرما، ۱۸ بهمن ۷۴: صبح، ۲۴ بهمن ۷۴: کیهان هوایی، ۹ اسفند ۷۴. ۳۸- کیهان، ۱۳ و ۱۶ و ۱۷ اسفند ۷۴. ۳۹- کیهان، ۹ و ۱۴ اسفند ۷۴. ۴۰- سلام، ۱۹ اسفند ۷۴: کیهان، ۱۶ و ۱۹ اسفند ۷۴. ۴۱- اسفند، و کیهان، ۲۶ اسفند، و کیهان، ۲۶ اسفند ۷۴. ۴۲- کیهان، ۲۴ اسفند: بهمن، ۵ اسفند ۷۴: ایران فردا، اردیبهشت ۷۵. ۴۳- سلام، ۲۸ اسفند ۷۴، و ۲۵ فروردین ۷۵ و ۱۳ اردیبهشت ۷۵. ۴۴- اطلاعات، ۲۰ و ۲۱ اسفند ۷۴: کیهان، ۲۴ و ۲۶ و ۲۷ اسفند ۷۴. ۴۵- سلام، ۲۰ اسفند و کیهان، ۱۷ اسفند ۷۴: عصرما، ۲۷ اسفند ۷۴. ۴۶- سلام، ۲۳ اسفند، و کیهان، ۲۲ اسفند ۷۴. ۴۷- منابع خیر عبارتند از: سلام، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۸ اردیبهشت ۷۵: جمهوری اسلامی، ۱۳ اردیبهشت ۷۵: سلام، ۲۸ خرداد ۷۵.

علی شیرازی

## قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و واقعیت حکومت

این نوشته ترجمه گفتار آخر کتابی است که در پائیز سال جاری با عنوان زیر در لندن انتشار یافته است:

Asghar Shirazi, *The Constitution of Iran. Politics and the State in the Islamic Republic*, I.B.Tauris, London.

ما انتشار این بخش از این کتاب را از آن جهت مفید می‌دانیم که خواننده را با یکی از پژوهش‌های تازه درباره ماهیت و تحول حکومت در ایران پس از انقلاب تا حدی آشنا می‌سازد. اما لازم است مختصری هم درباره مجموعه مطالب کتاب توضیح دهیم:

پیشگفتار کتاب با اظهار این نظر شروع می‌شود که قانون اساسی ایران آکنده از تضادهای گوناگون است. تضادهایی با حدت و شدت متفاوت. مهمترین آنها یکی تضاد بین عناصر دموکراتیک و عرفی قانون اساسی از یک سو، و عناصر شرعی یا مذهبی آن از سوی دیگر است؛ و دیگر تضاد بین این ادعا که می‌توان با حکومت مبتنی بر شرع به همه مسایل جامعه ایران پاسخ داد، و این واقعیت که حتی خود قانون اساسی بدون استقراض و اقتباس از عناصر غیراسلامی قابل تدوین نبوده است. نویسنده در فصل اول کتاب پس از شرح دقایق این تضادها نگاهی به مراحل تکوین قانون اساسی می‌اندازد و می‌کوشد با بررسی تعارض بین نیروهای سیاسی در زمان تدوین آن، دلایل پیدایش تضادها را آشکار سازد. فصل دوم و سوم کتاب به شرح آن بخش از اقداماتی اختصاص دارد که توسط صاحبان قدرت در جمهوری اسلامی در حوزه‌های قانونگذاری و کشورداری در سالهای بعد از انقلاب انجام می‌گیرد و به حل دو تضاد مذکور منجر می‌شود. نویسنده شرح می‌دهد که چگونه تضاد اول با حذف عناصر دموکراتیک قانون اساسی در واقعیت کشورداری منتفی می‌شود، و تضاد دوم با جدایی تدریجی حکومت از قیود شرعی و تبدیل آن به حکومت متولیان شرع. با این که گفتار آخر کتاب به هر یک از این روندها اشاراتی می‌کند، ولی خلاصه مطالب مشروح در فصول پیشین نیست، بلکه بیشتر بیان برخی نتیجه‌گیریهایی است که نویسنده از آنها برای داوری نهایی درباره پاره‌ای از ویژگیهای ماهوی حکومت در ایران امروزی

کیهان، ۵ تیر ۷۵، صبح، ۲۱ فروردین؛ بهمن، ۲۵ فروردین ۷۵. ۴۸- سلام،  
۲۱ اسفند ۷۴، و ۱۳ و ۲۳ اردیبهشت ۷۵. ۴۹- کیهان، ۷ و ۱۰ اسفند ۷۴؛ سلام، ۲۲ و  
۳۰ فروردین، ۱۷ اردیبهشت و ۹ مرداد ۷۵. ۵۰- ایران فردا، اردیبهشت ۷۵؛ عصرما، ۲۷  
اسفند ۷۴ و ۱۵ فروردین ۷۵؛ سلام، ۱۳ و ۲۱ اردیبهشت ۷۵. ۵۱- در مورد ارزیابی  
جناحها، نک: به: رسالت، ۲۰ فروردین ۷۵؛ عصرما، ۲۷ اسفند ۷۴ و ۲۹ فروردین ۷۵؛ اطلاعات،  
۲۰ اسفند ۷۴؛ سلام، ۲۰ فروردین ۷۵. ۵۲- سلام، ۵ اردیبهشت ۷۵؛ اطلاعات، ۲۸  
شهریور ۷۴. ۵۳- کیهان، ۲۸ و ۲۹ فروردین ۷۵. ۵۴- کیهان، ۹ فروردین، و سلام،  
۱۴ و ۱۶ و ۲۲ و ۲۳ و ۳۰ فروردین ۷۵. ۵۵- سلام، ۲۷ و ۲۱ اردیبهشت؛ کیهان، ۲۱  
اردیبهشت، و سلام، ۱۰ خرداد ۷۵. ۵۶- بهمن ۲۵ فروردین و ۱ اردیبهشت ۷۵؛ عصرما  
۲۳ فروردین و ۱۲ اردیبهشت و ۹ خرداد ۷۵؛ سلام، ۲۱ اردیبهشت ۷۵. ۵۷- کیهان، ۹ و ۲۲  
فروردین ۷۵؛ سلام، ۱۴ فروردین و ۲۷ اردیبهشت ۷۵؛ اطلاعات، ۲۲ فروردین ۷۵. ۵۸-  
سلام، ۲۶ اسفند ۷۴؛ عصرما، ۱۵ فروردین ۷۵. ۵۹- سلام، ۱۴ فروردین، و عصرما، ۱۵  
فروردین ۷۵. ۶۰- سلام، ۵ اردیبهشت، و کیهان، ۲۰ اردیبهشت ۷۵. ۶۱- بهمن، ۲۵  
فروردین، و عصرما، ۲۹ فروردین ۷۵. ۶۲- سلام، ۲۶ و ۲۸ و ۲۹ فروردین و ۵ اردیبهشت  
۷۵؛ کیهان، ۲۸ فروردین ۷۵؛ عصرما، ۱۲ اردیبهشت ۷۵. ۶۳- کیهان، ۲۱ و ۲۸ و ۲۹  
فروردین، و سلام ۲۷ فروردین، و صبح، ۲۸ فروردین ۷۵. ۶۴- پیام دانشجوی، ۱۰ اسفند  
۷۴ و ۲۸ فروردین ۷۵. ۶۵- پیام دانشجوی، ۴ اردیبهشت، و صبح، ۴ اردیبهشت ۷۵.  
۶۶- بهمن، ۲۵ فروردین، و عصرما، ۲۳ فروردین ۷۵. ۶۷- عصرما، ۲۹ فروردین، و  
کیهان، ۲۹ فروردین ۷۵. ۶۸- کیهان، ۱ اردیبهشت و ۲۱ فروردین ۷۵. ۶۹- کیهان،  
۲ اردیبهشت، و سلام، ۳ اردیبهشت ۷۵. ۷۰- ایران فردا، اردیبهشت ۷۵؛ کیهان، ۲  
اردیبهشت ۷۵. ۷۱- سلام، ۱۷ خرداد، و کیهان، ۱۶ و ۱۷ خرداد ۷۵ و سلام، ۷ تیر ۷۵.  
۷۲- سلام، ۱۳ و ۱۵ اردیبهشت ۷۵؛ کیهان، ۱۰ اسفند ۷۴. ۷۳- ابرار، ۱۳ اردیبهشت، و  
کیهان، ۲۵ اردیبهشت ۷۵. ۷۴- کیهان، ۴ اردیبهشت، و عصرما، ۱۲ اردیبهشت ۷۵.  
۷۵- عصرما، ۱۲ اردیبهشت و ۲۴ خرداد ۷۵. ۷۶- کیهان، ۲ اردیبهشت، و سلام، ۳  
اردیبهشت ۷۵. ۷۷- عصرما، ۲۴ خرداد، و سلام، ۱۷ خرداد ۷۵.

منتشر شد

## انتظار سحر

(نمایشنامه در سه پرده)

محسن یلفانی

افسانه / چشم انداز

استفاده می‌کند. در شرح زمینه‌های تکوین قانون اساسی، نویسنده در مقدمه کتاب به وجود یک «محیط تاریخی» خاص در آستانه و در سال اول انقلاب اشاره می‌کند که در آغاز گفتار پسین کتاب به توضیح آن می‌پردازد.

#### محیط تاریخی تکوین قانون اساسی

منظور از محیط تاریخی در اینجا وضعیت جامعه ایران در یکی از مراحل بحرانی تاریخ آن است. دو عامل ویژگی این وضعیت، عبارت بود از یک ترکیب تناقض‌آمیز بینشها و منافع اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی طبقات، قشرها و گروههای سازنده این جامعه در آن موقعیت خاص، و دیگر، ترکیب عوامل مؤثر در تعیین سیاست جهانی که بر وضعیت ایران نیز تأثیر می‌کرد. در چنین محیطی بود که جامعه ایرانی دست به شورش زد تا باری را که بر دوشش سنگینی می‌کرد، بر زمین اندازد و به آن چه می‌طلبید تحقق ببخشد. این جامعه در مرحله یک گذار بیقاعده و آشفته از یک سازمان سنتی تولید و یک سازمان اجتماعی-سیاسی ناهماهنگ به یک جامعه جدید متکی به صنعت جدید، با ارزشهای فرهنگی درخور این گذار قرار داشت. جامعه‌ای که فرهنگ سیاسی آن از سویی از یک استبداد چند هزار ساله تأثیر می‌گرفت، که با یک روحیه شورشی علیه آن همراه بود، و از سوی دیگر دارای برخی عناصر دموکراتیک بود که در چند دهه اخیر با آنها آشنایی یافته بود. جامعه‌ای که خودشناسی‌اش دچار پریشانی شده بود و در عین جستجوی یک هویت جدید بر کشمکشهای درونی خود می‌افزود. در حالی که بخشی از این جامعه در پی پذیرش ارزشهای واقعی یا متصور مخصوص یک جامعه صنعتی جدید بود، بخش دیگر آن بر این باور بود که می‌توان بر حفظ آن ارزشهای محسوس با مفروضی پافشاری کرد که هویت واقعی یا متصور سنتی آن را تشکیل می‌داد. بخش سومی هم وجود داشت که در پی هویتی بود که از آمیزش عناصر سنتی و جدید ایجاد می‌شد. واقعیت دیگری که کوشش این جامعه برای کسب یک هویت جدید را مشکلتر می‌کرد این بود که نه وداع آن با هویت سنتی خویش ناشی از انگیزه‌های درونی بود و نه می‌توانست هویت جدید خود را به صورت مستقل تشکیل بدهد. ارزشهای هویت جدید را به طور عمده یک فرهنگ بیگانه تعیین می‌کرد، فرهنگی که با این جامعه رابطه سیاسی و اقتصادی تجاوزگرانه داشت. جستجوی هویت در فضای رقابت نظامهای بیگانه‌ای صورت می‌گرفت که برای کسب سلطه انحصاری بر جهان و نظامهای ارزشی آن با یکدیگر مبارزه می‌کردند. بخشهای مختلف این جامعه بنا بر موقعیت خود تصورات متفاوتی از دلایل نارضایتی خود داشتند. تصور آنها حتی از پیشرفت، آزادی و استقلال نیز متفاوت بود. در نتیجه انتظارات آنها از انقلاب نیز یکسان نبود. قشرهای شهری این جامعه در آستانه انقلاب یک تاریخ بیش از صد ساله مبارزه سیاسی را پشت سر گذاشته بودند، مبارزه‌ای که معطوف به هدفها و منافع مشترک و

متفاوت آنها بود. در این مبارزه جریانها و سازمانهای سیاسی مختلف شرکت داشتند. هر یک از آنها می‌کوشید که مهر خود را بر آن بکوبد، رهبری آن را به دست بگیرد و آن را به خدمت تحقق بدیلی در آورد که خواستهای ویژه خود و خواستهای عمومی جامعه را بهتر متحقق می‌کرد. لیبرالها همان قدر به این جریانها تعلق داشتند که چپگرایان و اسلامگرایان (۱) و دولتمداران تجددطلب. ظرف دهه‌های پیش از انقلاب، همه اینها، چه از موضع حکومت و چه از جایگاه اپوزیسیون، در پی آن بودند که بدیل ویژه خود را به صورت نظام حاکم بر جامعه ایرانی در آورند.

اسلامگرایان به منزله نیرویی که تازه در سالهای دهه شصت قرن حاضر به صحنه رهبری مبارزات سیاسی پا گذاشته بودند، در مقایسه با رقیبان خود صاحب این امتیاز بودند که با بدیلی به میدان می‌آمدند که در حافظه سیاسی توده مردم هیچ سابقه مخدوش زنده‌ای نداشت. توسل به اسلام و گنجاندن تحقق حاکمیت آن در برنامه خواستهای این جریان به موفقیت آن برای کسب رهبری کمک می‌کرد. علت آن بود که در آن بخش از قشرهای جامعه که ناامیدانه در جستجوی هویت از دست رفته بود، این پندار ایجاد شده بود که اسلام می‌تواند به گونه‌ای مطمئن و معتبر، هویت گم شده را به او باز گرداند. موضع قاطع این جریان در مقابل رژیم دولتگرا و تجددطلب شاه، به آن گروه از نیروهای سیاسی که خواهان سرنگونی این رژیم به هر وسیله و با هر قیمت بودند، نوید عملی بودن خواست آنها را می‌داد. این دلیل و دلایل دیگر موجب تقویت این باور در میان نیروهای مخالف شد که بایستی رهبری انقلاب را به اسلامگرایان واگذار کرد، یا دست کم با آنها هم‌رزم شد. آنها می‌پنداشتند که می‌توانند گرایشهای محافظه‌کارانه این جریان را موقتاً ندیده بگیرند. مخالفان این جریان، با این اطمینان که روحانیت پس از سرنگونی رژیم موجود قادر به اداره دولت نخواهد بود، و از این رو کار را به دیگران واگذار خواهد کرد، قبول کردند که رهبری انقلاب با آن باشد.

در چنین زمینه‌ای بود که اسلامگرایان و به ویژه روحانیت، موفق به کسب تدریجی رهبری انقلاب شدند. آنها باید برای استحکام این موقعیت در این مرحله از انقلاب متعهد می‌شدند که هم خواستهای مشترک و هم خواستهای ویژه همه نیروهای شرکت‌کننده در جنبش را مراعات کنند. تنها قانون اساسی‌ای می‌توانست با این تعهد سازگار باشد که قالبی مساعد برای تحقق منافع و هدفهای مشترک بسازد، و در عین حال این امکان را به وجود آورد که مبارزه نیروهای اجتماعی برای خواستهای ویژه خود از راههای قانونی و به وسایل مسالمت‌آمیز انجام بگیرد. تنها چنین قانون اساسی‌ای می‌توانست پیدایش وفاق لازم بین نیروهای سیاسی ناموافق را به طور دائم ضمانت کند.

در حالی که یک قانون اساسی مبتنی بر اصول اسلامگرایی قادر نبود خواستهای گروههای گوناگون را تأمین کند، پیشنویسی که قبل از انقلاب در پاریس تهیه شده بود از عهده چنین مهمی بر می‌آمد و می‌توانست برای مدتی نامشخص، که جامعه

برای وقوف به این واقعیت لازم داشت که اسلامگرایی هم بدیل مناسبی نیست، رفع حاجت کند. پیشنهاد قانون اساسی رضایت همه اسلامگراهای جدید را جلب کرده بود. سکولاریستهای معتدل نیز، با آگاهی به این واقعیت که اسلامگرایی دیگر مهر خود را به انقلاب زده است، حاضر بودند با آن موافقت کنند. با این که پیشنهاد امتیازات معتنابهی به جریان مشروعه طلبی می داد، ولی مواعینی که برای گسترش حقوق دموکراتیک اپوزیسیون غیراسلامگرا ایجاد می کرد، به نسبت آنچه بعداً تصویب شد، کمتر بود. پیشنهاد با قرار دادن مجلس در مرکز قوه قانونگذاری این امکان را به وجود می آورد که منافع مختلف در این قالب امکان مقابله مسالمت آمیز پیدا کنند. پیشنهاد مبنای مناسبتری برای پرداختن به مسایل توسعه و پیشرفت جامعه ایرانی عرضه می کرد.

آن قانون اساسی که به تصویب مجلس بررسی نهایی پیشنهادی پیشنهادی رسید، از هیچ یک از این شرایط برخوردار نیست. این متن حتی قادر به تأمین وفاق بین اسلامگرایان هم نیست. این قانون اساسی حامیان حاکمیت روحانیت است، یعنی نمایندگان آن قشر اجتماعی که بر اثر نوسازی عمومی دهه های گذشته مجبور به ترک مواضع قدرت شده بود، و اکنون با استفاده از یک فرصت تاریخی غیرمنتظر می کوشید تا نه تنها قلمرو از دست رفته را دوباره تسخیر کند، بلکه رؤیایی را نیز به تحقق برساند که در طی قرنهای گذشته حتی جرأت بیان صریح آن را هم نمی داشت. حال اگر در این قانون اساسی باز هم عناصری ناسازگار با برداشت عمومی آخوندسالارانه آن به چشم می خورد، به خاطر آن است که هنگام تدوین این متن بی اعتنایی کامل به نیروها و جریانهایی که در انقلاب شرکت داشتند، و بی توجهی به تنوع منافع و دیدگاههای سهیم در این جنبش عمومی ممکن نبود.

پذیرش عناصر بیگانه با حاکمیت روحانیت در متن قانون اساسی مبین تردید بانیان آن در پاسخ به این سؤال بود که آیا در مرحله تدوین آن می توانستند قدمهای بیشتری در جهت هدف واقعی خود بردارند یا نه. روشی که روحانیت مشروعه طلب به رهبری خمینی در آن زمان به کار می برد، عبارت بود از تخمین نیروها و انطباق حرکت پیشرونده خود با امکاناتی که در هر لحظه فراهم می شد. ولایت فقیه به جای سلطنت، هدف اعلام شده روحانیت حکومت طلب از ابتدای سالهای پنجاه بود. اما تا زمانی که براندازی رژیم سلطنتی ناممکن می نمود، از بیان این هدف در سطح عمومی پرهیز می کردند. هنگامی که تشکیل جمهوری اسلامی بدون صفت دموکراتیک به قلمرو امکان راه یافت، مخالفت خود را با افزودن این صفت اکیداً ابراز کردند؛ در حالی که پیش از این شورای انقلاب با «جمهوری دموکراتیک اسلامی» موافقت کرده بود. موافقت با پیشنهاد قانون اساسی تا زمانی دوام یافت که به تحقق ولایت فقیه اطمینان نداشتند. خمینی می خواست با رجوع به یک نظرخواهی، مشروعیت پیشنهادی قانون اساسی را تأمین کند؛ زیرا از آن بیم داشت که اگر کار تدوین قانون اساسی به مجلس مؤسسان واگذار شود کار به درازا بکشد و بار اسلامی آن بیشتر کاهش یابد.

از آنجا که او هنوز به شکست نیروی ضدانقلاب اطمینان نداشت، خواهان تسریع رسمیت بخشیدن به حکومت جدید بود. اما همین که امکان انتخاب مجلس خبرگان به جای مجلس مؤسسان را احساس کرد، درتحقق این جایگزین تعجیل کرد. موفقیت این تاکتیک آمیخته با تردیدهای بسیار تا حد زیادی وابسته به واکنش ویژه مخالفان ولایت فقیه بود. آنها به جای آن که در مقابل قدرت طلبیهای روحانیت مشترکاً به دفاع از خود بپردازند، هر روز به گروهها و افراد بیشتری تقسیم شدند و به خطری که همه را تهدید می کرد یا آگاهی نیافتند، و یا اگر یافتند، از آن نتیجه لازم را نگرفتند. دلایل این رفتار متعدد است. در اینجا به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- سلطه طلبی تنها به روحانیت سیاسی اختصاص نداشت، بلکه گرایش اصلی اغلب گروههای دیگر، به ویژه سازمانهای رادیکال سیاسی نیز بود. همه آنها تنها هنگامی حاضر به پذیرش اتحاد بودند که خود بر آن مسلط باشند. هیچ یک حاضر به سازش با دیگری نبود، حتی اگر آرایش نیروها یا مقتضیات دموکراسی پذیرش آن را تجویز و اجتناب ناپذیر می کرد.

۲- نیروهای میانه رو، که برحسب ساختار اقتصادی و فرهنگی جامعه ایران، حق بیشتری برای کسب رهبری مزبور داشتند، به خاطر ضعف سیاسی، تمایلات غیرانقلابی و پراکندگی حاکم در میانشان در موقعیتی نبودند که بتوانند رهبری خود را بر یک حرکت مجذوب در شور انقلابی، که به دنبال راهباییهای رادیکال می رفت، اعمال کنند.

۳- نیروهای سیاسی رادیکال به قادر کسب رهبری انقلاب نبودند، زیرا به علت عدم آگاهی بنیانی خود از ظرفیتهای واقعی جامعه ایرانی، خوابهای بلندپروازانه می دیدند. آنها شعار حکومت شوراها را بر پرچم خویش نگاشته بودند و نابودی سرمایه داری را می طلبیدند، که بایستی جای خود را به یک دموکراسی خلقی و یا جامعه بی طبقه توحیدی می داد. از آنجا که آنها در پی تحقق هرچه سریعتر این هدفها بودند، سبب وحشت نیروهای معتدل می شدند و طبعاً آنها را لایق هیچ گونه اتحادی نیز نمی دانستند.

۴- به ویژه نیروهایی که از سنتهای لنینی پیروی می کردند، اعم از کمونیست یا اسلامگرای رادیکال، اعتقادی به اولویت ارزشهای دموکراتیک نداشتند. آنچه آنها ضدیت با امپریالیسم و مبارزه برای عدالت می نامیدند، در سلسله مراتب اعتقادات ارزشی شان جایگاه بس برتری را اشغال کرده بود. از این رو آنها آمادگی بیشتری برای پذیرش شعارهای خلقگرایانه (populistic) خمینی داشتند تا همراهی با سیاستهای عناصر میانه رو. خمینی از این واقعیت برای پیشبرد هدفهای خود استفاده می کرد.

۵- رفتار اسلامگرایان میانه رو متأثر از موانع روانی عمیقی بود که تا حد زیادی از نیروی مقاومت آنها در برابر مشروعه طلبان آخوندسالار می کاست. آنها اسلامگرایانی بودند که هنوز آقایی روحانیت را می پذیرفتند. روش آنها در مقابل خمینی بیشتر از

خوشبآوری و تمکین حکایت می‌کرد تا از استقلال و اعتماد به نفس. خمینی می‌دانست که چگونه می‌توان با استفاده از روش رهبری خوشنیتار مقاومت این کسان را درهم بشکند. آنها واقعاً از این که خمینی حکم بر تکفیرشان بدهد می‌ترسیدند. ترس دیگر آنها از این بود که از مواضع قدرت اخراج بشوند.

پذیرش عناصر دموکراتیک در قانون اساسی به این معنا نبود که روحانیت حاکم در رفتار خود مایل به مراعات آنها بود. این عناصر بایستی هرچه زودتر از درون قانون اساسی حذف می‌شدند. از آنجا که برای انجام چنین کاری تغییر متن قانون نه لازم و نه معقول می‌نمود، حذف در عمل کشورداری و قانونگذاری به صورتهای زیر انجام گرفت: الف- تمرکز قدرت در دست رهبر، ب- سلب قدرت از ارگانهای نمایندگی مردم، ج- سرکوب حقوق دموکراتیک مردم، د- استقرار عملی و کامل ولایت فقیه. این روند بلافاصله پس از انقلاب شروع شد و پس از سقوط دولت بازگان شدت یافت. بدین طریق یک بخش از تضادهای درونی قانون اساسی در عمل رفع شد. حالا اگر به تحولاتی که در ساختار تقسیم قدرت در حکومت اسلامی ایران پس از تدوین قانون اساسی رخ داده است، توجه بیشتری بکنیم، به تصویر واقعه‌گرایانه‌ای از قانون اساسی آن دست می‌یابیم که در بخشهای زیر ترسیم خواهد شد.

#### توزیع قدرت بین ارگانهای رسمی حکومت

اگر ارگانهای رسمی حکومت را طوری به ترتیب درآوریم که کم‌قدرت‌ترین آنها در مرتبه اول قرار بگیرد، این جایگاه به مجلس اسلامی تعلق می‌یابد. قدرت قانونگذاری مجلس محدود به شرکت در تدوین متون قانونی است. این کار عمدتاً در کمیسیونهای مجلس انجام می‌گیرد. با اینکه مجلس می‌کوشد با تدوین طرحهای قانونی در برابر دولت اظهار استقلال بکند، ولی موفقیت آن در این مورد نیز بستگی به حمایت آن بخش از مراجع رسمی و غیررسمی قدرت دارد که بالای دست آن قرار دارد. کار ویژه مجلس را بیشتر کارشناسی می‌خوانند، به آن نحو که در تعبیر متون قانونی منعکس می‌شود، امری که با قانونگذاری واقعی تفاوت دارد. این تکلیف بیشتر به کار ویژه‌ای شباهت دارد که خمینی در کتاب ولایت فقیه خود با اصطلاح «برنامه‌ریزی» (۲) از آن نام برده است.

با این که خمینی به مجلس اجازه داده است که با تشخیص وجود ضرورت موضوعات خاص و در صورت احراز دو سوم آراء بدون دخالت شورای نگهبان به وضع قانون دست بزند، و به این ترتیب سهم بیشتری در قدرت قانونگذاری داشته باشد، مجلس در عمل کمتر به استفاده از این قدرت نایل می‌شود. از هنگامی که «مجمع تشخیص مصلحت نظام» بر مبنای «مصلحت» قانونگذاری می‌کند، مجلس این امتیاز را نیز از دست داده است زیرا دیگر نیاز چندانی برای توسل به قاعده ضرورت برای قانونگذاری وجود ندارد. با این که مجلس نیز عموماً بر اساس مصلحت نظام تصمیم

می‌گیرد (۳) ولی این کار را تنها در چارچوب اختیارات خود می‌تواند انجام دهد و اجازه ندارد که حتی به بهانه مصلحت نظام تصمیماتی اتخاذ کند که موافق موازین شرع نیستند.

مجلس می‌تواند با اعلام یا سلب اعتماد خود در ترکیب هیئت وزیران دخالت کند، ولی در این مورد نیز آلت دست آن مراجع قدرتی است که ترکیب خود مجلس را تعیین می‌کنند. سهم مجلس در تقسیم قدرت استوار بر قانون اساسی نیست، بلکه از آنجا ناشی می‌شود که اعضای آن در توزیع غیررسمی قدرت سهم هستند. در اینجا باید به این نکته توجه کرد که جایگاه نمایندگان مجلس، به استثنای تعداد کمی از آنها، در مراتب پایینتر طبقه حاکم قرار دارد. آنها از نفوذ و قدرت چندانی برخوردار نیستند. بانفوذترین آنها رئیس مجلس است که به خاطر قدرت شخصی‌ای که در خارج از مجلس کسب کرده است به این سمت انتخاب می‌شود.

در چهار دوره‌ای که مجلس اسلامی تاکنون پشت سر گذاشته است، بیشتر حکم صحنه‌ای را داشته است که در آن جناحها و دسته‌های اسلامگرای متعارض و شریک در قدرت، مواضع خود را نمایش می‌دهند، با رقیبان خود در می‌افتند و طرحهایی را پیشنهاد می‌کنند که به کار توسعه قدرت و تأمین منافع آنها می‌خورد. کشمکشهایی که در این صحنه انجام می‌گیرد برای ناظران این فایده را دارد که اطلاعات مفیدی درباره ساختار طبقه دولتی، جایگاه دسته‌های مختلف در این ساختار، ترکیب دسته‌ها و جابه‌جاییهای آنها در طول زمان به دست می‌دهد. حذف بسیاری از وابستگان به جناح به اصطلاح دولت‌سالار-رادیکال از دوره چهارم مجلس این تصور را به وجود آورد که شاید مجلس این دوره این ویژگی خود را از دست بدهد. ولی در عمل مشاجرات بین جناحهای محافظه‌کار و میانه‌رو تا حد قابل توجهی این فقدان را جبران کرد.

برخوردهای نسبتاً آشکاری که در مجلس پیش می‌آید، بیشک تا اندازه‌ای ریشه در سنت حوزه‌های علمی شیعی دارد که تنوع عقاید را در محدوده معینی معمولاً تحمل می‌کردند و مناظره بین نمایندگان مواضع متفاوت معمول بود. اما دلیل مهمتر را باید در پراکندگی قدرت بین جناحها و دسته‌های مختلف حاکم و در این واقعیت جستجو کرد که تاکنون هیچ‌یک از آنها از قدرت کافی برای حذف کامل رقیبان برخوردار نبوده است. اگر روزی اصل دموکراتیک نمایندگی مردم در جمهوری اسلامی، به هر دلیل، وزن قابل توجهی پیدا بکند، این تحول بایستی از طریق مجلس صورت بگیرد. ولی تا زمانی که این نهاد تحت قیمومیت تعداد زیادی از مراجع و مجامع رسمی و غیررسمی قدرت قرار دارد، امکان ایفای این نقش را نخواهد یافت.

پیش از تجدیدنظر در قانون اساسی (اردیبهشت و خرداد ۱۳۶۸) شورای نگهبان مرجع اصلی رسمی قانونگذاری بود. با این که این مرجع در تدوین متون قانونی شرکت نمی‌کرد ولی تصمیم درباره تبدیل یا عدم تبدیل آنها به قانون با آن بود. اما شورای نگهبان طی دو روند موازی، که به تشکیل مجمع تشخیص مصلحت نظام منجر شد،

این موضع را از دست داد. روند اول تمرکز قدرت، از جمله تمرکز قدرت قانونگذاری، در دست خمینی و روند دیگر جدایی قانونگذاری از شرع بود که مراقبت از آن را شورای نگهبان به عهده داشت. فوت خمینی در خرداد ۱۳۶۸ این روند را متوقف نکرد زیرا در این میان مجمع تشخیص مصلحت نظام تشکیل شده و به قانون اساسی راه یافته بود. این مجمع بر اساس مصلحت نظام، قوانینی را وضع می‌کرده است که در موارد متعدد موافق با شرع نبوده است.

شورای نگهبان هنوز هم غالباً بر اساس شرع نسبت به مصوبات مجلس نظر می‌دهد ولی گاهگاهی نیز، به تبعیت از توصیه‌های خمینی (۴) در تصمیمات خود بیشتر به مراعات مصلحت نظام توجه می‌کند. پافشاری این شورا بر شریعت تا اندازه‌ای از آنجا ناشی می‌شود که هنوز، به شکل حقوقی، نتوانسته است با این واقعیت بسازد که قوانین «احکام حکومتی» ای است که بنا بر مصلحت نظام و یا مصلحت جناحهای حاکم بر آن صدور می‌یابند. دلیل دیگر آن است که شورای نگهبان، به مثابه نگهبان شرع، در موارد تشخیص مغایرت یک مصوبه مجلس با شرع، کار دیگری جز این تشخیص نمی‌تواند بکند، حتی وقتی می‌داند که این مغایرت مانع از قبول آن مصوبه توسط مجمع تشخیص مصلحت نخواهد بود. اظهار نظر آیت‌الله امامی کاشانی، عضو شورای نگهبان، در مجلس بازنگاری قانون اساسی جالب است که گفت روحانیان عضو شورای نگهبان، که در عین حال عضو مجمع تشخیص مصلحت نیز هستند، در یک موضوع واحد، در شورای نگهبان بر اساس شرع رأی می‌دهند، و در مجمع مذکور بر اساس مصلحت (۵). اگرچه ایرادهای شورای نگهبان، در صورتی که به موضوعهای مهم مابه‌النزاع ربطی نداشته باشد، مورد توجه قرار می‌گیرد، اعضای آن قدرت خود را نه مدیون این شورا، که مدیون عضویت در مجمع تشخیص مصلحت هستند. اعضای شورای نگهبان در تصمیم‌گیری درباره این که چه کسانی صلاحیت نامزدی برای نمایندگی مجلس، ریاست جمهوری و مجلس خبرگان رهبری را دارند، شرکت می‌کنند اما به عنوان اعضای مجمع تشخیص مصلحت است که تصمیم می‌گیرند یعنی به منزله نماینده روحانیت حاکم.

مجمع تشخیص مصلحت نظام تا هنگامی که خمینی در حیات بود، عالیترین مرجع قانونگذاری، پس از او، شمرده می‌شد. مجمع پس از فوت خمینی این موقعیت را نه تنها حفظ کرد، بلکه آن را قدری نیز توسعه بخشید. علت این است که جانشین خمینی از قدرت لازم برای سيطرة بر این مجمع برخوردار نیست. با این که قانون اساسی بازنگاری شده، انتخاب اعضای این مجمع را به رهبر واگذار کرده است، ولی او فعلاً قدرت آن را ندارد که برخلاف سابقه‌ای که خمینی در این مورد ایجاد کرده است، تصمیم بگیرد. اعضای مجمع تشخیص مصلحت از قدرت شخصی متفاوت و متغییری در دستگاه حکومت برخوردارند. در حالی که کسانی مانند آیت‌الله مهدوی کنی، که در میان همگنان خود مقام والایی دارد، صاحب قدرت و نفوذ زیادی است، کسانی چون میرحسین موسوی، نخست وزیر سابق، و حجت‌الاسلام موسوی خوئینیها،

داستان کل سابق، سمت خود در این مجمع را شاید هنوز به این علت حفظ کرده‌اند که کسی نمی‌خواهد آنها، و جناحی را که نمایندگی می‌کنند، کاملاً کنار بگذارد. به خصوص که خود آنها نیز راه تمکین را یاد گرفته‌اند.

رهبر، تا هنگامی که خمینی زنده بود، گرچه به صورت غیررسمی، عالیترین مرجع کشورداری، و در نتیجه، قانونگذاری بود. تصمیمات او، که به شکل فتوا، حکم و یا توصیه صادر می‌شد، تنها هنگامی مورد سؤال قرار می‌گرفت که مدعیان را جمع بزرگی از اشخاص صاحب قدرت، به ویژه فقها، تشکیل می‌دادند. ولی حتی در اینگونه موارد کسی نمی‌خواست، یا نمی‌توانست، فائیت خمینی را انکار کند. جایگاه او بیرون از حکومت و بالای سر آن بود. او نه تنها تمامی قدرت حکومت را در دست خود متمرکز کرده بود، بلکه قدرت تعیین محتوای قانون اساسی را نیز در اختیار داشت. تازه در دوران خامنه‌ای بود که برخی از نمایندگان جناح دولت‌سالار-رادیکال به خاطر آوردند که در قانون اساسی در کنار اصل ولایت فقیه اصل دیگری هم، به نام جمهوریت، وجود دارد که مراعاتش لازم است. انگیزه این یادآوری حذف وسیع این جناح از مواضع قدرت بود که به ویژه در انتخابات دوره چهارم مجلس صورت گرفت. با این که در حال حاضر باز هم حافظه‌ها ضعیف شده است، ولی مسلم است که اطاعت از رهبر، به رغم موضع مرکزی این سنت در نظام ولایت فقیه، عمدتاً تابعی از شخصیت ویژه او است. خامنه‌ای که در یک حالت اضطراری به سمت رهبری انتخاب شد، از آن پس می‌کوشد قدرت خود را، به طور غیررسمی هم توسعه دهد. او این کار را با استفاده از موقعیت رسمی خود و با دخالت در روند تصمیم‌گیری در امور مذهبی و کشورداری انجام می‌دهد. اما تا هنگامی که تکیه‌گاه او برای نیل به این هدف قدرت روحانیت محافظه‌کار باشد، موفق نخواهد شد. توان اقناعی او برای پیش‌بردن بازی تعادل بین جناحها کافی نیست. جناح محافظه‌کار نیز در این میان آن‌چنان بر قدرت حکومتی مسلط شده است که دیگر تمایل چندانی به تحمل اینگونه بازیها ندارد.

جایگاه مجلس خبرگان رهبری رسماً بالاتر از رهبر است، زیرا می‌تواند او را عزل کند و کس دیگری را به جای او بگمارد. اکثریت این مجلس می‌تواند به استفاده از این اختیار، رهبر را با خدمت خود در آورد. اگر امکان اعمال این قدرت در زمان خمینی در عمل وجود نداشت، پس از او وجود دارد. این مجلس از این قدرت با ظرافت مخصوصی استفاده می‌کند، و آن را هرگاه که مقتضی بداند، به کار می‌برد. اعضای این مجلس عملاً از سران روحانیت مدافع ولایت فقیه هستند. آنها می‌توانند به خاطر موقعیتی که در حکومت و در حوزه‌های علمیه دارند، در تعیین جهت عمومی سیاست دخالت کنند.

شورای امنیت ملی، شورای عالی انقلاب فرهنگی و دستگاه قضایی نیز، هر چند به طور غیررسمی، دارای قدرت قانونگذاری هستند. شورای امنیت ملی از قدرتمندترین نهادها در جمهوری اسلامی است. از آنجا که در این حکومت هر مسئله‌ای به سادگی

قابل تبدیل به یک مسئله امنیتی است، این شورا حتی بیرون از حوزه اختیاراتی که قانون اساسی برایش تعیین کرده است، تصمیم گیری می کند.

دولت به منزله قوه اجرایی، به طور غیررسمی دارای قدرت قانونگذاری بسیار است. دولت به کمک مصوبات و آیین نامه های اجرایی ای که محتوایشان مغایر با قوانین ناظر بر آنهاست، یا از راه استنکاف از اجرای قوانین، و یا با اجرای لوایح قانونی ای که قوه قانونگذاری از تصویب آنها خودداری کرده است، برای خود یک منطقه آزاد به وجود می آورد، که در قانون اساسی جایی ندارد. به طور کلی قوه اجرایی صحنه اصلی انحراف از قانون و اعمال قدرت شخصی و گروهی است. با این که ساختار رسمی قوه اجرایی مبتنی بر اصل تمرکز است، قدرتی که در اختیار آن است در عمل بر اساس منافع شخصی یا گروهی تقسیم می شود. حاصل این وضع یک نوع تمرکزگیزی است (۶). از بالاترین تا پائینترین سطح این دستگاه هر کارمند یا کارگزاری از موقعیت خود برای کسب امتیازات شخصی در مقابل رقیبان و مخصوصاً در برابر مراجعین استفاده می کند. هر جا که در این زمینه موفقیتی حاصل می شود، شکافی در نظام تمرکز و سلسله مراتب قوه اجرایی به وجود می آید. نظام اداری جمهوری اسلامی آکنده از شکافهاست، زیرا که بهره برداری شخصی از این قوه حکومتی تقریباً به طور کامل تبدیل به قاعده شده است. در بین بهره برداران شخصی از این شکافها انواع روابط رقیبانه و همکارانه وجود دارد که همه بر محور منافع شخصی و گروهی می چرخد. مراجعان به کارگزاران این دستگاه را از یک طرف همکاران متنفذ آنها، بازرگانان و کارفرمایان تشکیل می دهند، که با تکیه به روابط رسمی و غیررسمی خود با آنها و در ازای پرداخت اجرت یا تفویض سهام، امکانات دولتی را به سود خود به کار می گیرند. از طرف دیگر، مردم عادی هستند که هرگاه سر و کارشان با دستگاه دولتی می افتد، مجبور به پرداخت رشوه می شوند تا موانعی را که کارمندان برای استفاده اینگونه مراجعان از خدمات دولتی ایجاد می کنند، از میان بردارند (۷). مراجعان عادی به دستگاه اداری جز زیان نصیبی نمی برند، زبانی که بر اثر تمرکز قدرت اقتصادی و اداری در دست دولت هرچه بیشتر سنگین می شود. اما برای مراجعان سطح بالا عکس این جریان صورت می گیرد، یعنی تمرکز موجب سود می شود. این واقعیت دلیل بسیاری از گرایشهای دولتگرایانه است و نیز دلیل مقاومتی که در این سطح در سالهای اخیر علیه خصوصی سازی مؤسسات اقتصادی دولتی صورت گرفته است (۸).

هنگامی که سخن از دولت می رود، باید به نقش ویژه ای اشاره کرد که رئیس جمهور، مخصوصاً بعد از فوت خمینی، که مقارن با بازنگری قانون اساسی نیز بود، بازی می کند. او علاوه بر ریاست قوه اجرایی، ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام، شورای امنیت و شورایی انقلاب فرهنگی را نیز در دست دارد. رئیس جمهوری در عین حال عضو هیئت ریاست مجلس خبرگان رهبری است. با این همه، قدرت واقعی او بستگی به رابطه غیررسمی اش با دیگر قدرتمندان اطرافش دارد. اگر او در برابر

یک رهبر قوی قرار بگیرد، آن چنان که خامنه ای در مقابل خمینی بود، نفوذش به حداقل می رسد. اما اگر رهبر ضعیف باشد، نفوذش افزایش می یابد، همان طور که در ابتدا بین خامنه ای و رفسنجانی پیش آمد. اگر رهبر موفق به یک ائتلاف قدرتمند با رقیبان و مخالفان رئیس جمهور بشود، چنان که خامنه ای بعدها شد، رئیس جمهور حتی موفق نمی شود کابینه ای تشکیل دهد که از او حساب ببرد، رابطه رئیس جمهور با مجلس، با مجمع تشخیص مصلحت و یا با دیگر مراجع قدرت هم از همین قاعده پیروی می کند. طبیعتاً قدرت او وابسته به این نیز هست که تا چه اندازه می تواند مسئولیت شکست سیاستهای حکومتی، به ویژه سیاستهای اقتصادی را، که در این حکومت اجتناب ناپذیر است، از سر خود باز کند. و این همان تدبیر دشواری است که رفسنجانی این اواخر کمتر از پس آن بر آمده است (۹).

#### قدرت غیررسمی نهادهای انقلاب

اگر اصطلاح «نهادهای انقلاب» را تنها به سازمانهایی که با این عنوان نامیده می شوند محدود نکنیم، بلکه همه آن نهادها و مجموعه های کم و بیش سازمان یافته ای را نیز منظور کنیم که در پی انقلاب تشکیل شده و محل گرد آمدن حاملان قدرت بوده است، باید پیش از همه از مجامعی سخن بگوئیم که محل حضور اعضای روحانیت حاکم است. مهمترین این نوع نهادها حوزه های علمیه، جامعه روحانیت مبارز تهران (۱۰) و دبیرخانه مرکزی ائمه جمعه است. بیشترین قدرت در حکومت اسلامی در دست اینهاست. از درون اینهاست که اعضای بانفوذترین مناصب در حکومت انتخاب می شوند. با اینکه کارگزاران غیرروحانی حکومت (فن سالاران و دیوانیان)، که رقیب روحانیان به شمار می روند، نفوذ روحانیت را خوش نمی دارند و علیه آن اینجا و آنجا به شکلهای مختلف دست به اعتراض می زنند، ولی اینان در حال حاضر هنوز خطر چشمگیری برای موفقیت روحانیت حاکم نیستند.

نهادهای رسمی انقلاب سازمانهایی هستند که هنوز بیرون از دستگاه حکومت عمل می کنند. اینها برای روحانیت و متحدان غیرروحانی آن قلمرو نفوذ و محل کسب منافع خصوصی هستند. با این که سپاه پاسداران اکنون دیگر تبدیل به یک ارتش کامل شده است، ولی هنوز جای آن در بین نهادهای انقلاب است. این سازمان که قویترین این نهادهاست، از حکومت روحانیت در مقابل مخالفان آن دفاع می کند، و در عین حال وسیله ای است که می توان به کمک آن بر تقسیم قدرت در حکومت تأثیر گذاشت. هنوز نشانی از این که این سازمان در صدد کسب استقلال در مقابل دیگر صاحبان فعلی قدرت باشد، دیده نمی شود.

در نمایش قدرت و تأثیر بر ساختار آن نقش خاصی به عهده روزنامه هاست، که مهمترین آنها کیهان، اطلاعات، جمهوری اسلامی، رسالت، سلام، ابرار و اخیراً همشهری است (۱۱). هر یک از اینها تقریباً نماینده یکی از مجامع قدرت در حکومت اسلامی است. روزنامه ها، علاوه بر مبارزه علیه مخالفان رژیم، نقش دیگری

را نیز ایفا می‌کنند. آنها نیز مانند مجلس اسلامی، صحنه‌هایی را می‌مانند که در آن، برخورد بین مجامع قدرت آشکار می‌شود. تیراژ نسبتاً پائین آنها (۱۲) اجازه این استنباط را می‌دهد که حوزه نفوذ آنها وسیع نیست، بلکه در درجه اول آن بخش از مردم را در بر می‌گیرد که از رژیم حمایت می‌کنند.

#### سهم ناچیز مردم از قدرت

در پانزده سال عمر جمهوری اسلامی شرایط لازم برای حاکمیت مردم آن چنان محدود شده و محملهای سازمانی آن، چنان در معرض بی‌اعتنایی قرار گرفته است که از آن دیگر چیزی جز خرده‌هایی که به اکراه تحمل می‌شود، باقی نمانده است. حتی این واقعیت که رئیس جمهوری، نمایندگان مجلس و اعضای مجلس خبرگان رهبری را مردم انتخاب می‌کنند، دلیلی بر حاکمیت مردم نیست، زیرا قانون انتخابات به مخالفان حتی اجازه نامزدی برای نمایندگی نیز نمی‌دهد. از این رو بخش در حال افزایشی از واجدین حق رأی از شرکت در انتخابات امتناع می‌کنند. آنهایی نیز که شرکت می‌کنند، این عمل را با یک آگاهی دموکراتیک، که لازمه چنین کاری است، انجام نمی‌دهند. آنها نیز همانند بانیان قانون انتخابات اغلب بر این اعتقادند که حق انتخابات تنها مخصوص به حزب الله است. به میزانی که حق انتخاب‌شوندگی حتی از بخشی از حامیان ولایت فقیه نیز سلب می‌شود، حق انتخاب‌کنندگی نیز محدود می‌شود. آن کس که در انتخابات شرکت می‌کند، این تحدیدات را یا تحمل، یا تأیید می‌کند. انگیزه بخش بزرگی از شرکت‌کنندگان فرصت‌طلبی یا ترس از زیانهای محتمل از امتناع است. سلب حق انتخاب‌کنندگی و انتخاب‌شوندگی از بخشی از صاحبان حق رأی این استنتاج را مجاز می‌کند که اسلامگرایان حاکم مردم را به دو قسمت تقسیم کرده‌اند: مردمی که از حاکمان تمکین می‌کنند، و مردمی که از تمکین سر باز می‌زنند. به زبان فقه، مردم نوع اول اهل امت هستند و مردم نوع دوم، در قاموس انتخابات، وجود خارجی ندارند.

حق حاکمیت مردم حتی در سطوح پائین کشورداری نیز اعمال نمی‌شود. شوراهای محلی مورد نظر قانون اساسی هنوز تشکیل نشده است. انجمنهای اسلامی کارگران و کارمندان در تسخیر حزب الله است. کار این انجمنها بیشتر نظارت و تبلیغ در کارگاهها و مؤسسات مربوط به خودشان است. فن‌سالاران و دیوانیان غیراسلامگرا یا اسلامی لیبرال، تا آن زمان که رژیم به خدمتشان نیاز دارد، از نوعی شرکت در قدرت برخوردار می‌شوند. یکی دیگر از امکانات شرکت در قدرت را روابط شخصی با کارگزاران رژیم به وجود می‌آورد، که اغلب آماده‌اند تا نفوذ خود را در ازای پول یا منافع دیگر برای اشخاص خارج از دستگاه به کار اندازند.

آزادیهای دموکراتیک که بدون آنها، مشارکت مؤثر شهروندان در تعیین زندگی سیاسی خود امکان‌ناپذیر است، به وسیعترین معنای کلمه در جمهوری اسلامی حذف شده است. سازمانهای متعلق به جریانهای مخالف، یا حتی سازمانهای صنفی تحمل

نمی‌شود. ترس و نفرت حاکمان در مقابل احزاب آن چنان بزرگ است که حتی به گروههای سیاسی وفادار به رژیم نیز اجازه فعالیت سیاسی، به نام حزب، را نمی‌دهند. انتشار چند مجله که قابل انتساب به روشنفکران عرفی و غیردینی یا اسلامگرای لیبرال است، پدیده‌ای نیست که بتواند این تشخیص را باطل کند. این پدیده بیشتر مبین این واقعیت است که بخشهایی در درون رژیم صلاح خود را در آن می‌بینند که این حوزه فعالیت را از دست روشنفکران خارج نکنند. دو عامل دیگر را نیز باید در داوری این استثناء ملحوظ کرد: یکی وجود نیروهای تمرکزگرایز و دسته‌گرای فعال در این نوع حکومت است که به صورت یک پدیده عارضی جایی هم برای فعالیت مخالفان در بازار مجله‌ها ایجاد می‌کنند، و دیگر این واقعیت که زندگی فرهنگی در این کشور متنوعتر از آن است که رژیم بتواند آن را یکدست کند یا کاملاً سرکوب نماید. هرچه تولیدات فرهنگی روشنفکران خادم به آخوندسالاری کمتر قادر به ارضای نیازهای فرهنگی مردم باشد، امکان این سرکوب نیز کمتر می‌شود. جامعه ایران از تنوع فرهنگی و معیشتی قابل توجهی برخوردار است، جمعیت شهرنشین بزرگی دارد، دارای طبقه متوسط جدید است، تحصیلکردگان و متخصصان و دانشجویان زیاد و جنبش شهروندانه چند ده ساله‌ای دارد و این همه را نمی‌توان نادیده گرفت. در چنین جامعه‌ای سرکوب آزادیها، به طور کلی، و مطبوعات مخالف، به معنی خاص، کاری نیست که بتوان برای مدتی طولانی و به حد کامل انجام داد. دگراندیشان راههای مختلفی برای رساندن پیام خود به مخاطبانشان پیدا می‌کنند. حتی اگر امکانی برای این کار پیدا نکنند، باز هم از بین نمی‌روند، بلکه مترصد فرصتهای بعدی می‌مانند. احمد شاملو در پاسخ سئوالی در ارتباط با احیاء فعالیت کانون نویسندگان، که در سال ۱۳۶۰ ممنوع شد، گفت: کانون نویسندگان احتیاج به احیاء ندارد. زیرا که اندیشه آن در ذهن همه اعضای آن زنده است. کانون نمرده است، زیرا که انحلال خود را هیچ‌گاه نپذیرفته است (۱۳).

در مجله‌های مذکور مقالاتی منتشر می‌شود که بیشتر به مقوله فرهنگ و مسئله توسعه می‌پردازد. با وجود این آنچه در آنها بیشتر به چشم می‌خورد، گزارشها، مصاحبه‌ها و مقالاتی است که به طور کم و بیش مستقیم از مشارکت سیاسی، شکلهای حکومتی دموکراتیک و حقوق دموکراتیک حمایت می‌کند. این مجله‌ها به نحوی که برای خوانندگانشان به اندازه کافی صریح است، موضع انتقادی روشنفکران و عموم مردم را نسبت به وضع حاکم در ایران منعکس می‌سازند و گاهی تا آنجا پیش می‌روند که اصول ولایت فقیه را مورد سؤال قرار می‌دهند. موضوع اخیر بیشتر در مجله‌هایی که تمایل مذهبی لیبرال دارند مطرح می‌شود. در مجله‌هایی که بیشتر به مسئله توسعه می‌پردازند، انتقاد به سیاستهای رژیم در این زمینه با جرأت بیشتری بیان می‌شود. این مجله‌ها در جمع خود بازتابنده یک فرهنگ عرفی و یا اسلامی (اما غیر شرعی) است و به همین مناسبت آنها را به دست داشتن در «تهاجم فرهنگی»، «توطئه فرهنگی»، «جنگ فرهنگی» و نظایر آن متهم می‌کنند (۱۴).



تأثیر انتشار این مجله‌ها که با فعالیتهای فرهنگی دیگر در حوزه‌های علوم و تولیدات سمعی و بصری همراه است، بر زندگی سیاسی در جمهوری اسلامی بیشتر غیرمستقیم است. با این وجود این نوع فعالیتها مبین نوعی مشارکت غیرمستقیم در این عرصه زندگی به شمار می‌رود. آنها از راه تأثیر غیرمستقیم بر رفتار فرهنگی و تفکر سیاسی اسلامگرایان و ایجاد حرکت در آنها، و حتی تأثیر گذاشتن بر جهت این حرکت، مهمترین جلوه مشارکت در حیات سیاسی کشور را تشکیل می‌دهند.

در جمهوری اسلامی نوع دیگری از مشارکت غیررسمی در تعیین کیفیت زندگی عمومی نیز وجود دارد، که به شکل ارتکاب به منکرات اسلامی جلوه می‌کند: آشامیدن نوشابه‌های الکلی، شنیدن موسیقی ممنوع، برگزاری شبهای رقص و بی‌اعتنایی به مقررات اسلامی مربوط به پوشش، از جمله بارزترین این اعمالند. شیوع آنها چنان گسترده است که به زحمت می‌توان زندگی در این کشور را بدون آنها به تصور آورد.

#### جدایی بین دین و حکومت

در فصل سوم این کتاب سخن از آن می‌رود که چگونه قانونگذاری در این حکومت به نحو فزاینده و گسترده‌ای از شریعت فاصله می‌گیرد، و چگونه تصمیم‌گیری در این زمینه و در زمینه‌های دیگر هرچه بیشتر بر مصلحت حکومت مبتنی می‌شود. نتیجه این روند جدایی وسیع بین دین و حکومت است (۱۵). اما برای توضیح مسئله رابطه بین حکومت و دین در ایران پس از انقلاب، باید ابتدا این پرسش را مطرح کنیم که دین در مفهوم شرعی آن در تکوین و تشکیل زندگی جدید و در ایجاد وسایل آن تا چه اندازه سهم بوده است. منظور آن تولیدات، نهادها، رسانه‌های جمعی و ارزشهای جدیدی است که توده‌های وسیع مردم در جامعه کنونی ایران می‌طلبند، مصرف می‌کنند و مرجح می‌شمارند، تا آنجا که حتی متولیان شریعت نیز مایل به چشم‌پوشی از آنها نیستند.

پاسخ این سؤال مشکل نیست، زیرا محصولات مادی و عقلی تمدن جدید که در جمهوری اسلامی به کار می‌رود، اصل بیگانه و غیر اسلامی دارد و از طریق واردات، و در بهترین حالت، اقتباس، به سرزمین و حیات اسلامی راه پیدا کرده است. این گفته به اندازه زیادی حتی در مورد اندیشه‌های کلامی، فلسفی و سیاسی هم صادق است، چه رسد به اندیشه‌های علمی. تنها رابطه‌ای که شریعتمداران با این محصولات دارند، یک رابطه انفعالی است. متولیان شرح نه مایل به رد کامل آنها هستند و نه قادر به پذیرش بی‌دغدغه آنها. برای پذیرش آنها به حیل‌های شرعی متوسل می‌شوند که به آسانی قابل تشخیص است. اما توسل به اینگونه شکردهای فقهی وسیله خوبی برای توجیه این ادعا نیست که در ایران امروز اسلام بر حکومت مسلط است. وحدت بین دین و حکومت در این شرایط تنها به اجرای برخی از احکام اسلامی در بخشی از وجوه زندگی اجتماعی محدود می‌شود که آن هم بعضاً با اعمال قهر انجام می‌گیرد.

بیشتر این احکام مربوط به حقوق مدنی و کیفری است که در شکل اصلی یا سنتی خود، حتی شریعت‌خواهان حاکم را نیز راضی نمی‌کند. شاهد این واقعیت این است که در صف این کسان نیز تمایل به اصلاح این احکام به چشم می‌خورد (۱۶). از این رو مادامی که منظور اسلامگرایان از وحدت دین و حکومت تعیین همه یا عمده وجوه و وسایل زندگی و کشورداری توسط دین باشد، نمی‌توانند مدعی تحقق آن در ایران امروز بشوند.

وحدت دین و حکومت و سهمی که اسلامگرایان حاکم در تحقق آن دارند، بیش از هر چیز به صورت مشکلاتی جلوه می‌کند که اینان در پذیرش نقادانه، مثبت و خلاق اندیشه‌ها و روشهای زندگی جدید در جامعه ایرانی به وجود آورده‌اند. آنها برای تحقق این وحدت تنها اعمال ممنوعیتهای گوناگون را می‌شناسند که خود باعث بروز همان مشکلات می‌شود. بزرگترین مانعی که آنها با اوامر منهیانه خود ایجاد می‌کنند، محدودیت آزادی اندیشه و عمل انسان آزاد است، انسانی که بایستی امکان دستیابی مستقلانه به دانشهای جدید را داشته باشد تا بر مبنای تجربیات خویش، خلاقانه و نقادانه در جهت تعیین شکل زندگی خود، به نحوی که سازگار با مقتضیات زمان باشد، عمل کند. اما شریعتمداران حاکم با دعوت مردم به تقلید، با تجویز اطاعت و با کوشش برای محدود کردن اندیشه و عمل، بر اساس یک برداشت عمدتاً محافظه‌کارانه از دین، باعث سلب نیروی ابتکار و خلاقیت از مردم می‌شوند و آنها را به مصرف‌کننده صرف محصولات تمدن جدید مبدل می‌سازند. آنها در حوزه زندگی سیاسی، خود را به جای خدا می‌نشانند، و اطاعت از خود را با اطاعت از او یکسان می‌شمرند و هر نوع سرپیچی از منهیات خود را با مجازات شورش علیه احکام الهی کیفر می‌دهند و بدین طریق باعث می‌شوند که انسانها نتوانند در تعیین زندگی اجتماعی و سیاسی، و در نتیجه تعالی خود به عنوان شهروندان آزاد و مسئول شرکت کنند.

اسلامگرایان حاکم می‌کوشند با استناد بر ادعای کمال شریعت و با ادعای دانش کامل خود بر آن، به حاکمیت خود بر ایران، و نیز به وحدت بین دین و حکومت حقانیت ببخشند. اما آنها که کمال شریعت را در دفتر احکام نیافتند، متوسل به موازین نامعین و مورد مناقشه فقه شدند و به اجتهاد روی آوردند. این اجتهاد به اصطلاح متکی به اصول، آنها را به سوی قواعد ضرورت و مصلحت، که در اصل برای امور گذرا پیش‌بینی شده است، کشاند؛ اما آنها به کمک این قواعد قوانینی وضع کردند که دائمی است و بدین طریق قانونگذاری و کشورداری را متکی بر اصولی کردند که در حکومتهای عرفی نیز مرسوم است. با این که شورای نگهبان اعلام کرد که نمی‌توان بر اساس عناوین ثانویه یک دولت اسلامی به وجود آورد و در مقابل توسل به قاعده مصلحت و استقرار قانونگذاری بر اساس این قاعده مقاومت کرد، ولی حتی خود نیز به اعتراضهایش وفادار نماند. هرگاه که اعضای آن در مجمع تشخیص مصلحت نظام می‌نشینند، رأی بر اساس مصلحت نظام می‌دهند زیرا بنیاد این مجمع

خود بر مصلحت است.

به این حساب آنچه جمهوری اسلامی در عرصه قانونگذاری از زمان پیدایش خود به بعد تجربه کرده است، بیشتر جدایی از دین است نه وحدت با آن. مکمل این واقعیت پدیده دیگری در عرصه‌ای دیگر است که می‌توان آن را روند جدایی روحانیت حاکم از کارکردهای روحانی خود نامید. با این که این بخش از روحانیت در تمام این مدت به عبا و عمامه خود، حتی محکمتر از گذشته، چسبیده است اما اشتغال فزاینده به کارهای حکومتی او را از اجرای وظایف مذهبی خود بازداشته و عملاً به کارگزار دولت تبدیل کرده است (۱۷). بدین معنی آنچه در این مدت رخ داده است، نه فتح دولت به وسیله قدرتهای دینی و سلطه دین بر حکومت، بلکه غلبه حکومت بر دین و متولیان آن است. در این باره برخی از محققان از نوعی رژیم سیاسی مبتنی بر یک پاپ قیصرمآب (caesaropapism) سخن می‌گویند که بعد از انقلاب در ایران سیطره یافته است (۱۸).

در اینجا می‌توان با توجه به این واقعیت که خود شریعت سنتی نیز از راه تخصیص و تقدیس حقوق عرفی به وجود آمده است، سثوالی را با این مضمون طرح کرد: آیا امروز نیز سر و کار ما با روندی از همین نوع نیست، یعنی با استحاله برداشت از اسلام به معنی ترك موضع شریعت سنتی و پذیرش مضامین جدید مربوط به قانونگذاری و کشورداری؟ در این حالت می‌توان تصور کرد که عدم تحقق وحدت و تحقق جدایی دین و حکومت، امری است مربوط به برداشت قدیمی از اسلام سنتی، که در طی این روند باطل شده است و جای آن را یک برداشت نو گرفته است که می‌تواند وحدت بین دین و حکومت را بر یک مبنای جدید احیاء کند. اما این استنباط را هنوز نمی‌توان معتبر دانست، زیرا در این صورت اسلامگرایان حاکم بایستی خود، این برداشت جدید را قبول می‌کردند. ولی ما دیدیم که اینان مانند گذشته در زیر علم فقه سنتی جمع می‌شوند. آنها موفق به جذب نتایج قانونگذاری، کشورداری و اصول این دو به درون برداشت خود از حقوق اسلامی نشده‌اند. از جانب دیگر، اسلامگرایان تجددخواه، مخصوصاً بر اثر تجربه‌ای که در کار اعمال حاکمیت شرع به دست آورده‌اند، در حال پرداخت برداشت جدیدی از اسلام هستند، که اگر به حد بلوغ برسد، دیگر به احتمال زیاد اصل حاکمیت بر دولت را در بر نخواهد داشت. سثوال مهم دیگری که در اینجا باید کرد این است که آیا یک نظام حقوقی قدیمی می‌تواند در فرصتی چنین کوتاه این توده بزرگ از عناصر بیگانه را در خود پذیرد بی آن که هویت خود را از دست بدهد؟ آیا پس از این که عناصر جدید بر عناصر قدیم غلبه کردند و آنها را از پایه سست نمودند، این هویت باز هم باقی خواهد ماند؟

شکست اسلامی کردن، مخصوصاً در حوزه قانونگذاری، حوزه‌های علمیه را دچار یک حالت بحرانی کرد تا آنجا که سر و صدای فراوانی برای اصلاح فقه و خود حوزه برپا شد، ولی این سر و صدا پس از مدتی فروکش کرد و به نتیجه‌ای نرسید. مراجع

دینی نظریاتی را که در این مورد از بیرون از حوزه‌ها، یعنی از جانب روشنفکران اسلامی بیان می‌شد، با بغض می‌شنیدند و با شدت رد می‌کردند. چرا که این اصلاحات در صورت تحقق، به ویرانی مرزهایی می‌انجامید که این مراجع به دور حوزه‌ها کشیده‌اند. اگر بنا بود که اصلاحات پیکیرانه انجام بگیرد، بایستی فقه را کنار می‌گذاشتند و در نتیجه قانونگذاری و کشورداری را از قیود آن آزاد می‌کردند. این کار را حوزه‌ها به دلایل درونی و بیرونی نمی‌توانستند انجام بدهند زیرا در این صورت، در داخل حوزه، مشغله اصلی خود، یعنی فقه را از دست می‌دادند و در بیرون از حوزه ادعای تسلط انحصاری بر قدرت حکومتی را، که خود پایه بر علم آنها به فقه دارد.

اگر اصلاح اسلام به طور کامل انجام می‌گرفت، لزوماً به جدایی کامل بین دین و حکومت منجر نمی‌شد. قابل تصور است که در این صورت برخی از قواعد فقه می‌توانست بدون هیچ اشکالی وارد یک نظام حقوقی مدرن بشود. این قواعد احتمالاً همانهایی می‌بود که در دیگر نظامهای حقوقی نیز وجود دارد (۱۹).

#### آخوندسالاری

علاوه بر واقعیت جاری بودن قوانین و مقررات مربوط به منکرات، حقوق مدنی و کیفری، این واقعیت که حکومت در دست روحانیت است نیز از جمله نشانه‌هایی است که هنوز می‌تواند این ادعا را توجیه کند که حکومت پس از انقلاب یک حکومت اسلامی است. اما دیدیم که چگونه حاکمان جدید به نام حکومت اسلامی نه تنها حاکمیت مردم را ملغی کردند، بلکه احکام اسلامی را نیز به کنار گذاشتند. با اینحال آن مقدار از احکام اسلامی که باقی مانده است، برای روحانیت حاکم کفایت می‌کند که حکومت خود را اسلامی بنامد. اما این اسلام دیگر آن تمامیت به اصطلاح کاملی نیست که بنا بود برای همه مسایل جهان راه حل داشته باشد. این اسلام بیشتر در خدمت توجیه مشروعیت حاکمیت روحانیت برای پیروان آن است که شمارشان دایماً در حال کاهش است. این شکل حکومت را می‌توان آخوندسالاری یا مرتبت‌سالاری (hirocacy) نامید (۲۰). حکومتی که از آن اصول مشروعیت دینی که ابتدا برای خود وضع کرده بود، جدا شده است بدون این که اصول جدیدی یافته باشد که بتواند به طور قانع‌کننده‌ای آنها را تعریف کند و رابطه آنها با شریعت یا اسلام را مشخص بسازد.

روحانیان که قبل از انقلاب برای تأمین نیازهای حیاتی خود، در ازای اجرای مناسک مذهبی از مردم اجرت می‌گرفتند، حالا حقوق‌بگیر دولت شده‌اند. مهمتر از آن این واقعیت است که بسیاری از آنها از راه شرکت در معاملات دولتی و یا در ازای به کار انداختن نفوذ خود به سود مراجعان دستگاه دولتی، به پول و انواع دیگر عواید می‌رسند. دسترسی به منابع درآمد دولتی و امکان استفاده از قدرت سیاسی برای کسب امتیازات اقتصادی موجب استقلال فزاینده روحانیت حاکم در مقابل مردم شده

است. عامل دیگری که بر این استقلال می‌افزاید، آن است که دولت عواید خود را به طور عمده نه از راه مالیات، بلکه از طریق صدور نفت کسب می‌کند. تسلط دولت بر بخش صنعت و خدمات نیز بر آن اضافه می‌شود. حاکمیت روحانیت بر قدرت نسبتاً مستقل اقتصادی دولت اجازه می‌دهد که او را بخش اصلی یک طبقه حکومتی، یا «هیئت حاکمه» به شمار آوریم که بخش دیگر آن را آن کارگزاران غیرروحانی دولت تشکیل می‌دهند که هنوز به روحانیت وابسته‌اند.

دسترسی روحانیت حاکم به منابع درآمد دولتی به او امکان داده است که برای خود زندگی دولتمندانه‌ای ترتیب بدهد. دیری است که روحانیان محتاط‌تر و یا آنهایی که احساس مسئولیت بیشتری می‌کنند، همگنان خود را از پی‌آمدهای این نوع زندگی برحذر می‌دارند. در سال ۱۳۶۱ رفسنجانی از روحانیت درخواست کرد که به نحوی که قبل از انقلاب بین طلاب حوزه‌ها مرسوم بود، زندگی کند (۲۱). این درخواست را منتظری نیز به کرات به زیان آورد (۲۲). در مرداد ۱۳۷۰ خامنه‌ای خشم خود را از کارگزارانی که در خانه‌های تجملی وزیران دوران شاه مسکن گزیده‌اند و عروسیهایی پر خرج راه می‌اندازند بیان کرد (۲۳). هشتم آبان همان سال روزنامه رسالت زنه‌ار داد که مردم به علت تمایل مسئولان به زندگی تجملی اعتقاد خود به دولت را از دست بدهند. روز دوم اردیبهشت ۷۱ روزنامه سلام خبر داد که همسر رجایی، رئیس جمهور سابق، در محوطه مجلس آیت‌الله موحدی ساوجی را به خاطر این که قبل از انقلاب تنها یک خانه پنجاه متری داشته و اکنون یک خانه سه طبقه دارد، سرزنش کرده است. این طبقه حاکم در برابر مخالفان بیرونی خود یک پارچه عمل می‌کند اما در درون طبقه رفتار اعضای آن نسبت به یکدیگر برحسب منافع سیاسی، اقتصادی و غیره، یا به دلایل عقیدتی و نظری، خصمانه و حذفی است. مبارزات درون این طبقه به جناح‌بندی‌هایی در درون آن منجر شده است. غالباً از دو جناح صحبت می‌شود که یکی را رادیکال و دیگری را محافظه‌کار می‌خوانند (۲۴). صحیح‌تر آن است که از سه جریان صحبت بکنیم که می‌توان آنها را: الف- «رادیکال»، «دولت‌گرا و خلق‌گرا»؛ ب- «عملگرا و میانه‌رو»؛ و ج- «محافظه‌کار افراطی» خواند.

برای فهم دقیق‌تر این تقسیم‌بندی، باید توجه داشته باشیم که اعضای این طبقه حکومتی به راحتی تن به قبول تکنهای صوری و سازمانی، آن چنان که در احزاب و جناحهای پارلمانی مرسوم است، نمی‌دهند. انگیزه‌ها و گرایشهای خودمرکزبینانه آنها اجازه نمی‌دهد که خود را در قالبهای سازمانی یا برنامه‌های سیاسی محدود کنند. محکمترین رابطه سازمانی‌ای که بین آنها وجود دارد، به شکل دسته‌ها و جمعهای کم و بیش آزادی در می‌آید که معمولاً بر محور افراد بانفوذ تشکیل می‌شود. چند دسته به اضافه برخی از عناصر تک‌رو، جمعی را می‌سازند که در نتیجه از همبستگی درونی چندانی برخوردار نیست. مرزهای میان اینگونه جمعها سیال است. افراد زیادی بین آنها عادت رفت و آمد دارند و مایل نیستند نسبت به یک جمع و برنامه آن متعهد بمانند. علاوه بر این باید به تداخلهایی اشاره کرد که بر سر موضوعات معین بین

جمعها پیش می‌آید و موجب می‌شود که تضاد بین آنها برای مدت نامعینی به‌صورت زیاده شود. اگر بخواهیم ساختار داخلی طبقه حاکم را مشخص بسازیم و با جمعهای موجود در آن و رابطه آنها با یکدیگر آشنا شویم، بهتر است به مسایل اصلی‌ای توجه کنیم که موجب دوری و نزدیکی بین آنها می‌شود. این مسایل را می‌توان به این صورت تقسیم‌بندی کرد: الف- نقش دولت در اقتصاد، ب- اصلاح شریعت، ج- رابطه با آمریکا، د- برخورد با منکرات و ه- رفتار با روشنفکران غیراسلامی.

در حالی که مسئله «ج» موجب اتحاد جمعهای رادیکال و محافظه‌کار علیه میانه‌روها می‌شود، مسایل «ب»، «د» و «ه» آنها را از یکدیگر جدا می‌کند. در حالی که میانه‌روها بر سر موضوع «الف» با محافظه‌کاران متحد می‌شوند، نزدیکی آنها با رادیکالها بر سر موضوعات «ب»، «د» و «ه» بیشتر است. با این همه این انتساب مواضع را نباید مطلق بگیریم. بسیاری از منتسبان به جمع رادیکال در مسئله منکرات همان مواضع محافظه‌کاران را اتخاذ می‌کنند. همین را می‌توان در باره موضع آنها نسبت به مسئله «ه» گفت. برای تشخیص بهتر مواضع جمعها یا دسته‌بندیها باید آنها را در یک مدت طولانی مورد مشاهده قرار بدهیم. زیرا ممکن است که گروهی موضع مشخصی را تنها بر محاسبات تاکتیکی در پیش بگیرد و به محض ملاحظه تحول در ساختار قدرت آن را ترک کند. بهترین مثال برای چنین تحولی موضع مخالفت‌آمیز جمع محافظه‌کاران در برابر دولت‌سالاری بود، که در سالهای اخیر به نحو چشمگیری کاهش یافته است؛ و دلیل آن تسلط این جمع برحکومت، بعد از مرگ خمینی، بوده است ■

- ۱- در این متن «اسلامگرایی» و «اسلامگرایان» در ترجمه اسلامism و Islamistes به کار برده می‌شود و غرض از اسلامگرایی آن جنبشهایی است که اسلام را به عنوان ایدئولوژی سیاسی خود انتخاب می‌کنند. برخی مؤلفان در این موارد از اصطلاح «بنیادگرایی اسلامی» استفاده می‌کنند.
- ۲- در آنجا نام مجلس، «مجلس برنامه‌ریزی» است، نگ. به چاپ ۱۳۶۱، تهران، ص. ۴۸.
- ۳- به قول آقای زواره‌ای مجلس بر اساس «استحسان» و «استصلاح» قانون وضع می‌کند. رسالت ۱۹ و ۲۰ تیر ۱۳۶۶.
- ۴- یکی از توصیه‌های پدران را آقای خمینی در نامه‌ای که در تاریخ دهم دی ۶۷ نوشت ابراز کرد. نگ. به: محسن کدیور: «سیری در مجموعه نظریات شورای نگهبان»، آینه پژوهش، شماره ۱۳، ۱۳۷۱، ص. ۸۸-۸۱.
- ۵- «یعنی صبح در شورا می‌گوییم اگر دولت خواست اراضی را بگیرد... این مخالف با شرع مقدس اسلام است... ولی شب وقتی آمدیم در مجمع تشخیص مصلحت به عنوان موافق رأی می‌دهیم، می‌گوییم مصلحت این است...» صورت مشروح مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، تهران، ۱۳۶۹.
- ۶- در سرمقاله ۲۶ دی ۱۳۶۷ روزنامه رسالت، نظام اداری جمهوری ج. ۱، ص. ۲۰۸.
- ۷- رفسنجانی در دیدار با ائمه جمعه استان تهران گفت: هل‌من مبارز سر می‌دهد.
- ۸- «ریشه‌خواری و پارتی‌بازی و رابطه جایگزین ضابطه شدن به حدی است که قابل تحمل نیست.» نگ. به: صورت مشروح مذاکرات مجلس شورای اسلامی. در سرمقاله مجله حوزه،

شماره ۲۹، آذر و دی ۶۷ «تک‌روی و عدم تمرکز در اداره اجتماع، آفت همه‌گیر انقلاب شمرده می‌شود که «گسستگی و استقلال نهادها، سازمانها و قوای مختلف کشور» از جمله مظاهر آنند. در این سرمقاله در ضمن صحبت از یک نوع «سیاست هیئت» می‌شود که در وزارتخانه‌ها و سازمانها به شیوه غالب تبدیل شده است و در هر وزارتخانه، سازمان یا دستگاهی، به دنبال ورود و خروج وزیر یا مدیر یا مسئول، مجموعه‌های متشکلی از هواداران آنها به تشکیلات آن سازمان و وزارتخانه وارد یا از آن خارج می‌شوند. ۹- درباره موقعیت رئیس‌جمهور در جمهوری اسلامی نک. به مقاله زیر:

Mohsen Milani: The Evolution of the Iranian Presidency: From Bani Sadr to Rafsanjani. In: *British Journal of Middle Eastern Studies*. N° 2, 1993, pp. 82-97.

هرچند نویسنده این مقاله را زمانی نوشته است که ضعف در موقعیت رفسنجانی هنوز آشکار نشده بود. از این رو او تصور کرده است که می‌تواند وزن سنگینی برای نهاد ریاست‌جمهوری قایل شود. ۱۰- پیش از این مجمع روحانیون مبارز نیز یکی از این نهادها قدرت بود. ۱۱- اکنون باید ایران و اخبار را نیز بر این جمله افزود. ۱۲- به نوشته روزنامه سلام (۲۱ فروردین ۷۳) تیراژ کل روزنامه‌ها رویهم حتی به یک و نیم میلیون نسخه هم نمی‌رسد. به قول معاون وزارت ارشاد، در خراسان تعداد روزنامه‌ها ۲۱ عنوان است (سلام، ۱۱ مهر ۷۱). ۱۳- آینده اندیشه. شماره ۷۲، ۱۳۷۱. ۱۴- در فاصله بین نگارش این کتاب و انتشار آن، فشار بر این گروه از مطبوعات آنگنان افزایش یافته که بیم از تعطیل کامل آنها بیمورد نیست. ۱۵- منظور جدایی از اسلام شریعتمداران است. از تفسیرهای دیگر اسلام در اینجا نمی‌توان صحبت کرد، زیرا اسلامگراهای حاکم آن را نمی‌پذیرند، و حامیان آن را در حکومت سهمی نیست. ۱۶- حتی حسین مهرپور، که یکی از سخنگوییان محافظه‌کاران است، خود را ناگزیر می‌بیند به مشکلاتی توجه کند که در اثر کاربرد احکام مجازات اسلامی در عمل پیش آمده است. نک. به مقاله او در اطلاعات، ۲۹ خرداد ۷۲. ۱۷- نایب رئیس سابق مجلس، حجت‌الاسلام بیات در یک مصاحبه با مجله حوزه، شماره ۲۷ و ۲۸، ص. ۱۲۶، گفت: «من سراغ دارم ائمه جمعه‌ای را که به کلی از مطالعه و کتابهای درسی فاصله گرفته‌اند... متأسفانه برخی آن‌قدر مسئولیت می‌پذیرند که از توان واقعی ایشان بیرون است.» ۱۸- نگاه کنید به:

H. E. Chehabi: "Religion and Politics in Iran: How Theocratic is the Islamic Republic?" In: *Journal of the American Academy of Arts and Science*. N°3, pp. 69-91.

هوشنگ شهابی به این سؤال که آیا جمهوری اسلامی یک تئوکراسی هست یا نه از یک دیدگاه دیگر می‌پردازد که متکی بر تعریف ماکس وبر از این نوع حکومت است. او به این نتیجه می‌رسد که «موفقیت کوشش برای ایجاد یک تئوکراسی در ایران تنها ظاهری بوده است»، ص. ۸۷. ۱۹- ناصر کاتوزیان از حفظ برخی از احکام منصوص در قرآن سخن می‌گوید، مثل احکام ارث، که درست به همین علت به راحتی قابل نسخ نیست. او اضافه می‌کند که در این حالت بایستی برای جبران تبعیضی که بر زنان روا شده است، تدابیری از نوع دگر اندیشید. نک. به: مصاحبه او با ایران فردا، شماره ۱۱، ۱۳۷۳، ص. ۶-۸. ۲۰- اروان آبراهامیان این نوع حکومت را خلقگرا می‌خواند و نقش خمینی در آن را با آن حاکمانی در آمریکای لاتین مقایسه می‌کند که عنوانی چون «ال کندور» (El Condor)، «ال لیدر» (El lider) و نظایر آن به خود می‌دادند. نک.:

E. Abrahamian. *Khomeinism: Essay on the Islamic Republic*, Berkeley, 1993; p. 38.

۲۱- کیهان، ۲۹ فروردین ۶۱. ۲۲- کیهان، ۵ بهمن ۱۳۶۲ و ۱۳ مرداد ۶۳. رسالت، ۱ آذر ۶۴ و ۳ اسفند ۶۸. ۲۳- اطلاعات، ۲۴ مرداد ۱۳۷۰. ۲۴- به عنوان مثال نک. به: D. Menashri: The Domestic Power Struggle and the Election of The Fourth Islamic Majlis. In: *Orient* (Germany), N° 3, 1992, pp. 387-408. F. Sarabi: The Post-Khomeini Era in Iran: The Election of the Fourth Islamic Majlis. In: *Middle East Journal*, N° 3, 1994, pp. 89-107.

## آرامش دوستدار

### نوسازی نادانی برای نادانی نوخواه

مثنوی داستانی دارد از مسابقه نقاشی میان چینیان و رومیان در دو خانه به هم چسبیده. چینیان تصویری رنگی و پرنقش و نگار بر دیوار تالار خود می‌کشند، رومیان دیوار مقابل آن را در تالار خانه خود صیقل می‌زنند. دیوار میان دو تالار را که برمی‌دارند، تصویر دیواری چینیان بدون «لون و رنگ» آن در دیوار صیقل‌زده رومیان زیباتر و درخشانتر از اصل باز می‌تابد. نتیجه‌ای که مولوی از این داستان می‌گیرد، مثل همیشه این است که باید دل را از رنگ تعلقات شست و به صفای عشق جلا داد تا نور حق در آن بتابد (مثنوی، چاپ نیکلسون، دفتر اول، ۳۴۶۷-۳۴۹۹). اینکه مولوی از هر داستان معیوبی نیز، که این هم یکی از آنهاست، برای رساندن منظور خود استفاده می‌کند، برای ما در اینجا اهمیتی ندارد. از این تمثیل یا مجازی که او می‌آورد، معنای دیگری نیز می‌توان برخواند. و آن این که چینیان آفریننده بوده‌اند و رومیان کسانی که هنرشان در آسانترین نوع تقلید به اوج خود می‌رسد. دلایل و شواهد برای اینگونه مناسبت میان ما و غرب قطعی‌تر و چشمگیرتر از آن‌اند که آوردن آنها در اینجا زاید نباشد. منتها، برخلاف دیوار رومیان، ما در برابر غرب از نظر فرهنگی دیواری جنساً کدر و عموماً ناصافیم. از اینرو آنچه از غرب در ما باز می‌تابد، تمامیت‌پیکری خود را از دست می‌دهد و به تل پاره اندامهایی تبدیل می‌گردد که هر کاری از آنها ساخته است جز آن کار اندامی که در پیکر ارگانیک اصلی انجام می‌داده‌اند. در این یک دهه و نیم که از عمر بحران اسلام در ایران می‌گذرد، دیوار سر به سر دینی فرهنگ ما نیز می‌خواهد عیناً با همین بازتابی پاره‌های بی‌پیکر شده از فرهنگ غربی در خود برای این بحران چاره‌ای بیندیشد. عبدالکریم سروش نماینده و مظهر این بازتابی‌ست. اگر سخنان وی را از عناصر مخدوش‌شده غربی بزاداییم، چیزی جز جنازه چند فقیه، مفسر و متکلم باقی نمی‌ماند. خواننده محسوساً می‌بیند که نام و نشان وزنه‌ها همه غربی‌اند. گرچه کم

پیش نمی‌آید که عبدالکریم سروش اندیشه‌ای از این یا آن فیلسوف غربی، بدون ذکر نام صاحبش، در سخن خود بیاورد. و بدینسان لااقل القای شبهه کند که اینگونه بغرنج‌بینیها جزو بیت‌المال بندگان خدا هستند. برای نمونه یک موردش را اینجا به دست می‌دهم: «مثلاً اصل علیت قابل اثبات فلسفی نیست و می‌توان کاملاً آن را انکار کرد، بدون اینکه انکار آن به تناقض منتهی گردد. سرمایه این اصل مقبول بودن آن است نزد عموم» (قبض و بسط تئوریک شریعت، ۷۸). بغرنج علیت را نخست دیوید هیوم می‌بیند و نشان می‌دهد، و این مانند بسیاری از امور دیگر کمترین ارتباطی به اصل امتناع تناقض ندارد. دیوید هیوم می‌گوید از ترتب زمانی دو پدیده بر هم نمی‌توان به وجود پدیده سوم و رابطی به نام علیت میان آن دو پدیده حکم کرد. اینکه آدمی به واقعیت این پدیده سوم باور دارد، به زعم دیوید هیوم که ادراک حسی برایش سرچشمه دانش و کلاً هرگونه شناخت است، باید ناشی از عادت آدمی به تجربه دائمی‌اش از ترتب زمانی پدیده‌ها بر هم باشد. این توضیح آخری دیوید هیوم در بیان عبدالکریم سروش، چنانکه دیدیم، به این صورت بی‌صاحب و مخدوش می‌گردد: «سرمایه این اصل [اصل علیت] مقبول بودن آن است نزد عموم»!

وقتی گیری در کاری پیدا شد، نخست باید فهمید گیر کار در کجاست؛ در خود کار است، در کسی است که آن کار را انجام می‌دهد، یا هردو با هم. در مواجهه با بحران اسلام، عبدالکریم سروش نیازی به این تشخیص پیشین ندارد. چون او به عنوان مسلمان نمی‌تواند لحظه‌ای بنا را بر این بگذارد که ممکن است گره در خود اسلام باشد، از پیش می‌داند که گره در ماست، ماییم که اسلام را بد می‌فهمیم و موجب بحران آن می‌شویم. بنابراین به زعم او باید گره خودمان را بکشاییم، تا اسلام را آنچه‌آن که درخور آن است بفهمیم. برای منتقل کردن منظور خود، عبدالکریم سروش در صفحات متعددی از کتاب نامبرده‌اش از همه چیز می‌گوید: از «سیلان فهم»، از می خوردن حافظ، از اصل دوم «آنتروپی»، از تصور و تصدیق، از آنچه به «فهم عمیقتر گنج کیمک می‌کند» یا نمی‌کند (همان، ۴۹)، از این که ما برای بهتر فهمیدن گنج به نظریه نیازمندیم (همان)؛ از این که «خدا تغییر نمی‌کند، ولی به صورت بدیهی همه می‌فهمند که ممکن است فهمشان از خدا و اثبات ذات باری تغییر کند» (همان، ۴۵). از این که «خدایی که امیرالمؤمنین می‌شناخت غیر از خدایی است که ما می‌شناسیم» (همان). خواننده می‌تواند از عبدالکریم سروش بپرسد، او از کجا می‌داند علی بن ابیطالب خدا را چگونه می‌شناخته که از تفاوت شناخت او و ما از خدا حرف می‌زند! اینگونه سخنان پراکنده و معانی متنافر و پا در هوا را عبدالکریم سروش به یک مخرج مشترک وامی‌گرداند تا وحدت سازمانی‌شان تضمین گردد: «ما در اینجا چند ادعا داریم. اول: هیچ فهمی از دین وجود ندارد که به معرفتها و فهمهای بیرون دینی متکی نباشد. دوم: اگر فهمهای بیرونی تحول یابند، فهم دینی هم متحول می‌شود. [...] و سوم: فهمهای بیرونی تحول می‌یابند» (همان، ۸۰). گویا به همین سبب نگاههای اسلامی و اسلام‌دوست در آغاز انقلاب برای دیدن

چهره‌ای روحانی به ماه دوخته شده بودند! اگر خواننده واقعاً منظور عبدالکریم سروش را نیک دریافته، باید بتواند بگوید: آهان، حالا فهمیدم، «فهم درخور دین» آن است که ناگزیر تابع معرفتهای بیرونی و غیردینی باشد. البته این را خود سروش همچون ترجیح بند می‌آورد، بی‌آنکه وجه تمایز این دو نوع معرفت، یعنی معرفت «دینی» از یکسو و معرفت «غیردینی» را از سوی دیگر نشان دهد.

همچنان که مثلاً ابن سینا اسلام را متناسب با «دانش زمانه» خودش می‌فهمیده، ما نیز می‌بایست آن را بر پایه دانش زمانه خودمان بفهمیم. این نظر - حتا اگر صرفاً بی‌ارتباطی دین و دانش را ندیده بگیریم - با وجود سادگی منطقی‌اش، که هرگز ضامن درستی آن نیست، اشکالی مضاعف دارد. هم فریبنده است و هم گمراه‌کننده. فریبندگی‌اش در این است که با تصوره‌های نیمبند و سرهم‌کرده از دانش زمانه، یعنی از دانش غرب، جامعه ما را به آن مجهز می‌باوراند و بی‌ارتباطی فکری و فرهنگی ما را با دانش، که پدیده‌ای دیرپاست، ناگفته نفی می‌کند. نتیجه آن در جامعه‌ای بی‌کانه به دانش چون جامعه ما ایجاد یا تأیید آگاهی کاذب به داشتن دانش است. گمراه‌کنندگی‌اش در این است که هزار و چهارصد سال رویداد فرهنگی، اجتماعی، حقوقی و سیاسی ما را، که از خمیرمایه‌های اسلام زاده و بالیده و در قالبهای آن پیکربندی شده، از این بند ناف می‌برد و مسئول درست‌فهمی یا نادرست‌فهمی اسلام از جانب ما می‌شناساند. به این ترتیب عبدالکریم سروش با تز یا کشف خود، بی‌آنکه به زبان آورد، حکم معصومیت اسلام و مجرمیت بنده مسلمان را از نو صادر می‌کند. تازه وی به هیچ‌رو قادر نیست چگونگی شمول تز خود را در کاربردهای تاریخی‌اش مشخص نماید. وابستگی «تحول فهم دین» به «تحول دانش» شامل تمام جامعه است، یا بخشی از آن، یا افراد معین بخشی از جامعه؟ در گفته‌هایی چون «دین هر کس فهم اوست از شریعت همچنان که علم هر کس فهم اوست از طبیعت.» (همان، ۹۷)، می‌توان حداکثر شعاری موزون برای دسته راه انداختن فرهنگی یافت، اما نه بیش از این. جزء دوم این شعار حتا در ناهنجارگویی هم کم‌نظیر است، چون بنا را بر این می‌گذارد که هر کس علم دارد! سلیقه هم هر کس نمی‌تواند داشته باشد، چه رسد به علم. مثال تاریخی ساده‌ای نشان خواهد داد که کاربرد تز عبدالکریم سروش را اگر در مورد دو سه تن از بزرگان فرهنگ‌مان نیز بیازماییم، بطلانش به آتی ثابت خواهد شد: آیا تبعیت از دانش زمانه موجب فهم متعادل ابن سینا، موجب فهم نرم و نازک حافظ و موجب فهم خرابی و سنگدل ناصر خسرو از اسلام بوده؟ یا اینکه تأکید ناصر خسرو در مورد «عقلانی بودن» قتل کفار به دستور پیغمبر اسلام (نک: آرامش دوستدار، درخششهای تیره، کزن، ۱۳۷۰، ص. ۵۹-۵۷) برعکس نشانه عدم پیروی شاعر و متکلم ما از دانش زمانه بوده است؟ آیا شق دیگرش با همان احتمال این نمی‌شود که برخلاف ناصر خسرو چه بسا ابن سینا و حافظ از دانش زمانه کمتر تبعیت کرده باشند؟ اینکه ابن سینا در دانشنامه علایی به اندازه هر مسلمان متعارف در اذعان به حقانیت نبی سرافرازی می‌کند، و اینکه معاصر

او زکریای رازی مؤسسان دین را جاهلان و شیادانی می‌داند که مردم و اقوام را به جان هم می‌اندازند، از چه ناشی می‌گردد؟ از این که یکی پیرو «دانش زمانه» بوده و دیگری نبوده؟! نباید به این نتیجه رسید که «دانش زمانه» و «تابعیت از آن» برای فهم دین پنداشت‌هایی گنگ‌تر از آنند که به خودی خود بتوانند در تعیین نوع تأثیر دین در پیروانش - یا در تعیین «فهم دین» به اصطلاح عبدالکریم سروش - عامل اصلی باشند؟ تز «تابعیت معرفت دینی» از «دانش زمانه» - قطع نظر از گنگی این دو مفهوم - القاء می‌کند که رابطه‌ای میان دین و دانش هست، آن هم به این صورت غیرقابل قبول برای دین که فهمش وابسته دانش گردد. از آنسو که بنگریم، دانش نه می‌خواهد و نه می‌تواند از فهم دین انتظار تابعیت داشته باشد، برای آنکه ایمان جزو حوزه موضوعی دانش نیست. جایی که دین موضوع پژوهش این یا آن رشته از علوم انسانی می‌شود، برای شناختن پدیده دین از دیدگاه رشته مربوط است، نه برای تابع ساختن معرفت دینی. هرآینه اگر معرفت دینی از دانش زمانه، به معنای آنچه علوم طبیعی و علوم انسانی معتبر می‌شناسند، تبعیت می‌کرد، دیگر چیزی برای ایمان مؤمن باقی نمی‌ماند که عبدالکریم سروش هم یک نمونه برجسته آن باشد. آنچه تاریخاً دین و دانش را به همدیگر می‌پیونداند در واقع کشمکش میان این دو بوده است، آنچه از این رو که دین تا آنجا که توانسته دانش را سرکوب و دربند کرده. از آن زمان که دانش به ویژه با نیروی تکنیک بر هر مانعی چیره می‌گردد و آن را از سر راه خود بر می‌دارد، دین هم دیگر قادر نیست در برابر دانش پا از گلیم خود بیرون گذارد. گذشته از این، وقتی پیچیدگی تخصصی دانش در شاخه‌های گوناگون هر رشته عملاً احاطه نسبی بر این شاخه‌ها را برای متخصصان هر رشته نیز دشوار می‌سازد، دیگر چه رابطه‌ای مؤمن می‌تواند میان معرفت دینی خود و دانش برقرار کند، با کدام رشته از دانش، یا حتا با کدام شاخه از چه رشته‌ای؟ و سرانجام، چگونه می‌توان این واقعیت تاریخی را ندیده گرفت که در گذشته نه معرفت دینی از دانش بلکه بر اثر نفوذ دیرین و ته‌نشست شده دین در واقع دانش در قاطعترین دوره‌هایش نیز از معرفت دینی تبعیت می‌کرده؟ کم نبوده‌اند دانشمندی که در خوی دینی‌شان تعبیرات غیرعلمی از دانش کرده‌اند، تا «حقایق دینی» نیز به اثبات برسند. یک نمونه‌اش دکارت که با جداکردن هستنده اندیشنده و هستنده گسترده (res cogitans, res extensa) از هم آگاهانه با یک تیر دو نشان می‌زند: وجود خدا و خلود روح هر دو را به اثبات می‌رساند، کاری که به زعم او از عهده اسکولاستیک برنیامده است.

(Panajotis Kondylis, Die Aufklaerung im Rahmen der neuzeitlichen Rationalismus, 1981, S. 181f.)

نمونه دیگرش نیوتن که تز دکارتی یکی بودن جسم و مکان را رد می‌کند، چون در فیزیک خود از یکسو برای ماده و حرکت به جایگاه یا مکان نیاز دارد و از سوی دیگر مکان را آفریده فیضانی خدا می‌داند که خود همه جا هست و ماده نیست (پیشین، ۲۱۴).

بنا بر علم ایمانی یا ایمان علمی عبدالکریم سروش می‌بایستی این طور باشد که پیشینیان ما بر پایه دانش زمانه خود اسلام را درست می‌فهمیده‌اند و ما امروزیان چون به سهو یا به عمد - این را وی القا می‌کند - از دانش زمانه پیروی نمی‌کنیم، در فهمیدن دین مان به خطا می‌رویم. این نظریه مبتنی بر سهو یا عمد - که سازنده‌اش نه می‌تواند و نه می‌خواهد آن را منحصراً ناظر بر جامعه کنونی سراپا اسلامی شده ما بداند و دوره پیشینش را از شمول آن در آورد - فقط در صورتی درخور بحث می‌بود که جامعه ما در ساختار پیکری‌اش به دانش مجهز می‌بود. اما حالا که چنین نیست، ما نه تنها مسئول بد فهمیدن دین نیستیم، بلکه به سبب بی‌دانشی‌مان اصلاً امکان درست فهمیدن دین را نمی‌توانسته‌ایم داشته باشیم. بدینگونه نظریه عبدالکریم سروش در بنیانگذاری‌اش فرو می‌ریزد. مگر آنکه او پیشتر ثابت می‌کرد که جامعه ما در ساختار حیاتی‌اش بر دانش استوار است. تازه آنگاه با بفرنج بزرگتری روبه رو می‌شد، و آن اینکه چگونه انقلاب و حکومت ما با وجود دانش مان اسلامی شده، و چگونه ما با وجود دانش مان دین را بد فهمیده‌ایم. کوشش او برای این که ما دین مان را بر اساس دانش که از آن غرب است بفهمیم، چیزی شبیه این می‌شد که از آدمی بی‌پای بخواهیم با پای دیگری راه برود.

برخلاف امیدی که می‌بایست و انتظاری که می‌شد داشت در این هفده سالی که از انقلاب و سطره اسلام می‌گذرد، در خارج نیز ما ایرانیان از رویارویی فرهنگی با اسلام، انکار که ما را طلسم کرده باشد، پرهیز نموده‌ایم. در ایران عذر این رفتار موجه‌تر از آن است که تأکید بخواهد. در عین حال پرهیز ایرانیان ساکن خارج از این رودرویی، قرینه دلگرم‌کننده‌ای برای واکنشهای احتمالی در ایران آینده نیست. در این سکوت به هر سان تحمیل در ایران - و در خارج لودهنده ناتوانایی ما؟! - عبدالکریم سروش که زمانی «ایدئولوگ» انقلاب اسلامی و عضو شورای فرهنگی آن بوده و اکنون از حمایت برخی از مراکز قدرت برخوردار است و در داخل نمی‌تواند رقیب و مخالف غیردینی داشته باشد، طبیعتاً آسانتر مشکل دین را برای خلیها حل می‌کند. در داخل برای دینداران ناراضی شده که فراوانند و در انتظار منجی نشسته‌اند. در خارج از یکسو برای همان نوع دینداران و از سوی دیگر برای ناراضی‌شدگان از دین، برای آنهایی که «کیستی» خنثای اسلامی‌شان خدشه برداشته و دلشان می‌خواهد آن را خدشه‌زدایی کنند، و سرانجام برای آن «مسلمانانی» که نه «کیستی» دینی داشته‌اند و نه مشکلی با اسلام، منتها پس از انقلاب از آن قهر کرده‌اند و می‌بایستی بشود آنها را دوباره با دین آشتی داد، تا قهر رنگ دشمنی نگیرد. عبدالکریم سروش به گونه‌ای به دل همه این گروهها راه یافته است. این رخنه، اگر موقتی باشد، نشانه بی‌ثباتی معمول ماست؛ اگر دوام یابد، حاکی از اعتماد دیرین ما به جوش و خروشهای علمی اسلام که عبدالکریم سروش حکم نوید کنونی و مجسم آن را دارد. روال و بیان عبدالکریم سروش «موعظه علمی» است. با اندکی

سختگیری به جا می‌توان آن را «روضه خوانی علمی» نامید. او هر جا بتواند شعری عرفانی چاشنی سخنانش می‌کند تا دل خواننده را ملتهب و پذیراتر سازد. در همدردی با خواننده و شنونده‌اش به خوبی می‌داند که دل رنجدیده و رنجیده از دین را باید با مژده درمان فوری به دست آورد. بهترین و مؤثرترین آن، که باید علمی باشد، ساختن پادزهر از زهر است. بنابراین می‌گوید: «دنیا مقدمه و مزرعه آخرت است، و این مقدمه بودن آن را در چشم دین عزیز کرده است و اگر [دنیا] مستقل از آن [از آخرت] بود یا آخرتی در کار نبود، دین هم بدان اشارتی و اعتنایی نمی‌کرد و لذا پرداختن دین به دنیا در حد آن مقدمه است و بس. به قول مولانا:

صید دین کن تا رسد اندر تبع حسن و مال و جان و بخت منقطع  
 آخرت قطار اشتر دان به ملک در تبع دنیا ش همچون پشم و پشک  
 پشم بگزینی شتر نبود ترا و ر بود اشتر چه قیمت پشم را»

(نیمروز، چاپ لندن، ۱۳۷۴، شماره ۳۵۷).

وقتی مثلاً فویرباخ که اعتقاد دینی ندارد، می‌گوید: اگر مرگ نمی‌بود، دین وجود نمی‌داشت، می‌خواهد علت وجودی و سبب نامیرایی پدیده دین را بشناساند. اما عبدالکریم سروش متوجه نیست که فرض منفی او: چنانچه «آخرتی در کار نبود، دین هم بدان [به دنیا] اشارتی و اعتنایی نمی‌کرد»، اولاً با نوع اعتقاد دینی وی مبیایت دارد. چون دین بی آخرت را برای تصور اسلامی ممکن می‌سازد. حال آنکه با این فرض منفی فقط و برعکس می‌خواسته صدق تز خود، بی اعتنایی دین به دنیا، را در مورد اسلام ملموس نماید. تنها فرض منفی اسلاماً ممکن این می‌شد: اگر آخرتی نمی‌بود، دین هم نمی‌بود تا اشاره و اعتنایی به دنیا کند. ثانیاً فرض منفی او به دنیا استقلال می‌دهد، یعنی مقدمه بودن آن را برای آخرت، که تز اوست، نفی می‌کند. تازه پرسشهای دیگری نیز باقی می‌مانند: این چه مقدمه‌ای است که در گسست با مؤخره‌اش به خودی خود هست؟ به چه مناسبت این مقدمه، با وجود بی ارتباطی‌اش به مؤخره آخرت، در چشم دین «عزیز می‌گردد»، با اینکه دین به زعم عبدالکریم سروش به خاطر آخرت است نه به خاطر دنیا؟ تعیین دنیا به منزله مقدمه آخرت درست برخلاف ادعای عبدالکریم سروش یک معنی بیشتر نمی‌توانست داشته باشد و آن این است که دنیا در مقدمه بودنش برای آخرت ناگزیر مشمول نظام آن چیزی می‌گشت که به زعم او برای آخرت است، یعنی مشمول نظام دین. علت اینکه او این بستگی را نمی‌بیند این است که بیش از خدا و خرما را می‌خواهد. یعنی آخرت، دین و دنیا را با هم می‌خواهد، و راهش را نیز می‌داند. راهش آن است که دنیا طفیل آخرت و نامتعهد به آن، آخرت قائم به ذات و بی ارتباط با دنیا باشد و دین به خاطر آخرت دستی به سر دنیا بکشد! عبدالکریم سروش خیلی دلش می‌خواست بگوید: دنیایی که در حد مقدمه صرف آخرت چنین بی مقدار است که دین فقط به خاطر آخرت نظری به آن می‌اندازد، بیش از این لیاقت ندارد که قوانینش را خودش وضع کند و اداره‌اش را خودش به عهده بگیرد! از این راه لا اقل نظراً می‌توانست دنیا

را از سر مدعیان اسلامی آن که علما باشند خلاص نماید. منتها چون این پسند شرعاً و علماً نامعقول می‌نماید و او مردی شرعی و علمی هردو است، صلاح در این می‌بیند که شعر یادشده مولوی را وسیله انتقال آن کند و این غول بی شاخ و دم عرفانی را به جان معترض احتمالی بیندازد. اما هم اکنون خواهیم دید که مولوی غرض دیگری داشته و عبدالکریم سروش با گزینش پاره ابیاتی از شعر مولوی که در متنش نظر عبدالکریم سروش را به نوعی دیگر نفی می‌کند، از آن به نفع خود استفاده کرده است، چه بسا نادانسته و ناآگاه، و تازه این، با آنهمه شعردانی و شعرخوانی، حاکی از هوش سرشار او نمی‌بود. بیتهای نقل شده توسط عبدالکریم سروش متعلق به داستان پادشاهی‌اند که برای بقای نسل خود دختر مرد پارسایی را برای پسرش به زنی می‌گیرد. ساحره فرتوتی از اهالی کابل «شهزاده» را می‌فریبد. اما بر اثر استغاثه پادشاه به درگاه خدا ساحری که «نبی» باشد شهزاده را از دام ساحره می‌رهاند و به زنش باز می‌گرداند (مثنوی، چاپ نیکلسون، دفتر چهارم، ۳۰۸۵ - ۳۲۴۰). در تمثیل مولوی شاهزاده آدمی است، زنش آخرت و ساحره دنیا. این داستان مانند بیشماری از داستانهای دیگر مثنوی می‌خواهد بگوید که جهان فانی و جهان باقی یکدیگر را نفی می‌کنند. هر دو را با هم نه می‌توان و نه می‌شاید داشت. از این رو باید از جهان خاکی، که ساحره باشد و مولوی آن را به پشم و پشکل شتر مانند کرده، رست. رستن به گفته مولوی به یاری و میانجی پیامبران، که دین ابزار کارشان است، میسر می‌گردد. بیتهای زیر که حاوی منظور محوری مولوی هستند، از همان موضعی گرفته شده‌اند که عبدالکریم سروش بیتهای مطلوب خود را دستچین کرده است. برای آنکه غرض مولوی بهتر آشکار شود، از رعایت ترتب ابیات به گونه‌ای که در متن آمده‌اند چشم پوشیده‌ام:

ساحره دنیا، قوی دانا زنی ست حل سر او به پای عامه نیست (۳۱۹۵)  
 گر گشادی عقد او را عقلها انبیا را کی فرستادی خدا (۳۱۹۶)  
 ای برادر دانک شهزاده تویی در جهان کهنه زاده از نوی (۳۱۹۰)  
 کابلی جادوی این دنیا ست کو کرد مردان را اسیر رنگ و بو (۳۱۹۱)  
 زان نبی دنیات را سخاره خواند کو به افسون خلق را در چه نشاند (۳۱۹۳)  
 هین طلب کن خوش دمی عقده گشا راز دان يفعل الله مایشا (۳۱۹۷)  
 جهد کن در بیخودی خود را بیاب زودتر والله اعلم بالصواب (۳۲۱۸)

پیدا است که قصد مولوی - برخلاف دریافت عبدالکریم سروش که می‌خواهد آدمی را از قیومیت دین در دنیا درآورد و دنیا را در اختیار آدمی و آدمی را در دنیا به حال خودش گذارد - این است که آدمی را به وسیله دین از دنیا جدا سازد و در همین دنیا او را تحویل آخرت دهد.

سخنان عبدالکریم سروش در نوشته‌هایش به سبب خصوصیتی که آن را «موعظه علمی» نامیدم مهارکردنی نیستند. سررشته یا سررشته‌هایی ندارند تا بتوان به نشانه آنها از راهها و مسیرهایی به شبکه‌ای از اندیشه‌های مرتبط و مستدل رسید. هر

رشته‌ای به آتی می‌برد، یا از این آن به آن دیگر سررشته می‌شود، بی‌آنکه بپاید. هیچ فکری نیست که عنان خود را در نخستین حرکت از دست ندهد، هیچ نگاهی نیست که در جستن و یافتن هدف خود راسخ و بردبار باشد، پیرامونها را ببیند، بی‌آنکه جذب آنها گردد و در آنها گم و گور شود. عبدالکریم سروش که دمی از مجاب کردن نمی‌آساید، در یک چیز مصمم است و به بهای ندیدن و نشناختن موانع راه چشم از آن برنمی‌دارد: نجات اسلام از بحرانی که ممکن است به مهلکه آن تبدیل گردد. برای رسیدن به این هدف، چنانکه دیدیم، می‌کوشد نشان دهد که «معرفت دینی» یا «فهم دین» خود تابعی از معرفت غیردینی و به ویژه متغیر علم است، بنابراین مجرد از آن اصلاً نمی‌تواند باشد. معرفت دینی در وابستگی به علم پیش می‌رود و به این سبب محتمل است دچار لغزش و خطا گردد. برای آنکه معرفت دینی، یعنی فهم ما از دین، در تابعیت قهری‌اش از علم حتی‌المقدور نلغزد و اگر لغزید از نو خود را به راه راست بیندازد، یک راه بیشتر ندارد: باید همواره در سازگاری با دین صورت گیرد! چگونه؟ با استفاده از تنها ابزار برآ و خطاناپذیری که نامش برای عبدالکریم سروش اصل امتناع تناقض است. معترضه بگویم، به کسی که از این مناسبت سر در آورد باید جایزه داد: معرفت دینی که به زعم عبدالکریم سروش مطلقاً جز خود دین است و در تابعیت از معرفت غیر دینی یا علمی تحقق می‌یابد، باید بتواند خود را همواره بر دین انطباق دهد تا فهم درستی از دین باشد!

به هر سان از آن ابزار، یعنی اصل امتناع تناقض، سه کار باید برآید. باید درستی شناخت علمی را بسنجد. باید مانع از این شود که شناخت نادرست علمی به معرفت دینی راه یابد. باید معرفت دینی ناسازگار شده با دین را شناسایی و اصلاح، و موجب آن را پاکسازی نماید. اصل امتناع تناقض در این مرحله نهایی معجزه‌ای‌ست در دوسو نافذ: به محض آنکه ناسازگاری معرفت دینی را با دین آشکار و رد کرد، در واگشت خود شناخت علمی موجب این لغزش را نیز بی‌اعتبار خواهد ساخت. بدینسان دین که قرار بوده به کار دنیا کاری نداشته باشد، با حره اصل امتناع تناقض می‌شود ملاک درستی و نادرستی علم! اصل امتناع تناقض در این مرحله سوم به غایت و حصر صلاحیت خود هر دو می‌رسد. این حصر و غایت برای عبدالکریم سروش صرفاً نتیجه وظیفه گمرکی آن اصل، یعنی تفتیش و تصفیه معرفت دینی و شناخت علمی محیط بر آن، نیست. به زعم وی راه اصل امتناع تناقض جلوی ورودی دین به بن‌بست می‌رسد. چه اصل امتناع تناقض جایی صلاحیت و اعتبار دارد که تناقض در آن ممکن باشد، و «دین واجد و حاوی تناقض نیست» (قبض و بسط تئوریک شریعت، ۳۷۳). گرچه ثبات منحصر به دین است و شامل پیرامون آن اعم از معرفت دینی و غیردینی نمی‌گردد، باز معلوم نیست که با اصل امتناع تناقض چه باید کرد وقتی خودش نیز پیرامونی است و مشمول دگرگونی فهم ناظر بر آن: «تحول فهم در بدیهیات و حتی بدیهی‌ترین بدیهیات که ام‌القضایا، یعنی اصل امتناع نقیضین است، نیز جاری است. فکر نکنید فهم ما از این اصل تغییر نمی‌کند»

(همان، ۴۵). درست يك صفحه بعد زور این «ام‌القضایا» از نو می‌چرید و از شمول «تحول فهم» بیرون می‌آید: «والا اصل امتناع تناقض خرق می‌شود و نسبت حقیقت پیش می‌آید» (همان، ۴۶). و چند سطر پایینتر، از نو: «منتهی درک همه از اصل تناقض یکی نیست». این چه اصل است که مشمول دگرگونی فهم می‌گردد و ناگزیر اصل بودن خود را نقض می‌کند و با وجود این ملاک تمیز حقیقت باقی می‌ماند؟! وقتی چنین پرسشی نمی‌توانسته به خاطر منجی اسلام خطور کرده باشد، واقعاً دیگر چه اهمیتی دارد اگر وی فرضاً نداند، یا حتا بداند که مثلاً اصل امتناع تناقض - با وجود درک مفهومی مشترکش توسط ریاضیدانان منطقی و ریاضیدانان انتوی سیونیستی - در ریاضیات منطقی نافذ است، اما نه در ریاضیات انتوی سیونیستی (نگ: آرامش دوستدار، ملاحظات فلسفی در دین، علم و تفکر، تهران، ۱۳۵۹، ص. ۷۹-۸۳).

عبدالکریم سروش با تصدیقات ایمانی خود مانند: «خود دین حق است، یعنی تمام اجزایش حق است» قطعاً حرف نادرستی نمی‌زند. شگفت‌زدگی‌اش از این فرض که «مگر می‌شود [...] مؤمنی به یک مکتب دینی اعتقاد بورزد و معتقد باشد که حرفهای باطلی هم در آن هست؟!» به جاست. نادرست و بیجا آن است که می‌خواهد برای فهم آنچه هستی‌اش منحصر در و برای ایمان حقیقت دارد، از عقل و استدلال مدد بکیرد، بی‌آنکه بتواند قبلاً رابطه‌ای میان آن حقیقت ایمانی از یک سو و عقل و استدلال از سوی دیگر برقرار نماید. چون ایمان محکوم است حقایق خود را برتر و فراتر از برد استدلال نهد، از پیش هرگونه استدلالی را در مورد آنها زاید و بی‌اعتبار ساخته است. اما به هر سان استدلال یکسویه و بیخطر وجود ندارد. هر نظری و هر سخنی، به محض آن که بخواهد خود را مستدل سازد، خطر استدلال عکس را نیز دیده و پذیرفته است. در تاریخ اسلامی ما این خطر را عارفان به‌غریزه دریافته‌اند. فهمیده‌اند که ایمان و دین عمیقاً و در وهله اول با نفی عقل و استدلال از آسیب آنها در امان می‌مانند. به همین جهت نیز عارفان، برخلاف متکلمان و «فیلسوفان»، در تحکیم و ابقای دین در فرهنگ ما پاسبانان مؤثر منحصر به فرد مانده‌اند. چنانکه تا هم امروز - از سنایی، عطار و مولوی گرفته تا عراقی و حافظ - می‌توانند با خواندن ورد عقل‌سوزی در گوش ما هوش از سرمان برابند و به بهترین وجه خود و دین‌مان را از هر گزند فرهنگی مصون نگهدارند. از این تجربه عرفا عبدالکریم سروش با وجود شبیدایی عرفانی‌اش چیزی نیاموخته. علتش، چنانکه از قراین برمی‌آید، باید دو چیز باشد. یکی اسارت وی در چنگ دین و دیگری طمعکاری دانشخواهانه او برای نجات دین از طریق علمی کردن این اسارت. عبدالکریم سروش از یکسو محاط بودن جهان و مآلاً خود در شبکه دانش و تکنیک غربی را حمل بر احاطه ممکن جهان و خود بر دانش و تکنیک می‌نماید و از سوی دیگر با این احاطه خیالی می‌خواهد دینش را با زره دانش و استدلال رویین تن کند.

برای آنکه باورتان شود عبدالکریم سروش با چه تصور یا زرنگی کودکانه‌ای ما را جمعاً و خودش را شخصاً به معنای فرهنگی لفظ واجد علم و چیره بر قواعد و



ابراز آن می‌داند، و فقط این مانده که او و ما تصمیم بگیریم وارد میدان شویم، کافی است این تمیز و برآورد را بخوانید: «علم بشری يك بازی است. می‌زنی و می‌خوری. و در این میدان کسانی می‌برند. بیرون از این بازی برد و باختی وجود ندارد [...] همین که ما آرای گذشتگان را نقد کنیم و آیندگان هم آرای ما را نقد کنند، در میان نقادها و بحثها که صورت می‌گیرد، علم متولد می‌شود [...] مگر گفته شود که ما نمی‌خواهیم بازی کنیم، که البته حرف دیگری است» (همان، ۱۸-۱۹). این هم از کشف چگونگی تولد علم توسط عبدالکریم سروش. من باورم می‌شود که او نمی‌داند ما را به بازی لی‌لی و دستش‌ده هم، اگر جدی باشد، راه نمی‌دهند. آیا ذهنی که علم را بازی می‌پندارد و در نمی‌یابد که بازنده در «بازی علم» پیوسته و مطلقاً تماشاچیان‌اند، نه بازیگران که همواره تنها برندگان هستند، بیش از اندازه مجاز گول و معصوم نیست و مآلاً فاقد حدنصاب شرایط لازم برای پذیرفته شدن در این «بازی»؟! آیا چنین ذهنی نباید تویخ شود؟ به هیچ‌رو. چون با در نظر گرفتن خمیره و پرورش آن یقیناً من مستوجب تویخ می‌بودم، چنانچه این پرسش را جدی می‌کردم. در فرهنگی که پرسیدنش از آغاز رهنمود خواستن بوده و حقایق زهرآگینش را با خودفریبی و خوشباوری و نه به ندرت با کودنی برای کام خویش شیرین ساخته، در فرهنگی که سازندگان زنده‌اش جز سایه‌های متجدد بنیادگذاران آن نبوده و نیستند، و در آن حتا به شوخی هم نمی‌توان جدی پرسید. در چنین فرهنگی پرسش باید کلاهش را هوا بیندازد و زایشش را جشن بگیرد، اگر به اندازه يك جوك خوب فنی نیز جدی گرفته شود (۱).

۱- تصادفی نیست که فرهنگ ناپرسای ما در حال حاضر «متفکران» جورا جور دارد. تصادفی نیست که یکی از آنان، داریوش شایگان، با حقتناسی به یاد می‌آورد که در گرماگرم پرورش ذوقها و استعدادهایش- زمانی که او در آثار کارل گوستاو یونگ غوطه می‌زده- محضر علامه طباطبائی را نیز در کنار محاضر علامه‌های دیگر درک کرده، و شبانگاهی این استاد در پاسخ به پرسش وی «در باره وضعیت اخروی و اینکه چگونه روح صحنه نمایش ملکاتی است که در خود انباشته و پس از مرگ آنها را در جهان برزخ متمثل می‌کند»، او را ساعتها با خود به عالم اسرار می‌برد، تا پس از عروج دادنش از «نردبان هستی» از نو پایین آورد و سالم به عالم نیستی باز گرداند (کلک، تهران، ۱۳۷۳، شماره ۵۳، ص. ۲۸۰). در چننه چنین فرهنگی شکفت‌تر از این هم پیدا می‌شود: حسین نصر- یکی از زندگان از مرکزگرفته‌اش- که زمانی مبصر روحانی داریوش شایگان هم بوده و حالا دیگر در کهولت ذهنی‌اش به خوبی صلاحیت این را دارد که زمزمه کند: حاصل عمرم سه سخن بیش نیست / خام بدم، پخته شدم، سوختم! می‌گویید نه، بنگرید در این چند نمونه از تأملات دوره سوختگی او پس از هفده سال ریاضت فکری از سرگرفته در مرکز آمریکایی اندیشه و دانش غرب: «از مسائلی که [...] برای ما ایرانیها نیز حایز اهمیت است، مسئله بوسنی است. در دو سال اخیر تقریباً دوپست هزار نفر مسلمان در آن دیار کشته شده یا [...] از بین رفته‌اند. در حالیکه آنها ادعا می‌کردند که مسلمانان چندان متعصبی هم نیستند. این نکته را باید متذکر شد که مسلمانان بوسنی از نژاد اسلاواند و چهره‌ای کاملاً اروپایی دارند و در خیابان [...] اصلاً نمی‌توان هیچ فرقی بین آنها و صرهای ارتدکس یا کرواتهای کاتولیک ملاحظه کرد». «مسئله بوسنی نقطه عطفی است در تاریخ که به نظر بنده در سالهای آتی به نتیجه آن خواهیم رسید» (کلک،

اینکه عبدالکریم سروش علم را بازی و سرگرمی می‌داند در برخی از گفته‌های دیگرش نیز پوشیده آمده است: «حتی بعضی از دانشمندان غربی، علوم را از روی قوای انسانی تقسیم‌بندی کرده‌اند، مثلاً علومی که به حافظه متعلقند یا علومی که به حس یا عقل متعلقند. تمام اینها تقسیم‌بندی است و به هدف ما بستگی دارد که از چه جهتی این تقسیم‌بندی را لازم داریم [...] تقسیمات نامحدود است و مادامی که این وحدت در مسایل حفظ شود می‌توان تقسیم‌بندیهای دیگری نیز داشت» (قبض و بسط تئوریک شریعت، ۱۸). باید بشود از اعماق این

۱۳۷۳، شماره ۶۰، ص. ۱۱۷). آدمی که با این تیزبینی نقطه عطف جدید تاریخ را یافته و به آن چشم دوخته، آدمی که برایش «همه چیز دست خداست و آینده‌گویی نیز یکی از عبث‌ترین کارهاست» (همان، ۱۹)، آیا چنین آدمی می‌داند که به خواست خداوند متعال هزاران همکیش و هموطنش در همین ایران به دستور و به دست همکیشان دیگرش کشته و اعدام شده‌اند، و اگر می‌داند، متوجه است که مشیت الهی همچنان به قوت خود باقی است؟ لابد: «آینده برای آتانی که معتقدند، در دست خداست، ولی از آنجا که ما بشر هستیم و خداوند به ما آزادی فکر و عمل داده، مسئول اعمال و اندیشه خود نیز هستیم» (همان، ۲۴). به همین سبب، یعنی از يك سو با توجه به نفاذ مشیت الهی و از سوی دیگر با توجه به آزادی و مسئولیت آدمی سپاسگزار است که وضع ما بندگان شرقی خدا از این بدتر نشده است: «برای ما شرقیها خدای را شکر که به رغم کوشش فراوان برای اتحاد کشورهای اروپایی و غرب، به طور کلی هنوز این ممالک با هم سر نزاع دارند، والا معلوم نیست که در غارت بقیه دنیا تا کجا پیش می‌رفتند» (همان، ۲۱). متفکران کنونی ما، چنانکه اشاره کردم، به هیچ‌رو منحصر به دو نیرو حسین نصر و داریوش شایگان نیستند. جامعه ما به سبب باورش به خویشاوندی فرهنگی خود با غرب و تحت تأثیر جریانهای جدید فکری آن از تولید متفکران «پست مدرن» هم غافل نمانده است. میان اینان هستند کسانی که حتا پی برده‌اند چگونه در پرتو افکار برخی از فیلسوفان معاصر غربی، می‌توان به قصد ساختن چلچراغ از فانوسهای فرهنگی ما آنها را کور کرد. يك نمونه از این حسن نیت مهلك را در کوشش حمید دباشی می‌توان دید. تأمل بر صناعت روایت گلستان (ايران شناسی، ۱۳۷۳، شماره ۱) که ساختار پیکری گلستان را به منزله اثری هنری کشف و آشکار می‌کند، گواه مهارت وی در پروردن شیوه پست مدرن وطنی است. برای این مقاله یازده صفحه‌یی به حروف درشت نویسنده‌اش در شانزده صفحه به حروف ریز هفتاد و پنج پانویسی آورده پر از توضیحات، اشعار و استدراکاتی که، با صرف وقت بیشتر، دفتري لفظاً ثقیل‌تر و معنأ ناهنجارتر از خود مقاله را به آسانی پر می‌کردند. فقط برای آن که خواننده طعم این نوجویی و نوخواهی را بچشد: با توجه به این که «روایت» را حمید دباشی به معنای شعر، کلام موزون یا کلام مسجع به کار می‌برد (همان، پانویس ۱۶، ص. ۱۰۶). خلاصه نظریه او این است که «کلیت روایتی کتاب، تقدم و تأخر ابواب مشکله آن، نحوه گذار از يك باب به باب دیگر، و مآلاً صناعت مستقر در صورت روایی آن خود حاوی نظریه‌ای تلویحی است از تعادل» (همان، ۸۹). چنین کلیت متوازی «حکایت از اصل بلاتردید حضور خود- نمایان گلستان می‌کند به عنوان يك اثر هنری. اصل اول و آخر در تخریب نهایی متافیزیک منو- و بازشناسی و بازسازی و زیباشناسی روایی آن است که تمامیت روایی را به هیچ ثنویت معمولی نقصان نداد» (همان، ۹۷)! به فارسی می‌شود: گلستان به منزله اثر هنری صرفاً خویشمناست، همزاد معنایی ندارد تا آن را بنمایاند. این همزاد یا حتا پیشزاد معنایی که به زعم حمید دباشی برای هنر کلامی وجود ندارد و او آن را «متافیزیک معنی» می‌نامد چیست؟ «منظور از متافیزیک معنی این تصور تسنجیده و نیازموده است که صرف کلام متضمن معنی واحد و جامع و مانعی است که در خارج حیطه تاریخ و تأویل آن افاده معنی می‌کند» (همان، پانویس ۶، ص. ۱۰۲). و حالا که چنین نیست، «مقصود نهایی از تأمل بر خاصیت روایی روایت

نفرگوییهای علمی برخوردارند که چرا عبدالکریم سروش خود را مجاز دیده علوم را بر طبق هدفش به «تولیدکننده» و «مصرفکننده» تقسیم نماید. وقتی تقسیم‌بندی علم اینطور دلبخواهی باشد، چرا او در جمهوری اسلامی با هدفها، الزامها و نیازهای ویژه اش تقسیم‌بندی مناسبتری نیاورد. یکی از فواید تقسیم‌بندی جدید توسط عبدالکریم سروش - پس از شرح مبسوطی در موجه ساختن آن و نشان دادن رابطه دو نوع علم با همدیگر - نتیجه دلگرم‌کننده‌ای است که او می‌گیرد. آن نتیجه باز گرداندن اعتبار علمی به کلام است، که قبلاً خود رأساً منکر آن شده بوده (همان، ۱).

گلستان آن است که علم طغیان علیه حکومت قاهر متافیزیک معنی برافراشت و بر مدار جدیدی از تأویل دست بر خاصیت غیرقابل نقصان و ترجمه روائیت روایت نهاد» (همان، ۸۹) لاید یعنی گلستان سعدی، به منزله اثر هنری، چون مطلقاً خویشمناست، چون به آنچه خودش نیست تقلیل نمی‌پذیرد، بر زورگویی متافیزیک معنی می‌شورد، تا خودپایی و خویشمنایی اش را ثابت نماید. هرچه سعدی در دیباجه گلستان گفته («کلام در دیباجه گلستان چون شاهبازی نشسته بر دست سعدی است که بیتابی پرواز و خودنمایی دارد»، همان، ۹۱) بهانه برای خود گفتن بوده است: «همه و همه» مواقف پرورش حرص سخن‌آفرینی است که تا باران بی‌امان کلام را بر جهان جاری نسازد آرام نمی‌گیرد» (همان، ۹۱). بدینسان «دیباجه گلستان» می‌شود «اورتور سمفونی گلستان» (همان، ۹۲). ظاهراً حمید دباشی گمان می‌کند اورتور پیش‌درآمد سمفونی است! بی‌جهت نیست که به زعم او سمفونی گلستان، پس از چنین اورتوری، با باب در سهرت پادشاهان آغاز می‌گردد. در واقع کلام گلستان خویشمنایی اش را ناگزیر از چنین اوجی شروع می‌کند، از اوجی درخور این اثر هنری. به کدام دلیل؟ به این دلیل که «کلام ملوک، ملوک کلام است» (همان، ۹۳). به همینگونه حمید دباشی توضیح می‌دهد که چرا ترتیب و ارتباط باقی بابهای گلستان نیز می‌بایستی ناشی از ضرورت جایگاه اندامی آنها در این پیکر هنری باشد. منتها خواننده متن چنین می‌خواند و می‌فهمد که اندامهای این پیکر هنری را بیشتر محتوای غیرکلامی آنها، یعنی همان «متافیزیک معنی»، متعین می‌سازد. به هر سان این پرسش برایش پیش می‌آید که چگونه ممکن است سعدی شورنده بر «متافیزیک معنی» خواهد و بتواند اثری پدید آورد که در آن خویشمنایی کلام و متافیزیک معنی، دشمنان خونی هم، دو روح در یک بدن شوند. و اگر خواننده به اهمیت پانویسها هم پی ببرد، تازه خواهد دید که بنا بر گفته خود حمید دباشی وی به پیروی از مارتین هایدگر - که قطعاً از خودش سلب مسئولیت می‌کرد - حتا دربارهٔ مناسبت اندیشه و سخن نیز می‌گفت. کشف گرفته که «اول اندیشه وانگهی گفتار نشانه درخشان تعلق خود سعدی به سنت مزمن متافیزیک است که وی در قرن هفتم هجری وارث آن بوده است» (همان، ۱۱۱). سعدی که همواره می‌خواهد آرموده‌ها و پندهای خردمندان را به زبانی دلچسب بگوید و در دسترس همگان بگذارد، به سبب اندرز یادشده ناظر بر این که سخن سنجیده باید گفت («اندیشه کردن که چه گویم به از شیمانی خوردن که چرا گفتیم» دیباجه گلستان)، برای نخستین بار مطنون واقع می‌شود که ایدز متافیزیک دارد. یک معنی دیگر این رویداد این است که تیر این سخن خردمندان سعدی برای نخستین بار در تاریخ ادب و فرهنگ ما رسماً به سنگی از فکر می‌خورد، به سنگ یک نظریهٔ پست‌مدرن ساخت وطن. با اینهمه، گوش حمید دباشی برای شناساندن پیکر هنری گلستان به خودی خود اشکالی نمی‌داشت. منتها هشتصد سال پس از سعدی، شناختن چنین پدیده‌ای توسط حمید دباشی، به گواه مقاله و به ویژه پانویسها، با خواندن و فهمیدن لااقل آثار مارتین هایدگر، هانس گئورگ گادامر، هانس بلومن برگ، ژاک دریدا و رولان بارت میسر گشته است. اشکال در این است. از این پس علاقمندان به گلستان برای درک جنبهٔ هنری این اثر باید مانند حمید دباشی پیه خواندن و فهمیدن این فیلسوفان را به تن خود بمالند. در عین حال از کسی که چنین

طبیعتاً اعادهٔ حیثیت علمی به کلام چندان بی‌دردسر هم نیست. به زعم عبدالکریم سروش متکلم لازم نیست جداً فیزیکدان و ریاضیدان باشد، اما شیمی، فیزیولوژی، زیست‌شناسی و به اندازهٔ کافی جامعه‌شناسی باید بداند. پس از آن که عبدالکریم سروش در نخستین صفحهٔ قبض و بسط تئوریک شریعت کلام را «علمی بلا موضوع» می‌خواند و ملاً از آن سلب علمیت می‌کند، در پایان توضیحات مربوط به تحلیل و توجیه تقسیم‌بندی جدید، تقریباً بیست صفحهٔ بعد، معلوم می‌شود که کلام همواره علم بوده، منتها تغییر نوع داده است: «زمانی کلام، یک علم تولیدکننده بوده [...] از زمان خواجه نصیر به این طرف، در حقیقت علم کلام مصرف‌کننده شد [...] بنابراین علم کلام محتاج علوم طبیعی و انسانی تجربی و روشهای طبیعی و تجربی و مصرف‌کنندهٔ مبانی و مطالب آنها نیز می‌شود» (همان، ۲۲). با وجود اینگونه اظهارات متواری و به زحمت در اینجا دستگیر شده و همانندهای فراوانی که انبار سخنان عبدالکریم سروش را تا طاق پر کرده‌اند، اطلاق نام «بازی» نیز به آنچه او به این ترتیب می‌کند به اندازهٔ اطلاق نام علم نارواست. اگر کسی به ما بگوید برای سور زدن در بازی پاسور باید سر را خاراند و روزنامه خواند - چه واکنشی نشان خواهیم داد؟ به او نگاهی خواهیم کرد و حرف دیگری خواهیم زد. اگر کسی به ما بگوید آنچه کانت اندیشیده و نوشته فلسفه نبوده است - باید چه کنیم؟ باید در خودمان بنکریم و ساکت شویم. چنین نگاه و سکوتی می‌پرسد: این چه فرهنگی است که در آن چنین حرفی می‌شود زد؟ اما جایی که بشود لودیش فویرباخ، برتراند راسل و ژان پل سارتر را دیندار نامید (همان، ۲۳۳)، به راحتی می‌توان کانت را از سمت فیلسوفی عزل کرد: کانت «به درون فلسفه نرفت [...] از بیرون به این فلسفه کهنسال [...] نگرست. کارنامهٔ آن را بررسی کرد [...] و شرح سیر خود در این وادی را در نقد خرد ناب برای خوانندگان به یادگار گذاشت.» - اگر خواننده کمی احساساتی

کوهپایی را به دوش می‌گیرد نمی‌توان انتظار داشت که اثر هنری گلستان یا هر اثر هنری دیگر را زیر پا لگد نکند. با وجود همهٔ اینها نکتهٔ بسیار مهمی پنهان می‌ماند، چنانچه حمید دباشی آن را نمی‌دید و نمی‌گفت: سعدی خود - پیش از حمید دباشی و بدون امکانات امروزی ما، از جمله فیلسوفان نامبرده - به این امر که «کلیت روایی [...] هر اثر هنری واقعیتی قائم به ذات و خصلتی غیرقابل تفکیک به اجزاء متشکلهٔ آن اثر است» کاملاً آگاه بوده و «تصوری جامع و مانع از اثر هنری خود داشته است» (همان، ۸۹). کجا خوب است یکی از برکه‌های قاطع این آگاهی را نویسندهٔ مقاله پیدا کرده باشد؟ در این بیت در پایان دیباجه گلستان:

در این مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود (همان، ۸۹)  
حمید دباشی این برکه را - که آشکارا سند ابراز شمع سعدی از چندسدهمین سالگرد هجرت است - چنان برای اثبات نظر خود وافی و روشن می‌پندارد که از آوردن بیت مزاحم بعدی چشم می‌پوشد:

مراد ما نصیحت بود و گفتیم حواله با خدا کردیم و رفتیم  
شیخ اجل این بیت را، با بی‌ملاحظگی تمام نسبت به حسن نیت آیندگان در مورد اثر هنری او، در تکمیل بیت اول سروده و دیباجه گلستان را با آن مهمور کرده است.

باشد ممکن است از این زبان حساس گریه‌اش هم بگیرد. «از این رو فلسفه وی نه متافیزیک است، نه فلسفه معهود و مانوس، بلکه فلسفه‌شناسی است». و به مصداق کار از محکم کاری عیب نمی‌کند، به «مرحوم شهید مطهری» که ظاهراً سخنش دیگر باید حجت باشد استشهاد می‌نماید که گفته است: «فلسفه کانت بیش از فلسفه به منطق شبیه است» (همان، ۲۵۹). سر در آوردن از این که چرا عبدالکریم سروش پای فلسفه کانت را به میان می‌کشد و چنین حرفهای نازیبنده‌ای درباره آن می‌زند بسیار دشوار است. برحسب قراین باید گفت وی می‌خواهد به ویژه به مدد فلسفه کانت رابطه میان «حق» و «فهم حق» و «فهم فهم حق» را به گونه‌ای که مطلوب اوست نشان دهد. به جای «حق» مترادفهای دیگری نیز به کار می‌برد، از جمله دین، شریعت، اسلام، حقیقت. یکی از تشخیصهای پر برکت عبدالکریم سروش درباره فلسفه کانت این است که چون کانت به زعم او- انگار که فلسفه انبانه باشد- از «بیرون به درون» آن می‌نگرد، و این یعنی «فلسفه‌شناسی»، پس فلسفه کانت را باید «شاخه‌ای از معرفت‌شناسی» دانست. این کار چه نتیجه‌ای دارد؟ این نتیجه که «معرفت‌شناسی» می‌شود «معرفت درجه دوم»، یا درست‌تر بخواهید، «سوپرژکتیویته» ساخت وطن. برای عبدالکریم سروش معرفت درجه دوم معرفتی‌ست که ما نسبت به خود معرفت پیدا می‌کنیم. مثلاً خود فقه معرفت درجه اول است و «فقه‌شناسی» یا «معرفت به فقه» معرفت درجه دوم (همان، ۲۶۱). این معرفت درجه دوم، چنانکه عبدالکریم سروش بارها معنأ و لفظاً گفته، از نظر زمانی بر معرفت درجه اول مترتب است. اولی را او «معرفت پسینی» هم می‌نامد: «موضوع» معرفت‌شناسی «شاخه‌های دانش است که معرفت دینی هم یکی از آنهاست». «به این معناست که معرفت‌شناسی معرفتی درجه دوم است، یعنی نشسته بر سر معارف درجه اول [شاخه‌های دانش] و مسبوق و مترتب بر آنها» (همان، ۲۵۸). به این ترتیب وی مزاحمی برای «معرفت درجه اول»- که هر رشته‌ای از دانش باشد، منتها معرفت دینی مورد نظر اوست- می‌تراشد تا بتواند به گونه‌ای دور را از دست آن بگیرد، یا عرصه را بر یکه‌تازی‌اش تنگ کند. برای آنکه در اینجا تکیه‌گاه محکمی داشته باشد، کانت را برمی‌گزیند: «فلسفه نقدی قرن‌ها پس از فلسفه متولد شد، چرا که معرفت‌شناسی پسینی جز این نمی‌تواند باشد» (همان، ۲۶۰). چنین ادعایی درباره فلسفه کانت یاوه‌ای است حاکی از بیخبرهای فراوان. بیخبری از این که از زمان پیشسقراطیان، یعنی از آغاز پی‌ریزی و پای‌گیری اندیشه فلسفی، شناخت به عنوان مسئله و موضوع همواره در فلسفه مطرح بوده است. تصادفی نیست که هگل سوفیست‌ها را پایه‌گذاران «سوپرژکتیویته» می‌خواند. شناخت پیش از کانت برای دکارت، لاک، هیوم و لایبنیتس بغرنج و موضوع فلسفه شده بوده است. بیخبری از این که کانت از این پیشینه آگاه بوده. بیخبری از این که کانت با توجه به این پیشینه و در پی آن شناخت را موضوع جستار فکری خود می‌کند. بیخبری از این که فلسفه کانت در حدی که ناظر بر شناخت آدمی به معنای اعم آن است شناخت ریاضی و فیزیکی را نیز در بر می‌گیرد. نه آنکه

این دو علم به سبب پیشبودگی خود، آن طور که عبدالکریم سروش می‌پندارد، فلسفه کانت را میسر کرده باشند. ریاضیات و فیزیک به منزله علم و جنبه خاصی از شناخت آدمی در واقع برای کانت مصداق‌هایی‌اند که شرایط امکان شناخت آدمی را در آنها منعکس می‌توان دید. به زبان کانت می‌شود گفت: ریاضیات و فیزیک نشان می‌دهند که چگونه شرایط امکان شناخت آدمی عیناً شرایط امکان چیزهایی هستند که موضوع شناخت آدمی می‌شوند. این شرایط خویشرا، که در پیوند و همکاری‌شان نخست هر شناختی اعم از متعارف و علمی میسر می‌گردد، از نظر حسی زمان و مکان‌اند و از نظر فکری مفاهیم. و سرانجام بیخبری از این که کانت در فلسفه انتقادی خود فهم و حس را به منزله ابزارهای توأم شناخت با این قصد می‌سنجد که به مکانیسم، توان و برد آنها پی برد و از گمراهی شناخت و تجاوز آن از مرز خود جلوگیری نماید.

با ساده‌بینیها و ساده‌گیری‌هایی که به آنها اشاره کردم عبدالکریم سروش می‌خواهد رخنه‌ناپذیری دین، بخوانید اسلام، را به سبب ثبات و حقیقت مطلقش در برابر فهم متغیر ناظر بر آن مسجل نماید و از این مجرا حق «فهم درست» دین را از انحصار علما و روحانیت در آورد. مانند بسیاری چیزهای دیگر این را نیز ندیده می‌گیریم که می‌نویسد: «اما اینکه کدام فهم از شریعت صحیح است و کدام ناصحیح، آن مربوط به معرفت‌شناس نیست و داوری آن با عالمان دین و درخور معرفت درجه اول است و نزاعی است جاویدان و کرانه‌ناپیدا» (همان، ۲۷۲). عبدالکریم سروش از یکسو، به منظور تهید متغیری که فهم دین را در وابسته ساختن آن به خود از رکود در آورد، به علم در جامعه‌ای متوسل می‌گردد که علم ندارد، از سوی دیگر، برای آنکه به «علم‌زدگی» متهم نشود، به چیزی تکیه می‌کند که در این جامعه از علم هم کمتر وجود دارد، به فلسفه. لااقل از زمان کانت به اینسو استمداد از فلسفه برای تأیید دین همچنان ناممکن‌تر شده است. اما عبدالکریم سروش کاری به این کارها ندارد. برای نجات اسلام به هر راهی، بیراهه یا کوره‌راه، می‌رود. تلاشهای او، نه بیشتر و نه کمتر از دیگر تلاشهای مشابه فرهنگی ما، از هیچ جای معینی آغاز نمی‌گردند و به هیچ جای معینی نمی‌رسند. نه روشی دارد نه قواعدی. و حتا اگر هم داشته باشد، چنان به سهولت از آنها عدول می‌کند که گویی هرگز نبوده‌اند. چون نه می‌خواهم خواننده بردبار را بیش از این آزار دهم و نه بردباری خودم را بیش از این بفرسایم، این بررسی را با ذکر قصد شایسته‌ای از عبدالکریم سروش به پایان می‌رسانم. در پایان مقاله‌ای از او که چندی پیش منتشر شد (Die Zeit, 15.12.1995)، عبدالکریم سروش در پاسخ این پرسش خود که از جان دین چه می‌خواهد، می‌گوید: «می‌خواهم دین را انسانی کنم». حتا اگر چنین قصد و آرزویی از جانب او- چون لفظاً از دین سخن می‌گوید- برای دو دین دیگر اهل کتاب، یهودیت و مسیحیت، و افزون بر آنها برای دین زردشتی نیز در صلاحیت او می‌بود و موضوعاً ساقط نمی‌بود، باز طبیعی و آشکار باید باشد که غرض او اسلام است. با وجود این من نمی‌پرسم مگر دین اسلام انسانی نیست که او به فکر انسانی کردن آن افتاده. بلکه می‌خواهم

پپرسم: آیا اصلاً می‌توان در دین، که به زعم او ثابت، مطلق و ناپرویه‌دنی‌ست و فقط فهم آن برای ما میسر می‌گردد، تصرف کرد و آن را دگرگون ساخت؟ - بیتفاوت است با چه قصد و آرزویی. قطعی‌تر از این که او پاسخی برای این پرسش ندارد این است که این پرسش او را از خواب شیرین و سنگین دین بیدار نخواهد کرد. اما هفده سال پس از انقلاب نیز در این خواب دینی هنوز چنان نسبت به حق مسلمانی خود بیدار و هشیار مانده که برای استیفای آن در برابر تجاوز چماقداران همکیشش تظلم می‌کند و توجه می‌دهد که از بیم جان گاه هنگام تدریس از کلاس گریخته و گاه از حضور در کلاس اجتناب ورزیده است ■

بهر روز امدادی اصل

نامه‌ای از تهران

## ایران، درخت و خنجر و خلخال

خدا عمر و عزت این رفیق ناژنیم را زیاد کند که تابستانها من و عیال و بچه‌ها را در باغچه باصفایش چند هفته‌ای به مهر پناه می‌دهد. این هفته‌ها البته از زمره عمرم حساب نمی‌شود: بی‌دلهره از خواب بلند می‌شوم، با بیخیالی و آسودگی گردش می‌کنم، با شادی و ولع غذا می‌خورم و مهمتر از همه یادم می‌افتد که من هم آدمم و حق دارم آرزوهایی داشته باشم و آینده را یک جور بخواهم. فرصت می‌کنم به خودم نگاه کنم و فوری هم می‌فهمم که این گرفتاریهای ریز و درشتی که دارم، همه هم اجباری و الزامی نیست. بخشی را خودم درست کرده‌ام تا من فرصت نکنم با خودش تنها بماند و از خودش پیرسد که عموجان، «این عمر به خوشدلی گذاری یا نه؟». در این چند هفته فرصت می‌کنم کمی شعر بخوانم، فلسفه بیافم و برای تو کاغذ بنویسم و دردل کنم. امسال، اما، این سرخوشی تابستانه را احساس مبهمی آشفته می‌کند. البته خیلی مبهم نیست. احساس خطر و بی‌پناهی است. اول فکر کردم برایت، به طنز، بنویسم که «بی‌زحمت دستور بفرمائید آنطرفها را آب و جارو کنند که ما هم آمسیم».

نمی‌دانم چرا از فکر بیرون آمدن از ایران کمی خجالت می‌کشم و طنز، پرده ساتری است بر این شرم. بعد دیدم قضیه طنز بر نمی‌دارد و این کار یکی از مهمترین تصمیمها و شاید مهمترین تصمیم زندگی من است. به شتاب اضافه کنم که فکر نکنی هوا بَرَم داشته است و یا دلم هوای چمیدن در پاریس و لندن کرده است. اصلاً اینجور نیست. حتی از تصور زندگی در غربت سرم گیج می‌رود. همه چیز را دوباره از نو شروع کردن، سخت است. از نو که نه، از صفر. اول باید بروم سراغ زبان، چون

کتاب چشم‌انداز

منتشر می‌کند:

اصفهان در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم:  
جمعیت، جامعه و اقتصاد براساس دو جمعیت‌شماری

با مقدمهٔ ناصر پاکدامن

ته پته ای که به انگلیسی می‌کنم اسمش حرف زدن نیست. بعد هم باید رفت سراغ کار. یعنی سخت‌ترین بخش قضیه که با آن همه بیکاری که آنطرفها هست، طالع خجسته‌ای نباید داشته باشد. تنها راهی که می‌ماند این است که پیرانه سر بدوم دنبال خمس و زکات فرنگیها و صدقه‌سری که به عنوان کمکهای اجتماعی خیرات می‌کنند... بگذریم. چو آنجا شوم، فکر آنجا کنم.

حال و هوای ولایت طوری دارد عوض می‌شود که دیگر آدمهای دگراندیش و دگرزیست، بر جان و مال خود ایمن نیستند و گمانم از دل غبار و آشوبی که هست کم کم سر و کله خلخال دارد پیدا می‌شود. که البته هنوز خیلی واضح نیست. آنچه را می‌بینم برای بازگو می‌کنم، تو هم نگاه کن و اگر نتیجه‌گیری من درست نبود، بگو. خدا کند که من اشتباه کرده باشم. ترک یار و دیار، با دوتا بچه بزرگ، کار خردی نیست. برای اینکه به عمق نگرانی من پی ببری. بگذار اول کمی به ریشه‌ها برگردم و بعد یواش یواش بالا بیایم و بوی خوبی را که در فضا هست توصیف کنم.

مملکتی را در نظر بگیر که تقریباً نیمی از جمعیتش زیر پانزده سال دارد (۵/۵۰ درصد طبق سرشماری سال ۶۵ و یک کمی بیشتر بر اساس آمارگیرهای بعدی). این جمعیت جوان، کتاب و دفتر و معلم و مدرسه و گچ و تخته سیاه و... و بعد هم کار و تفریح و... می‌خواهد. هر سال بر تعداد دانشجویان دانشگاه حدود ۲۵۰ هزار نفر اضافه می‌شود و تازه همین الان برای دانش‌آموختگانش شغل مناسبی موجود نیست. بیش از ۴۰ درصد دانشجویان را زنان تشکیل می‌دهند، زنانی که حکومت با ابداع هزاران مانع سعی می‌کند از زندگی اجتماعی کنارشان بگذارد و به آشپزخانه و اتاق خواب تبعیدشان کند، اما، غافل که اینان به اجبار و به لطف شکسته شدن قالب سنتی خانواده، در همه جا حاضر و ناظرند. در این مملکت شکاف درآمدی میان طبقات اجتماعی هر روز بیشتر می‌شود. و طبق آخرین فرمایشات مقامات رسمی که حداقل درآمد ماهانه را برای یک خانوار پنج نفره، هشتاد هزار تومان برآورد کرده‌اند، حدود ۴۹ درصد خانواده‌ها زیر خط فقر زندگی می‌کنند. مکانیسمهای اقتصادی از کار افتاده و حل و فصل مسایل معیشتی مردم، از راههای «غیررسمی» و «زیرزمینی» صورت می‌گیرد و فساد در همه مسامات زندگی ساری و جاری است: سلام ۱۳ خرداد ۷۵ نوشت: «وزیر امور اقتصادی و دارایی گفته است که ۴۵ درصد از معاملات بازرگانی کشور پنهانی انجام می‌شود.» قدیمها صحبت از اقتصاد موازی، اقتصاد حاشیه‌ای و اقتصاد سایه‌ای می‌کردند. اما ظاهراً تعبیر اقتصاد نامرئی یا اقتصاد زیرزمینی، مناسبتر است. هیچ ضابطه و قاعده‌ای در این مملکت دوام نمی‌آورد. در یک سال گذشته حدود ۵۲ آییننامه و بخشنامه متناقض درباره صادرات وضع کرده‌اند که هرکدام یک سازی می‌زند (گمانم قبلاً از روزنامه «جهان اقتصاد» برایت نقل کرده بودم که بانک مرکزی در یک سال، ۲۵۰ بخشنامه ضد و نقیض صادر کرده بود). این عدم ثبات اقتصادی بیشتر نتیجه و حاصل عدم ثبات سیاسی است. یادمان باشد که مملکتی که صحبتش را می‌کنیم از یک جنگ هشت ساله بیرون آمده و

بازسازی یک اقتصاد ویران شده، تو بهتر می‌دانی و تجربه دهها کشور کوچک و بزرگ جنگ‌دیده نشان داده است، احتیاج به یک عزم ملی و یک دولت کارآمد دارد. در این فنودالیت اسلامی به هرچه مارک ملی دارد (جز کفش ملی) به چشم بد نگاه می‌کنند. درایت و کفایت دولت رفسنجانی هم چه در سالهای اوج (۶۹ تا ۷۱) و چه در حضيض، که در نامه‌های پیش به تفصیل شرح کرده‌ام، فرق زیادی نکرده است. سیاست مسلط، بی‌سیاستی و گرداندن روزمره چرخ مملکت است. هنوز چشم مشیر و مشارهای رفسنجانی به دروازه مملکت است که کی سرمایه‌گذاران خارجی و ایرانیان پولدار خارج‌نشین از راه می‌رسند و به همین خاطر هم قرار است قانون سرمایه‌گذارهای خارجی را بازنویسی و تعدیل کنند. البته سرمایه، امنیت و چهارچوب حقوقی و قانونی روشن و باثبات می‌خواهد اما رفسنجانی «پراگماتیست» در این هفت سال، به دلیل زندانی بودن در یک بیان مذهبی و ناروشنی و عدم قطعیت مبارزه قدرت و... نتوانست لوازم رشد تولید را فراهم و تبعات آن را قبول کند. این یک سال باقیمانده هم قاعدتاً چیزی را زیر و رو نخواهد کرد. هم او و هم مخالفانش درگیر انتخابات رئیس جمهور و بازیهای انتخاباتی هستند. شکست رفسنجانی در واقع شکست نظریه استحاله و شکست امکان‌پذیر بودن تحول در چهارچوب نظام آخوندی است، که به آن برمی‌گردم. اخیراً آقای رئیس جمهور تصمیم گرفته‌اند فقر را از مملکت ریشه‌کن کنند و برای این منظور سمینار «فقر و فقرزدایی» را راه انداختند که سمیناری بود «بسته» (یعنی هرکسی را به آن راه نبود)، ولی مثل سایر سمینارها بی‌بو و بی‌خاصیت بود. فقط یکی دو نفر حسابی تهمه آبرویشان را در این سمینار بر باد دادند. مفتضح‌ترین سخنران، «شومن» رژیم، حجت‌الاسلام قرائتی بود که برای بار هزار و یکم و چنانکه رسم اوست با کشیدن تعدادی ضریدر و فلش روی تخته سیاه، زکات را به عنوان راه حل اسلامی مشکل فقر اعلام کرد. شاه‌بیت حرف قرائتی افشای یکی از موارد انحطاط این اروپائیهایی نجس بود: اروپائیهها معمولاً ایستاده ادار می‌کنند و مثل ما بلد نیستند بنشینند تا مثانه خوب باز شود و...

فیل دیگری که اخیراً هوا کرده‌اند کشیدن ۱۶۵ کیلومتر راه آهن بین سرخس و تجن (در ترکمنستان) بود. (آنطرفیها هم ۱۳۰ کیلومتر کشیدند) و به این ترتیب راه تاریخی ابریشم دوباره احیاء شد و چین و ماچین و آسیای مرکزی از یک طرف به اروپا و از طرف دیگر به کرانه‌های خلیج فارس وصل شدند. با احیاء این راه، نزدیکترین راه دسترسی به خلیج فارس برای مال‌التجاره خیلی از جمهوریهای آسیای مرکزی، ایران خواهد بود. اما در دنیای امروز هر بچه مکتبی می‌داند که نزدیکترین راه لزوماً «بهترین» راه نیست. حکومت آخوندی می‌خواهد که از احیاء راه ابریشم، علاوه بر منافع مادی، برای حقنه اسلام ناب محمدی هم به چی چیزستان استفاده کند. آنها هم که روس‌دیده و سرد و گرم چشیده‌اند راه طولانی‌تری را انتخاب می‌کنند که در آن خطر ختنه شدن نباشد. به هرحال این حادثه، که اینهمه برایش سر و صدا راه انداختند، حداقل در کوتاه مدت، در وجه اقتصادی زندگی تأثیری

ندارد اما برعکس، شاخ و شانه کشیدنیهای کلینتون و تصویب قانون مجازات شرکتهایی که بیش از فلان مقدار در ایران و لیبی سرمایه گذاری کنند (علیرغم بیوفایی متحدان اروپایی و اصرار اینها بر ادامه سیاست گفتگوی انتقادی)، بر قیمتها و وضع معیشت مردم تأثیر زیادی داشت. دولت رفسنجانی آفتاب لب بام است و تصمیم گیرندگان اصلی اقتصاد منتظر تصمیمات مجلس پنجم و در نهایت در انتظار مقدم رئیس جمهور جدیدند که از قدیم گفته اند نو که آمد به بازار...

مجلس جدید چگونه مجلسی است و صاحب اختیار آن کیست؟ قصدم این نیست که مثل دفعات پیش داستان انتخابات را از سیر تا پیاز برایت تعریف کنم، هم بخش اعظمش را می دانی و هم دیگر خیلی تازگی ندارد. فقط گذری و نظری... در اواخر عمر مجلس چهارم روحانیت مبارز (یتی ها) و رسالتها که مجلس را تا حدود زیادی در اختیار داشتند، با اطمینان از پیروزی قاطع خودشان در انتخابات «خاضعانه از گروههای سیاسی» تقاضا کردند در انتخابات دوره پنجم شرکت کنند و «تنور انتخابات را گرم» نگهدارند (آنچه در گیومه آمده تعبیر (یتی ها) ست. من از خودم در نیاورده ام). حساب و کتاب یتی ها بسیار ساده بود: رفسنجانی و دار و دسته اش به دنبال شکست برنامه تعدیل اقتصادی و بحران همه جانبه مملکت بی اعتبار شده اند و تندروهای خط امام (یعنی موسوی چیهایی سابق) هم که نزد هیچکس وجاهتی ندارند، بنابراین انتخابات مسابقه ای است با یک اسب و شرکت نمادین سایر گروهها فقط آن را گرمتر خواهد کرد. رفسنجانی، مثل غریقی که به هر «حشیشی» می چسبد برای یک ائتلاف نابرابر با این آینده سازان پیشنهاد کرد که روحانیت مبارز در فهرست نامزدهای انتخاباتی اش چند نفر از طرفداران او را بگذارد. اما اطمینان یتی ها از نتیجه انتخابات آنقدر بود که حاضر به این معامله نشدند. روحانیت مبارز که تسلط بیچون و چرایش را بر مجلس آینده مسلم می دانست شریک نمی خواست و از حالا دیگر در فکر انتخابات رئیس جمهوری مرداد ۷۶ و جا دادن اسب برنده اش یعنی ناطق نوری در این مقام بود. رفسنجانی و شرکاء، به ناچار، دکان مستقلی باز کردند. و این بار با صدور بیانیه ای با نام «خدمتگزاران سازندگی» حضور خود را در صحنه انتخابات اعلام و چرت روحانیت مبارز را پاره کردند. ظهور این رقیب نامنتظر برای روحانیت مبارز آنقدر ناباورانه بود که در ابتدا بدون حفظ ظاهر، و با خشم و سرآسیمگی از ارتباط میان ۲۰ میلیون دلاری که آمریکا برای اقدام علیه ایران مایه گذاشته و اقدام خدمتگزاران، صحبت کردند و بعد هم که کسی آرام گرفتند شروع کردند به تهدید و لنگ اندازی و حرکات ایدایی: چون بیانیه «خدمتگزاران» را عده ای از وزیران و معاونان رئیس جمهور امضاء کرده اند بنابراین کار آنان «دخالش آشکار قوه مجریه در شکل گیری قوه مقننه و کنترل مجلس» و «سنت سیئه» ایست در تخلف از قانون اساسی و قانون انتخابات. شورای نگهبان (که در کنترل روحانیت مبارز است) بالاخره به شرط این که نام وزرا و مقامات عالی از بیانیه حذف و خدمتگزاران هم به «جمعی از کارگزاران» تبدیل شود، از این ایراد بنی اسرائیلی دست برداشت. در این

میان بعضی نمایندگان مجلس چهارم که از اعضای روحانیت مبارز هستند رفسنجانی را بفهمی نفهمی به دادن رأی عدم کفایت تهدید کردند و بالاخره در عمل با استظهار به نظارت استصوابی شورای نگهبان تعدادی از نامزدهای کارگزاران و حتی تعدادی از نمایندگان دوره چهارم را، که در باند روحانیت مبارز نبودند و برای مجلس پنجم هم نامزد شده بودند، به قول یکی از فقهای این شورا «د. د. ت. زدند». یادمان باشد که اینهایی که رفسنجانی را به دادن رأی عدم کفایت تهدید می کنند همانهایی هستند که در انتخابات مجلس چهارم با شعار «حمایت از هاشمی» وارد مجلس شدند و مخالفت با هاشمی را مخالفت با پیغمبر دانستند. این نظارت استصوابی هم همان چماقی است که درست بعد از مرگ خمینی و در جریان انتخابات میان دوره ای مجلس سوم و در واقع با تفسیر دلخواهانه از اصل نود و نهم قانون اساسی درست کردند و به شورای نگهبان اختیار عدم تصویب صلاحیت نامزدهای «ناجور» داده شد. بقایای دار و دسته موسوی (که عمدتاً در سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی متشکل شده اند) و «جمعیت دفاع از ارزشهای انقلاب اسلامی» به سردمداری ریشهری (وزیر قبلی اطلاعات و غلام حلقه به گوش خامنه ای) و هیئت مؤتلفه اسلامی (بازاریایی که شجره النسیبشان بیشتر به فدائیان اسلام می رسد، مثل بادامچیان و عسکراولادی و...) هم در انتخابات شرکت کردند و نامزد دادند. اما دو طرف اصلی «کارگزاران» و «روحانیت مبارز» بودند. در همه جای دنیای متمدن، انتخابات فرصتی است استثنایی برای اینکه مردم با بهره گیری از تفاوت ارزیابیها و گونه گونی نگاههای جریانهای سیاسی از واقعیت قضایا بهتر سر در بیاورند و در جهت سیر امور تأثیر بگذارند. البته من آنقدر نافهم نیستم که ندانم آنطرها هم در انتخابات عوامفریبی هست، دوز و کلک هست، وعده و وعید توخالی هست، واترگیت هست و... اما بالاخره بحث و فحص و مناظره و روشنگری هم هست. اینجا، هرچه هست، لجن پراکنی، تهدید و تهمت و حتی فحشهای ناموسی است. اگر گوشه ای از آنچه را که راجع به فائزه، دختر رفسنجانی، می گفتند برایت بازگو کنم، تا گوشهایت سرخ می شود، این تازه، دختر رئیس جمهور مملکت است، دیگران که جای خود دارند. فقط یک نمونه قابل نقل (به سیاق تبلیغی که برای پیسی ایرانی می کنند): «ذائقه ایرانی، فائزه رفسنجانی».

یکی دو استثناء هم بود که قاعده را تأیید می کرد مثلاً دوهفته نامه عصرما، ارگان سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، با لحنی گنده گویانه و با استعانت از اصطلاحات مارکسیستی، در چند شماره، طیفها و جریانهای مختلف شطرنج سیاسی ایران و شرکت کنندگان در انتخابات را تحلیل کرد. خلاصه می کنم. بد نیست بینی خودشان به خودشان چه ریختی نگاه می کنند: (نقل به معنی) یک «راست سنتی» هست متشکل از رسالتها (آذری قمی، نبوی و توکلی و...) و روحانیت مبارز و هیئت مؤتلفه اسلامی. آرهبیر معظم انقلاب، برخلاف رهبر کبیر که خودش را بالای جناحها

قرار می‌داد، میلی به این دسته دارند. - اظهار لحنیه بنده. يك «راست مدرن» هست که رفسنجانی و «کارگزاران» و طرفداران سیاست تعدیل و آزادسازی اقتصادی، آن را نمایندگی می‌کنند. يك «چپ جدید» هست که عبارتند از تدریج‌های طرفدار خط امام (محتشمی، نصیری) و بالاخره يك «چپ» هست که مائیم (یعنی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی). و همه طرفداران معتدل و معقول و سنجیده خط امام (موسوی، بهزاد نبوی، سلامتی و...).

لازم به توضیح نیست که این تحلیل سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، دیگران را خوش نمی‌آید. مخصوصاً روحانیت مبارز به این برجسب «راست سنتی» حساسیت دارد. خاصه آن که یکی از قداره‌بندان فرهنگی به نام میرشکاک (الشهیر به میرهتاک) که قبلاً در روزنامه کیهان پاچه می‌گرفت، با يك استقطاب ناگهانی خود را به قرارگاه فرهنگی «راست مدرن» یعنی هفته‌نامه بهمن (متعلق به مهاجرانی معاون فرهنگی و پارلمانی رئیس جمهور) رساند و در تویه نامه عبرت‌آموزی که در شماره ۱۲ اسفند ۷۴ این نشریه نوشت، «خصلت‌های شیطانی» راست سنتی و خطرات پیروزی این جناح را در انتخابات با قسارت و هتاکي يك تواب، افشا کرد. این افشاگری چندان بر راست سنتی گران آمد که بعد از انتخابات، معاون «رئیس جمهور محترم» (نه معاون محترم رئیس جمهور) را به دادگاه کشاندند و محکومش کردند (به این قصه بعداً برمی‌گردم). باری، در ۱۸ اسفند گذشته، دور اول انتخابات انجام شد و از تهران، در این دور فقط دو نفر انتخاب شدند و تکلیف بیست و هشت کرسی بقیه به دور دوم افتاد: از یتی‌ها فقط ناطق نوری به عنوان نماینده اول تهران (آن هم با این تشکیک که بخشی از آرای عبدالله نوری به علت تشابه اسمی به حساب ایشان آمده است) بیرون آمد و نماینده دوم تهران هم دختر رفسنجانی یعنی فائزه خانم شد. از جناح باباش. در شهرستانها هم چندتایی از جناح کارگزاران در همان دور اول انتخاب شدند و تعداد زیادی هم در وضعیت مناسب (در مقایسه با رقبای یتی) به دور دوم راه پیدا کردند. نتیجه دور اول، در مجموع، کاملاً برخلاف انتظار «راست سنتی» نبود. از اینجا به بعد تنور انتخابات واقعاً «گرم» شد. و یتی‌ها دست به کار شدند. قبل از هر چیز، موافقت و حمایت خامنه‌ای را جلب کردند. این کار مشکل نبود. اگر مجلس در اختیار کارگزاران باشد، رفسنجانی برای رهبر تره هم خرد نخواهد کرد. خامنه‌ای که در این حیص و بیص به زیارت امام رضا رفته بود، با اظهار تعجب از نتایج دور اول گفته بود پس چرا بسیج و سپاه مداخله نمی‌کنند؟ این اشاره خفیه رهبر، از چشم تیزبین یتی‌ها دور نماند و با صلاحدید ریش سفیدهایشان قرار شد در سطح گفتار خطر لیبرالها را بزرگ کنند و برای این منظور هم روی آگهیهای انتخاباتی روحانیت مبارز فرازی از سخنان رهبر، که روز پنجم فروردین درست به منظور مصرف در همین مورد صادر شده بود، اضافه کردند: «افرادی را به مجلس بفرستید که در برابر دشمن مدافع ملت باشند نه لیبرالها که به نام آزادی می‌خواهند پایه تفکرات اسلامی را سست کنند» (این بار از کلمه لیبرال بیشتر جریان کارگزاران

مستفاد می‌شود نه معنی قدیمتر آن یعنی طرفداران بازرگان و نهضت آزادی). در عمل، راست سنتی، صریح و بی‌رودرواسی، سپاه و بسیج را به کمک خواست. این دخالت اعلام شده بسیج در جریان دور دوم انتخابات نقطه عطفی است که انتخابات این دوره را از چهار دوره قبل متمایز می‌کند و توجیه رسمی مشروعیت نظام آخوندی را مسئله‌دارتر می‌کند. علاوه بر اینها، دور اول انتخابات در چند جا مثل اصفهان، کرمان، همدان و آذربایجان غربی توسط شورای نگهبان به بهانه‌های واهی ابطال شد.

داستان ابطال انتخابات اصفهان بیشتر از همه جا صدا کرد البته. اداره کل بازرسی و رسیدگی به شکایات وزارت کشور بعد از بازرسیهای لازم صحت انتخابات در این استانها را تأیید کرد اما بجای پذیرفتن گزارش رسمی این اداره، مدیرکلش را عوض کردند. در حوزه‌هایی که بیم آن می‌رفت که نامزدهای «ناجور» پیروز شوند، بسیجیها دسته‌جمعی به تکلیف شرعی خود عمل کردند و جلوی ورود لیبرالها را به مجلس گرفتند. جایی که بسیج به تنهایی کارساز نبود سپاه هم وارد عمل شد و در مواردی هم که از این لشکر الهی کاری ساخته نبود و لیبرال ناقتلا از صندوق بیرون می‌آمد به هنگام طرح اعتبارنامه‌اش در مجلس، با چسباندن اتهامات خطرناک کاری می‌کردند که خودش فرار را بر قرار ترجیح بدهد (مثل نماینده رفسنجان که استعفا کرد).

اگر از قانون شکنیهای دور دوم شواهدی نقل کنم، مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. کافی است روزنامه‌های این دوره را ورق بزنی و نطقهای قبل از دستور نمایندگان مجلس چهارم در روزهای آخر عمر این مجلس را بخوانی. حتی بعد از تصویب اعتبارنامه، نمایندگان به اصطلاح لیبرال را رها نمی‌کنند. در بیانیه «انصار حزب الله» (که داستان تشکیل و اقدامات مشعشعش را خواهم گفت) به مناسبت شروع کار مجلس جدید آمده است که «اگر نماینده‌ای از سر سفره مرفهین بیدرد و یا سرمایه‌داران و یا فلان کارگزار بلند شده است باید به مردم معرفی شود... حزب الله در حال شناسایی افراد لیبرالی است که توانسته است [کذافی‌الاصلاً] از چنگ قانون و مردم گریخته وارد مجلس شوند. پس از شناسایی دست دراز نموده و آنان را از مجلس بیرون می‌اندازد. بدانند که فرزندان جبهه‌ها و مادران شهیدداده یقه آنان را گرفته و از صندلی پارلمانی به خیابانها کشانده و محاکمه علنی و انقلابی خواهد کرد» (غلطهای اسلامی و انشایی را به انقلابی بودنشان ببخشید). درنمایه پیام خامنه‌ای به مناسبت افتتاح مجلس، ۱۲ خرداد، هم همین شعار الحذر از لیبرال و از «هرکس که به بهانه سازندگی ارزشهای انقلابی را مورد بی‌اعتنایی قرار دهد» بود.

این لیبرالها کی هستند که اینقدر خطرناکند و مقام معظم رهبری هر بار که «بیانات مهمی» ایراد می‌فرمایند پاچه آنها را می‌گیرند؟ اصلاً این لیبرالهای بی‌اعتنا به ارزشهای انقلابی مگر چقدر زور دارند؟ به نظرم جا دارد روی نتایج این انتخابات بیشتر تأمل کنیم.

وحشت‌زدگی آخوند، بگیر و ببندهای پی در پی، حضور غیرعادی اوپاش حزب‌الله در کوچه و خیابان و در يك کلام جو ترور و وحشت هفته‌ها و ماههای اخیر، همه و

همه چیزی جز پیامد انتخابات نیست. بعد از اعلام رسمی نتایج، دو رقیب اصلی، ادعا کردند که برنده شده‌اند. کارگزاران ادعا کردند که بیش از صد کرسی مجلس متعلق به آنهاست و با محاسبه منفردین سرگردان و طرفدار حزب باد و نمایندگان وابسته به خط امام «پیروز» شده‌اند. روشنفکرانی هم که دل در گرو مهر «مصلح معمم» دارند و به معجزات «استبداد منوره» دل بسته‌اند با تحلیلهای عجیب و غریب، ارقام را جوروی جمع و تفریق می‌کنند که کارگزاران نه فقط پیروز که صاحب «اکثریت مطلق» از آب در می‌آیند. در مقابل روحانیت مبارز، این بار با خونسردی، از زبان آس برنده‌اش نتیجه را اینجور توضیح می‌دهد: «با انتخاب رئیس مجلس معلوم می‌شود اکثریت از کیست» (کیهان، ۲۵ اردیبهشت). در حقیقت انتخابات هیئت رئیسه مجلس، سنجه دقیقی بود که نشان داد اکثریت مجلس اگر نه در دست، که به فرمان روحانیت مبارز و رسالتیهاست. و کارگزاران حدود ۹۰-۸۰ کرسی دارند و به این ترتیب مانع از تسلط انحصاری راست سنتی بر رأس امورند. بلافاصله بعد از رسمیت پیدا کردن مجلس پنجم، کارگزاران و رسالتیها برای برخورداری از انقباس قدسیه «حزب الله» فراکسیونی درست کردند به نام «مجمع حزب الله». اکثریت مجلس هم که نمی‌خواهد از مزایای عنوان حزب الله بی‌بهره بماند فراکسیونی درست کرده است به نام «نمایندگان حزب الله». می‌بینی کاملاً شیر تو شیر است. حزب الله در حزب الله. و هردو تا هم‌الغالبون. نکته اساسی در انتخابات دوره پنجم، نتایج نهایی و تعداد کرسیهای هر يك از گروههای سیاسی نیست، نکته در نحوه دستیابی به این کرسیهاست. یتی‌های خوشخیال، کارگزارانی را که به هرحال اهرمهای اساسی يك دستگاه عریض و طویل دولتی را در اختیار داشتند، دست کم گرفتند. نتایج دور اول نشان داد که بدنه نظام آخوندی با روحانیت مبارز و رسالتیها نیست، پس تا دیر نشده می‌بایستی مواضع از دست رفته را پس بگیرند. تعرض و تهاجم گسترده بعد از انتخابات حاصل این درك تازه است و گمانم این وضعیت، در بستر بحران عمومی جامعه، تا پیروزی قطعی يك طرف بر طرف دیگر، ادامه داشته باشد. ناطق نوری بلافاصله بعد از انتخابات (و حتی قبل از انتخابات هیئت رئیسه مجلس) گفت که: «مجلس پنجم جای لیبرالها نیست و تمام کسانی که برای ورود به مجلس پنجم گرد و خاک به راه انداخته‌اند را سرچایشان می‌نشانیم» (کیهان، ۲۵ اردیبهشت). و شروع هم کرده‌اند. هنوز کسی متعرض رفسنجانی نشده اما نزدیکترین یارانش را یکی یکی می‌زنند. غلامحسین کرباسچی شهردار تهران و مجری خیلی از طرحهای پر سر و صدا و خرننگ کن، به این متهم شده است که در جریان انتخابات، امکانات شهرداری یعنی بیت‌المال را در جهت تبلیغات انتخاباتی کارگزاران صرف کرده است. البته پیش از این هم جناب ایشان يك بار زبان درازی کرده و به عده‌ای که دائماً از اسلام و ارزشهای اسلامی صحبت می‌کرده‌اند گفته است که ما سازندگی می‌کنیم شما هم به ارزشها پردازید (نقل به معنی). و ظاهراً طرفداران اسلامیت نظام که اصلاً از این تقسیم کار خوششان نیامده بود، حالا فرصت را مناسب دیده‌اند و رفته‌اند سراغ

افاضات قبل ایشان. عده‌ای از نمایندگان مجلس هم «برج‌سازی»های شهرداری را «بدون رعایت ضوابط فنی» یافته و خواستار مجازات او شده‌اند. چند وقت پیش هم در اطراف تهران جناب شهردار را تا می‌خورد کتک زدند. می‌بینی که به این ترتیب شهرداری را که در ناصیه‌اش نور ریاست جمهوری می‌دیدند حسابی دراز کرده‌اند. وردست دیگر رفسنجانی در امور پارلمانی و فرهنگی، مهاجرانی، هم سرنوشت بهتری ندارد. این جناب همان کسی است که جرأت کرد برای اولین بار از «مذاکره مستقیم» با آمریکا حرف بزند و در جریان انتخابات هفته‌نامه بهمن را راه انداخت. این هفته‌نامه بعد از ۱۷ شماره تعطیل شد و مهاجرانی هم به خاطر مقاله میرهتاک (که شرح آن گذشت) در دادگاه محاکمه و محکوم شد. مثله کردن «امیر» را از دستهای راست و چپش شروع کرده‌اند. البته رفسنجانی و شرکا هم بیکار ننشسته‌اند. ضربتی می‌خورند و ضربتی می‌زنند. اما دور دور حمله حریف است. داستان کهنه دعوی رفسنجانی و خامنه‌ای در این فضای تازه دارد باورکردنی می‌شود. ظاهراً و در حرفهای رسمی هندوانه زیر بغل هم می‌گذارند اما در عمل، بعد از انتخابات، در پیام افتتاحیه مجلس خامنه‌ای به «شخصیت برجسته و برگزیده دیگری» به عنوان رئیس دولت اشاره کرد و به این ترتیب موضع مقام رهبری، تا اطلاع ثانوی، مشخص شد. البته همین چند هفته پیش عبدالله نوری (از گروه رفسنجانی که آراءش ناطق خور شده است) دو مرتبه از تغییر قانون اساسی و انتخاب مجدد رفسنجانی صحبت کرد که با عکس العمل تند ناطق نوری روبرو شد. مدتی هم شایع شده بود که قرار است برای رفسنجانی محلل بیاورند؛ یعنی چند ماه مانده به پایان دوران ریاست جمهوری‌اش، به دلیلی استعفا کند و در این چند ماهه حبیبی، ولایتی یا يك مکلای دیگر به تخت بنشینند تا راه برای انتخاب او دوباره باز شود. گروههای خط امام موسوی را علم کرده‌اند و می‌گویند داریم با ایشان مذاکره می‌کنیم شاید بپذیرند. طرفداران رفسنجانی هم از اعلام موضع صریح طفره می‌روند اما اینجا و آنجا گفته‌اند که در شرایط اضطراری راه حل موسوی را قبول می‌کنند. جدیدترین پهلوان این گود، ریشه‌ری است، وزیر سابق اطلاعات و از غلامان رهبر. به هرحال هنوز تصور این انتخابات گرم نشده چرا که تا مرداد آینده هنوز زمان درازی باقی است.

موضوعات داغ تا دلت بخواهد هست: اردیبهشت ماه امسال تبریز دوباره شلوغ شد. ناآرامیهای این شهر، که به اعدام تعدادی از جوانان شهر انجامید، به تعبیر فرماندار تبریز «غائله‌ای بود که با قاطعیت تمام سرکوب شد». تعجیبی هم ندارد. مدتهاست که بخشی از سپاه و بسیج را به عنوان «نیروهای واکنش سریع» و «گردانهای عاشورا» برای مقابله با شورشهای مردمی آموزش و سازمان داده‌اند.

موضوع داغ دیگر، ادامه درگیری بر سر مرجعیت خامنه‌ای است. پرونده هنوز مختومه نشده است. آن غده سرطانی که در روزهای احتضار امام با عجله عمل و با انتخاب اراکی مرهمی بر آن گذاشته شد، دوباره عود کرده است. جدایی رهبری از مرجعیت مشکل لاینحلی به وجود آورده است: رئیس‌الفقها نمی‌تواند زیر سایه



جوجه‌تر از خودش باشد و رهبر که کلامش فصل‌الخطاب است نمی‌تواند زعامت هیچ مرجعی را بپذیرد. اینجا با يك بن‌بست روبرویم که با بگیر و ببند حل نمی‌شود. گرچه اینها می‌گیرند و می‌بندند. مدتی است بند کرده‌اند به آیت‌الله شیرازی و بچه‌ها و مَرده‌اش را اذیت می‌کنند آنهم به اتهام واهی دست داشتن در آشوبهای بحرین، در حالیکه همه می‌دانند که این پاسخ مخالفت‌های مریی و نامرئی او با مرجعیت خامنه‌ای است. آذری قمی، نظریه‌پرداز رسالت‌ها و چسباننده اصلی صفت مطلقه به دُم ولایت فقیه، در يك نامه بیست و چند صفحه‌ای آشکارا اعلام کرد که مقام معظم رهبری مرجع نیستند و در این زمینه اعلم، آیت‌الله بهجت (به فتح ب) می‌باشند. بعد از این موضع‌گیری، جناب ایشان را با همه سوابق درخشانی که داشت، به روزنامه خودش (رسالت) راه ندادند. بعد از خمینی، حکومت آخوندی به خدشه‌دار نشدن مقام ولایت فقیه خیلی توجه دارد. حسابشان هم درست است. در این محشر خر بالاخره باید یکی باشد که حرف آخر را بزند تا شیرازه امور از هم نپاشد. بعد از انتخابات این حساسیت هزار برابر شده است و اگر کوچکترین اشاره ناجوری به مقام ولایت بکنی چوب توی آستینت می‌کنند. حتی قانونی گذرانده‌اند که توهین به خمینی و رهبر مجازات مرگ دارد.

جناب رهبر هم دستگاه خلافتشان را توسعه داده‌اند. حتی «ساواک» شخصی دارند. با این توضیح که دفتر مقام معظم، دستگاه مخصوصی دارد در امر اطلاعات و ضداطلاعات. البته سپاه هم اداره اطلاعات مخصوص به خودش را دارد. و به این ترتیب در يك مملکت سه دستگاه اطلاعاتی گنجدند که گاه پا روی دُم همدیگر هم می‌گذارند. مخالفان مذهبی ولایت فقیه که جرأت اظهار نظر آشکار ندارند راه حل ظریفتری پیدا کرده‌اند: با بحث نظری راجع به ماهیت نظام آنچه دل تنگشان می‌خواهد می‌گویند. يك نمونه: جمهوری اسلامی نظامی است «خدا - مردمسالار» (تئودموکراسی) و مبتنی بر دو اصل «اسلامیت» و «جمهوریت». در این نظام رابطه حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان (مردم) نوعی عقد شرعی است (عقد، نه ایقاع و حکم). و حکومت مقام لایسٹل‌عنه (به زبان خودمان یعنی دستگاهی که نتواند مورد پرسش و مؤاخذه قرار بگیرد) نیست. عقد یعنی رابطه‌ای که هر وقت يك طرف (مردم) نخواستند می‌توانند بگویند مهرم حلال و جانم آزاد و این یعنی مشروط کردن «مشروعیت» نظام به رضایت مردم و در این صورت ریشه الهی نظام و ولایت فقیه بر مردم، تلویحاً نفی می‌شود. بگذرم. دلم شور می‌زند و حوصله این مقولات و این باریک‌اندیشیها را ندارم.

می‌پرسی چرا دلم شور می‌زند؟ به هزار و يك دلیل. تو هم اگر در فضا بوی خون و کشتار می‌شنیدی دلت مثل سیر و سرکه می‌جوشید. در کوچه و خیابان، در تلویزیون و رادیو و روزنامه‌ها، هر روز به بهانه‌ای به پر و پای مردم و مخصوصاً آدمهای دگراندیش می‌پیچند. این کار دیگر موردی و موقتی نیست. واقعیت زندگی روزمره ما شده است. حدود يك سال می‌شود که سر و کله گروهی پیدا شده است به

نام «انصارحزب‌الله». تعدادشان را کسی نمی‌داند اما روز به روز در تنظیم و تنسيق امور جامعه نقش مهمتری پیدا می‌کنند و تو با دقت در اطوار و رفتار آنها می‌توانی تغییر فضای جامعه و روح زمانه را بهتر درك کنی. این گروه سخنگویی دارد به نام الله‌کرم که ظاهراً پیشخدمت جنتی بوده و به قول خودش قرار است بعداً در رأس «وزارت تخریب» قرار بگیرد. طبع شعر هم دارد و شعارهای تظاهرات حزب‌الله سروده طبع لطیف ایشان است. شخصیت برجسته دیگر گروه (شاید هم رهبرش) شخصی است به نام «حاجی بخشی». پدر چهار شهید. که سالها در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل «مجاهدت» کرده و چون شَم کاسبی خوبی هم دارد بنا به اخبار موثق در جبهه به خرید و فروش تانک (درست خوانده‌ای: تانک، و احتمالاً هم نو و هم دست دوم!) مشغول بوده است.

انصارحزب‌الله ورود جدی خودشان را به صحنه سیاست اول با مقداری غُرغُر و ایرادگیری شروع کردند، مثلاً (چرا در شب شهادت امام رضا مسابقه فوتبال گذاشته‌اید؟ چرا «بانگ ملکوتی اذان» در همه جا طنین‌انداز نیست و...). بعد هم رسماً و عملاً دارند جلوی آنچه را خود نمی‌پسندند می‌گیرند. نمونه: مهرماه سال پیش (۷۴) برای بار اول با زد و خورد، از سخنرانی سروش، تحت عنوان عرفان و مثنوی مولانا، در دانشکده فنی جلوگیری کردند. البته قبلاً طی اعلامیه‌ای گفته بودند که ما نمی‌گذاریم این «مارتین لوترکینگ اسلام» (حضرات مارتین لوتر را با مارتین لوترکینگ اشتباهی گرفته‌اند. جای شکرش باقی است که این یکی را مارتین شاه نگفته‌اند) حرف بزند. در اردیبهشت امسال هم دوباره با زد و خورد شدید، از سخنرانی سروش در دانشگاه صنعتی امیرکبیر (پلی تکنیک) جلوگیری کردند. یادآوری می‌کنم که هر دو بار سروش را «انجمن اسلامی دانشجویان» دعوت کرده بود. به دنبال این قضایا سروش در نامه سرگشاده‌ای به رفسنجانی از او دادخواهی و استمداد کرد. يك هفته قبل از قضیه، انصارحزب‌الله به سینما قدس (میدان ولی عصر) ریختند و يك عده از تماشاچیان را کتک زدند. این سینما فیلم «تحفه هند» را نمایش می‌داد که صحنه‌هایش هم قبلاً توسط وزارت ارشاد سانسور شده بود. این کار انصارحزب‌الله آنچنان عکس‌العمل شدیدی در میان مردم، که تقریباً تنها تفریحشان رفتن به سینماست، برانگیخت که هم وزارت ارشاد و هم خود گروه انصارحزب‌الله، البته تلویحاً، از این عمل اظهار تأسف کردند (و این اولین و آخرین عقب‌نشینی این گروه بود). يك هفته قبل از داستان سینما قدس، روز عید قربان، انصارحزب‌الله به مجتمع ورزشی-فرهنگی چیتگر حمله کردند و زنانی را که در پیست ژئانه این پارک مشغول دوچرخه‌سواری بودند کتک زدند. این کار يك جور دهن‌کجی بود به فائزه رفسنجانی که نایب رئیس کمیته ملی المپیک هم هست. فائزه گفته بود: «فرهنگ ورزش دوچرخه‌سواری باید از خانواده‌ها شروع شود و صرفاً پرداختن آقایان به این ورزش کار را به جایی نمی‌رساند» (اخبار، ۲۲ آبان ۷۴) و یا: «هنوز ورزش دوچرخه‌سواری برای بانوان در معابر عمومی باب نشده است» (همانجا).

سیاهه اقدامات انصار حزب الله منحصر به همین چند قلم نیست، مثنی بود نمونه خروار. هر روز یک جویری خودشان را نشان می دهند. به طوری که دیگر عادت کرده ایم بشنویم: راستی فلان روز کنسرت علیزاده را به هم زدند (که زدند). یا فلان روز کانون اندیشه مورد تهاجم قرار گرفت (که گرفت) و... کار این اوباش به جایی رسیده است که تازگیها روزنامه منتشر می کنند که ارگان تشکیلاتی شان است و هنرهایشان را «توجیه تئوریک» می کنند. حالا تو به من بگو، حق ندارم نگران باشم وقتی می بینم این «لومپن میلیشای اسلامی» فضای خانه و زندگی و خیابانم را مسموم و متعفن کرده است و دیگر بر جان و مال خود ایمن نیستم؟ تازه این احساس من است که نوکر دولتم و صبح سرم را مثل بچه آدم می اندازم پائین می روم اداره، شب هم برمی گردم خانه در خدمت عیال و بچه ها. تو خودت حال نویسندگان و شعرا و سایر روشنفکران فعال را حدس بزن.

آخرین خبرها در زمینه امنیت جانی این روشنفکران حتماً به آنطرفها رسیده است. به علت خفقانی که هست نمی شود خیلی اطلاع دقیقی کسب کرد اما من برای این کار روشی دارم به نام «تقطیر» (با آن ودکا هم درست می کنم) به این شرح: اول به همه روایت های یک واقعه گوش می کنم و آنهایی را که متواتر و متکاشند بیرون می کشم، بعد تلاش می کنم آنچه را که میان این روایات متواتر، مشترک است جدا کنم و آنها را از تفسیرهای ذهنی و نظریه های شخصی پاک کنم. آنچه را که به این ترتیب باقی می ماند در صورت امکان با شواهد و قراین عینی می سنجم و البته در همه این موارد عقل سلیم را هم فدای قسم فلان دوست موثق نمی کنم. نمونه هایی را که برایت می نویسم چند خبر تقطیر شده است (با درجه های متفاوت خلوص!): اخیراً دعوتی از نویسندگان ایران برای رفتن به ارمنستان می شود (دعوت کننده؟ نویسنده؟) این دعوت در «جمع مشورتی» که می خواهد کانون نویسندگان را احیا کند، مطرح و بعد از موافقتها و مخالفت های زیاد، عده ای (چند نفر؟) تصمیم به رفتن می گیرند و چون «اسلامشان» ضعیف بوده است قرار می شود زمینی سفر کنند. مینی بوسی دست و پا می کنند (از کجا؟) و راه می افتند. نیمه های شب که به گردنه ای می رسند راننده مینی بوس ماشین را به طرف دره منحرف می کند و خودش می پرد پائین. یکی از مسافران بیدار و هشیار فوری می پرد پشت فرمان و مینی بوس را نگه می دارد. در فاصله کوتاهی بعد از این واقعه، ماشینهای متعدد سپاه و نیروهای انتظامی، که ظاهراً انتظار حادثه ای را داشته اند، سر می رسند و می بینند که، مع الاسف، نویسندگان هنوز شهید نشده اند. ظاهراً تصمیم آخوند این بوده است که یکجا از شر اینها خلاص شود. البته از قدیم هم گفته اند که سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی. بعضی از این نویسنده ها هم قبلاً سابقه سفر دسته جمعی و دگر رفتن داشته اند. از جمله چند ماه پیش در هتل بادله (ساری) به مناسبت «صدمین سال زادروز نیما» دور هم جمع شده بودند (و بالاخره هم کسی ندانست که صاحب عزا که بود، پول قضایا را کی داد...).

خبر تقطیری دوم (با درجه خلوص ۹۹. تقریباً بدون ناخالصی): یکشنبه ۱۸ شهریور ساعت شش بعد از ظهر «جمع مشورتی» (برای احیای کانون) در خانه یکی از نویسندگان جمع می شوند تا متن نهایی پیشنویس منشور کانون را برای تقدیم به مجمع عمومی نویسندگان، که در آینده بایستی تشکیل شود، آماده کنند. ساعت ۱۰/۵ شب در می زنند. ۶-۵ ماشین پاترول پر از پاسدار جلوی در است و محله محاصره است. اسناد جلسه یعنی متن منشور پیشنهادی را فوری قایم می کنند. همه را می برند جایی نزدیک اوین و در یک سالن بزرگ روی صندلی و رو به دیوار می نشاندند. بعد از نیم ساعت آب و سیگار سرو می شود. از صاحبخانه می خواهند برگردد و منشوری را که قایم کرده است در بیاورد (که طبعاً چون بدون تهدید این خواهش را می کنند اجابت می شود!). از چند نفر تک تک بازجویی می کنند و بعد هم کاغذهایی می دهند تا در آن مشخصات خود، بستگان، اسم شرکت کنندگان دیگر، سوابق و... را بنویسند. به چند نفری صراحتاً می گویند جلساتان را تعطیل کنید وگرنه دچار دردسر می شوید. حدود دو بعد از نیمه شب همه را برمی گردانند جلو خانه ای که در آن جمع بودند. که از آنجا متفرق می شوند. بازجوها لباس شخصی داشته و بادب بوده اند. تفسیرهای زیادی پیرامون این خبر بود. از جمله این که این کار آخوند بده (خامنهای) است وگرنه آخوند خوبه (رفسنجانی) از طریق مهاجرانی برای تشکیل کانون چراغ سبز داده است...

باز هم برایت بنویسم؟ ببینم به نظر تو خبرهای جدید خبرهای قبلی را تأیید نمی کند و ادامه همان زنجیر نیست؟ کشتن سعیدی سیرجانی، قتل (؟) میرعلایی، توطئه قتل دسته جمعی نویسندگان، محکومیت چند نویسنده و روزنامه نگار و... قبول کن که روشنفکران دگراندیش این مملکت میان چند آتش گیر کرده اند. حالا که حرفم به اینجا رسید بگذار کمی بیشتر از تغییرات فضای فرهنگی ولایت بنویسم. وزارت ارشاد که رسماً مأمور تہذیب اخلاق عمومی و دفع اجنه و حفظ بیضه اسلام و قداست مقام ولایت فقیه است اخیراً با تغییر چند مدیرکل به کلی راه و روشش را عوض کرده است. یادآوری می کنم که حتی بعد از کنار گذاشتن خاتمی، تا مدتها خط مشی او پا برجا بود. حتی این اواخر اداره سانسور رئیسی داشت که با استفاده از اصطلاحات رایج روز خیلی لیبرال می زد، اگر کتابی مخالف مذهب، عفت عمومی و مصالح امنیتی نبود اجازه چاپ می گرفت. در کودتای اخیر وزارت ارشاد این دار و دسته لیبرال مضمحل شدند. در نحوه ممیزی کتاب و کلا سانسور تغییرات اساسی داده شد و حالا ضوابط ارشاد چنان سخت شده که تقریباً هیچ کتابی، و مخصوصاً رمان، بدون این که کاملاً مثله شود قابل چاپ نیست. حتی کتابهایی که یک بار چاپ شده اند بدون دستکاری و حذف اجازه چاپ مجدد نمی گیرند. برخلاف گذشته که موارد غیرقابل قبول از نظر سانسور، (که بایستی توسط ناشر و یا نویسنده حذف یا عوض می شد) شفاهاً به آنها تذکر داده می شد و سعی می شد اثری کتبی از این قضیه جایی منعکس نشود. حالا، رسماً روی کاغذ مارک دار، مواردی را که

بایستی سانسور شود به ذینفع، ابلاغ می‌کنند. در واقع ما از مرحله سانسور خجالتی و نامریی به مرحله سانسور مریی و بدون رودرآسی گذر کرده‌ایم. برخورد وزارتخانه با نشریات عموماً و با نشریه‌های دگراندیش خصوصاً بسیار خشن شده است. چندی پیش کلباف مدیر مجله گزارش به اتهام نقل خبری از رسالت محاکمه و محکوم شد. مدتی پیش مدیر روزنامه توس، به علت مخالفت با واعظ طبسی (شاه مشهد) دستگیر و محاکمه شد. پیام دانشجوی بسیجی، که تازه از توقیف در آمده بود، برای همیشه بسته شد. به آدینه و ایران فردا تذکر کتبی داده‌اند که می‌تواند مقدمه‌ای برای بستن آنها باشد. اخیراً شایع شده بود که یک فهرست ۱۶۰ نفری در حوزه امور سینمایی، ممنوع‌التصویر یا ممنوع‌الفعالیت شده‌اند که البته معاون سینمایی وزارت ارشاد این شایعه را تکذیب کرد اما نتوانست خودش را ننگه دارد و از این که در بعضی فیلمها «جانبازان را عناصری منزوی، عقده‌ای و سرخورده نشان می‌دهند انتقاد کرد» (سلام، ۱۵ مرداد ۷۵).

وضعیت در دانشگاهها هم دارد وخیم می‌شود. خیر اسلامی کردن دانشگاهها را حتماً شنیده‌ای. رهبر انقلاب طی «بیانات مهمی» فرمودند که باید «متخرج این دانشگاهها (به زبان آدمیزاد یعنی کسی که از این دانشگاهها بیرون می‌آید) عنصر پاییند به انقلاب باشد» و «دانشگاهها هنوز به اندازه کافی اسلامی نشده‌اند». بعد هم وزیر علوم، مهدوی کنی و... مصرانه خواستار آن شدند که دانشگاهها، به اندازه کافی اسلامی شود. یک عده هم کاتولیک‌تر از پاپ شدند و با تشکیک در سلامت تحصیل‌کردگان خارج، خواستار «قرنطینه کردن» آنها و «تشکیل اردوهای یک هفته‌ای به اتفاق خانواده» برای آنها شدند (این کلمه خانواده مرا به یاد رفسنجانی می‌اندازد که در توصیف ترور نافرجامش به خبرنگار گفته بود وقتی ضارب آمد توی اتاق، خانواده خودش را انداخت روی ما). اهل بخیه فوری از خودشان پرسیدند دعوا بر سر چیست؟ و چه کسانی را می‌خواهند «به اندازه کافی» دراز کنند؟ من از دوستانی که به دانشگاه رفت و آمد دارند، چه دانشجو و چه استاد، پرس و جو کردم. هیچکس چیز زیادی نمی‌دانست. ظاهراً این هم یکی از نتایج انتخابات دوره پنجم است. وحشتزدگی آخوند. آنچه مشخصاً در این قضیه دستگیرم شد این بود که بعد از انقلاب فرهنگی، ابزار مهم حکومت در کنترل دانشگاهها، انجمنهای اسلامی بود. اما در سالهای اخیر به موازات استحاله بخشی از رژیم، اینها هم حالی به حالی شده‌اند. در جریان درگیری بر سر سخنرانی سروش، این انجمنها که دعوت‌کننده بودند با انصارحزب‌الله، بسیج و عناصر وزارت اطلاعات درگیر شدند. و این هشدار شد برای آخوند که فتح قلعه از نگهداری آن جداست. بنابراین معنای روشن «بیانات مهم» رهبر این است که دانشگاهها (و متخرجهای آنها) به قدر کافی گوش به فرمان نیستند.

حالا که انجمنهای اسلامی هم تغییر ماهیت داده‌اند (وای به وقتی که بگنند نمک)، دانشگاهها بایستی یکسره بروند زیر سلطه وزارت اطلاعات و سپاه. این کار

برای رژیم به چند لحاظ اجتناب‌ناپذیر است. اول به لحاظ مقابله با بحرانهای دانشجویی یعنی مقابله با تحصنهای روزافزون و جوابگویی به اعتراضات فراگیر استادان. سال پیش حتی دانشجویان دانشگاه تربیت مدرس، یعنی دانشگاه سراپا ساخته و پرداخته رژیم که فقط آدم مطمئن می‌پذیرد، به خاطر حذف امتیازاتشان، اعتراض کردند، و توجه داشته باش که برای نظام مستبد دینی، که بر اطاعت استوار است، اعتراض، از جانب هر کس و به هر دلیل که باشد، کفران نعمت است و خطرناک. ملاحظه دوم، برای مقابله و موضعگیری صریح و روشن در دعوی میان علم و دین و جانبداری آشکار از این فکر که بایستی نگرش دینی بر همه علوم حاکم گردد. و بالاخره جهت سوم مربوط به دعوای درونی حاکمیت آخوندی و زد و خوردهای جناحی می‌شود. این راز پوشیده‌ای نیست که نوک اصلی پیکان حمله به دانشگاهها متوجه سروش و دانشجویان و طرفداران اوست. سروش سردمدار و نظریه‌پرداز خط استحاله از درون رژیم است و به همین خاطر با گرم شدن دعوا، بنا به تعبیر طرفداران «امام خامنه‌ای» سروش تبدیل شده است به «معضل نظام». البته در «بیانات مهم» رهبر انقلاب از خصوصی‌سازی آموزش عالی هم انتقاد شده بود که دولتمردان فرهنگی آن را زیر سبیلی در کردند چرا که هرکدام، در چند مدرسه و مؤسسه آموزش عالی خصوصی شریک و صاحب سهم‌اند. حیف که دلم بیشتر از آن جوش می‌زند که کمی بیشتر از «پدیده سروش» برایت بگویم، اصلاً از سرش آسان نمی‌شود گذشت. در دعوی لایه‌های مختلف حاکمیت کسان دیگری هم هستند که کم و بیش مثل سروش فکر می‌کنند. هم معمم و هم مکلا. آخرین نمونه‌اش آیت‌الله معرفت است که در مصاحبه با روزنامه اطلاعات به خرد و خردورزی در اسلام تأکید فراوان کرده و گفته است که قوانین شرعی در اصل قوانین عرفی بوده است و عرف هم یعنی عرف ملل متمدنه چه مؤمن و چه کافر... می‌بینی سروش تنها نیست. جریانی است که به جز دلایل سیاسی، یک سرش به این حقیقت مسلم برمی‌گردد که بنیادهای عرفی جامعه بسیار نیرومند و استوار است و گفتار رسمی که می‌خواهد همه چیز را مذهبی ببیند و به همه چیز هویت مذهبی بدهد، هنوز بعد از ۱۷ سال حتی میان خود اهل دین جا نیفتاده است.

گفتم هویت، یادم آمد که از یکی از داغترین موضوعهای ماههای اخیر حرفی نزده‌ام. اتفاقاً این یکی بیشتر از خیلی چیزهای دیگر در ایجاد فضای رعب و وحشت میان روشنفکران دگراندیش، موفق بوده است. خلاصه قصه‌اش این است که چهار پنج ماهی می‌شود که تلویزیون دولتی جمعه‌ها ساعت هشت شب، برنامه‌ای دارد به نام هویت که در آن به نام تحلیل و بررسی، به افراد، جریانه‌ها و نشریاتی که موافق سلیقه حاکمان نیستند اتهامات خطرناکی می‌زند که از آنها بوی خوشی بلند نمی‌شود. افراد مورد لطف قرارگرفته، مثل داریوش آشوری، محمدعلی اسلامی ندوشن، احمد اشرف، ایرج افشار، چنگیز پهلوان، محمود دولت‌آبادی، عزت‌الله سحابی، داریوش شایگان، هوشنگ گلشیری، احسان یارشاطر، و... نشریات مورد تفقد مثل آدینه، ایران

فردا، کیان و... هستند. اتهامات هم عبارت است از: جاسوس، عامل بیگانه، التقاطی، ضدانقلاب و... در داستان هویت چند نکته قابل تأمل هست که با هم مرور می‌کنیم. یکی این که تعدادی از شخصیت‌هایی که در این برنامه هتک حرمت و حیثیت شده‌اند رسماً به مقامات مختلف شکایت کرده‌اند اما هیچکس در تلویزیون رسمی مملکت، خودش را مسئول نمی‌داند، چرا که برنامه هویت، بی‌هویت است. همه برنامه‌های تلویزیون تهیه‌کننده و اجراکننده مشخص دارد به جز هویت. واقعاً که برعکس نهند نام زندگی کافور. دیگر این که این برنامه باعث شده که خیلی از روشنفکران دگراندیشی که پیش از این فقط در جمع معدودی شناخته شده بودند، به میلیون‌ها بیننده تلویزیون معرفی شوند و اسم و شمایلشان شنیده و دیده شود. واقعاً عدو شود سبب خیر اگر... و بالاخره برنامه هویت هر عیبی داشت لااقل این حسن را هم داشت که گوشه‌ای از پرده فعالیت‌های امنیتی - اطلاعاتی آخوند را بالا زد و به موافق و مخالف نشان داد که ایادی رژیم به کجاها سرک می‌کشند، از کجاها عکس می‌گیرند و مصاحبه‌های تلویزیونی که شرط آزادی زندانیان سیاسی است چگونه معجون است و چه مصارفی می‌تواند داشته باشد و چگونه می‌توان از آنها، به قول سبحانی، در ملوک کردن شخصیت‌های سیاسی بهره جست. تماشاچیان که آن پرده معروف را پشت سر مصاحبه‌کنندگان (از جمله سبحانی) می‌بینند هم به محل مصاحبه پی می‌برند و هم به میزان اختیار مصاحبه‌کننده و درجه صحت و اعتبار حرف‌هایش. اینجور تلاش دستگاه برای بی‌حیثیت کردن آدم‌ها در بیشتر موارد به همدلی بیشتر مردم با محکومان به مصاحبه منجر می‌شود. آرایش صحنه (میزان سن) آخوند، با آن پرده احمقانه پشت سر، از کار رفیق استالین در ۵۶ سال پیش ناشیانه‌تر است...

نکته‌پردازی بس. چون وقت تنگ است و اعمال بسیار. چند کلمه هم راجع به «جمع مشورتی» کانون و منشوری که داشتند می‌نوشتند، و فعلاً در اسارت است، بنویسم و تمام کنم.

دفعه پیش از دو جریان درون جمع مشورتی و نقطه‌نظر هرکدام، حرف‌هایی «نقل» و خودم هم میان دو قلاب چندتا اظهار لحنیه کرده بودم. همین روش مرضیه را ادامه بدهم. هرکدام از این دو جریان در کار خودشان دقیقتر و عمیقتر شده‌اند و در نتیجه حالا تفاوتشان را روشنتر می‌شود دید. اختلافات عمده‌تر بر سر سه مسئله کلیدی است: آزادی، سانسور و فرهنگها و زبانهای مختلف در ایران. دسته اول آزادی را «بیحصر و استثناء» و یا به تعبیری «بیحد و مرز» می‌شناسد و می‌خواهد و دسته‌ای هم آن را به اخلاق و عفت عمومی، مصالح ملی و... مقید و محدود می‌داند. در مورد سانسور، دسته اول مخالف با هر نوع و شیوه ممیزی و سانسور است. مقصود از نوع، مذهبی، سیاسی، اخلاقی و... و مراد از شیوه، دولتی، رسمی، غیررسمی، سانسور پیش از انتشار، سانسور پس از انتشار، خودسانسوری و... است. دسته دوم سانسور را پس از انتشار قبول دارند و به این اعتبار سانسور را داوری می‌فهمند. به این ترتیب هر کسی، و طبعاً دولت، حق دارد هر اثری را بعد از انتشار مورد داوری

قرار دهد و اگر با اخلاق عمومی و مصالح ملی و... منطبق نبود، علیه آن اقامه دعوا کند. این دسته، حداقل فعلاً، طرفدار «سانسور منطقی» (آدینه، شماره ۱۰۹، نوروز ۷۵، ص ۵۳) هستند و اعتقاد دارند «مشکل کنونی سانسور کتاب بی‌ضابطگی و بی‌قانونی است. اگر ضوابط مشخص شده در همین قانون اساسی اجرا شود، ۹۵ درصد کتابهایی که سانسور می‌شوند اجازه چاپ خواهند گرفت (همانجا، ص ۵۳). در مقابل، دسته اول استدلال می‌کنند که اثر ادبی را نمی‌شود محاکمه کرد. و با کار هنری برخورد حقوقی نمی‌توان و نباید کرد چرا که جرم ادبی و جرم هنری نداریم. معیار برخورد با ادبیات و هنر و تولیدات فرهنگی معیار زیباشناختی است نه معیارهای حقوقی و مذهبی و اخلاقی و سیاسی. هنرمند تصویرساز است و تصویری که می‌آفریند گاه سراپا ساخته خیال اوست. آیا درست است که او را به جرم نشر اکاذیب تعقیب قضایی کنیم؟ و در این صورت ماهیت برخوردمان با سلمان رشدی چه فرقی با برخورد حضرت امام دارد؟ اثر هنری بایستی پرده‌در باشد و به همین خاطر پاسداران اخلاق سنتی هرگز سر آشتی با آن ندارند. آیا درست است که برای این آمرین به معروف و ناهیان از منکر حق ممیزی قایل شویم. هنر در ذات خود نفی‌کننده وضع موجود و معترض و عصیانگر است و اصلاً هر کار فرهنگی اصیلی، در هر حوزه، مخالف نظم مستقر و به یک معنا «براندازنده» است. اگر فرهنگ و هنر چنین نبود که سانسور معنایی نداشت. و اگر به قول تو، روشنفکر با اعتراض شناخته نمی‌شد، دیگر به پوزه‌بند چه نیازی بود؟ و مگر غایت سانسور و سانسورچی، جز حفظ نظام مسلط و مستقر چیز دیگری است؟ درباره وضعیت فرهنگها و زبانهای مختلف ایران دسته اول شکوفایی فرهنگی کشور را در گرو رشد و شکوفایی تمام فرهنگها و زبانهای موجود در ایران می‌دانند و دسته دوم ترجیح می‌دهند با این مسئله حساس و جنجالی کاری نداشته باشند و... از همین مختصر آدمیزاد می‌تواند بفهمد که در جمع مشورتی کانون هم مثل جمع بزرگتری که جامعه نام دارد، یک عده هستند که دانسته یا نادانسته، همراه با خیلی چیزهای دیگر استحاله پیدا کرده و می‌خواهند اطوار و رفتار فرهنگی خودشان را با بخشی از حاکمیت تنظیم کنند و برای وجدان معذبشان هم از سازندگیهای رفسنجانی مرهمی درست کنند. این عده، اما به هیچوجه حاضر نیستند ربط و رابطه‌شان را با کل نظام مورد پرسش قرار دهند. یاد کلام زنده‌یاد مصدق می‌افتم که گفت ما با رضاخان که راه و کارخانه ساخته است مسئله‌ای نداریم، مشکل بزرگ ما با رضاخان این است که او یک نسل متفکر ما را از بین برد و ارتباط ما را با گذشته قطع کرد (نقل به معنی). پیرمرد ربط خودش را با کل نظام رضاخانی خوب تعریف می‌کرد.

بس است. حوصله‌ات سر رفت. حالا چطوری این رشته‌های پریشان را به هم گره بزنم؟ نمی‌دانم. خودت یک کاری بکن. فقط به من بگو ببخود متوحش شده‌ام یا حق دارم نگران باشم. یک تک مضراب پایانی هم بزنم: بی‌تردید در ولایت غمزده ما دوره تازه‌ای آغاز شده است. دوره‌ای که در آن لایه‌های مختلف حاکمیت، بعد از

سالها همزیستی نه چندان مسالمت آمیز، دعوای نهایی شان را شروع کرده اند. در این سالهای اخیر، عده ای آرام آرام پروار شده اند و آب زیر پوستشان رفته است. این نودولتان می خواهند از ثروت و مکننتشان استفاده کنند، بخورند و بنوشند و اگر دلشان خواست اسراف هم بکنند. میل دارند اسکی بروند، دوچرخه سواری کنند، آنهم آزادانه و بی سر خر. آخر چه فایده دارد که آدم دوچرخه داشته باشد اما نتواند دوچرخه سواری کند؟ اتفاقی نیست که فائزه خانم این قر... قر...ها را شروع کرده است و اگر بگذارند بعداً می گوید قرمساق. ثروت جدید افکار جدید به وجود می آورد و دو راه هم بیشتر در مقابل این نودولتان نیست: یا به مسیر قبلاً تجربه شده کویتهای و سعودیها بروند، یعنی یواشکی بروند خارج و عشق کنند و معشوقه و فاسق بگیرند و در ولایت روند و چادر و ریش و عبا داشته باشند و یا کاری کنند که الگوهای رفتاری زمان شاه دیگر ضدارزش نباشد. اما مشکل اینجاست که این گرایش مقاومت ناپذیر در نظامی دارد شکل می گیرد که «مشروعیت» و تداومش در گرو زنده نگاهداشتن گفتاری است که چنین اطواری را مطلقاً برنمی تابد و هنوز سنگسار و بی حیثیت می کند، هنوز دست می بُرد و مصادره و اعدام می کند. پاسداران ارتودکسی نظام، بهتر از طرفداران نظریه استحاله می فهمند که در «چهارچوب نظام موجود» امکان هیچ تحولی نیست و هرگونه تغییر اساسی، ماهیت نظام را نشانه می رود. شکست رفسنجانی، پیام روشنی با خود داشت که باید به گوش هوش سپرد: از این طرف راه نیست! ■

تهران - شهریور ۷۵

منتشر شد

## بادنماها و شلاقها (رمان)

نسیم خاکسار

کتاب چشم انداز

۱۰۲

دو شعر از اسماعیل خوبی

## چه کنم؟

پرید مرغ امیدم، خدا! بگو چه کنم؟  
امید من پسرم بود... نیست او، چه کنم؟  
گره گشائی ی فریاد را شناسم، لیک  
بگو که با گره بغض در گلو چه کنم؟  
همین ز پیش و پس آماج نیستم غم را:  
که تیر او رسد از هر چهارسو، چه کنم؟  
خمار صد شبهه نشکسته از نمی م هنوز،  
که سنگ می رسد باز بر سبوی، چه کنم؟  
دلم به خوردن غم خوگر است؛ لیک، این نیست  
نواله ای که رود از گلو فرو، چه کنم؟  
نه از جهان، که من از خویشتن شدم تنها:  
چرا که بوی خودم داشت بوی او، چه کنم؟  
ادامه داشتم از او، چنان که آب از آب:  
نماند آب من، اما، روان به جو، چه کنم؟  
چراغ چشم تو خاموش گشت، هومن جان!  
در این ظلام هزاران هزار تو چه کنم؟  
نبودن تو یکی حفره ام گشوده به دل  
که پر ز هیچ نیاید به هیچ رو، چه کنم؟  
گم آنچنان شدی از من که بسته شد جاوید  
ز چارسوی مرا راه جست و جو، چه کنم؟

بیست و پنجم ژانویه ۹۶ - میلان (در خانه آتوسا)

۱۰۳

من از رفیقانم می گویم ،  
این بار ،  
وز همگنان خودم  
که ، در گذار از صافی ی نگاهِ گهریین شان ،  
انسان خودگرای خدا می شود :  
خطرگران جهانی که می تواند باشد  
و ، دیر یا زود ،  
خواهد بود :

و آرزویش  
فرداهای آفتابی ی امکان را  
از هم اکنون  
افق آرا می شود :  
و نقشهٔ جهانی ی جغرافیاش  
از پویش همارة انسان است  
که خوانا می شود .

و . . .  
ببینم ،  
آی ،  
خانمها ،  
آقایان !  
کدام بود از همتایان من  
که ، از میان شما چون می رفت ،  
کمینه چیزی از دنیااتان را در دستهای خود می داشت  
و یا ،  
به مرده ریگد ،  
برای دودمان خودش  
بر جای می گذاشت ؟

## دریادلان

در مرکه غریبانة سیاوش کسراتی

«وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم  
که ، در طریقت ما ، کافری ست رنجیدن.»  
حافظ

وفا کنند و ملامت کشند و خوش باشند  
دریادلان :  
که ، در طریقت ایشان ، کافری ست رنجیدن :  
به ویژه از سخن جاهلان و  
و از بدِ خارا دلان :  
که «خودفروشان» شان می خوانند  
و این قدر نیز ، انگار ، از کارِ روزگار نمی دانند  
که «خودفروش» ،  
اگر به راه یهودا هم پا گذاشته باشد ،  
نمی تواند  
از نقد سیم و زر ،  
هرگز  
هیچ  
به کف نداشته باشد .

- جز آرمانهایش را ،

البته:

جز آرمانهایی همبسته

از

آزادی خجسته ،

از آبادی ،

وز شادی:

که آرمانهای پیوسته جهان و جان شما هم هست:

شما:

شمای مردم:

شمای انسان:

انسان خدای:

شمای فردای انسانیت:

شمای زیبای فرداگرای:

شمای سرشار از خویش:

از شور جاودانه جوان شدن:

شمای بیزار از دیروز ،

از دیروزینها ،

از دیروزینگان:

به ویژه وقتی

سکونشان را می آشوبد

گرایشی وارون

از پس پس رفتن

به عالم بوزینگان .

و - گور بابای هرگونه شعر-

به روزگاری

کآدم

شاعرانه نمی یابد غم را:

چرا

که روزمرگی و هرمانگی ی تازیانه اش ،

که فرود می آید

چون رگباری پیوسته بار ،

کرخت می کند آدم را ،

می خواهم

سوگنامه ای بسرایم

در تکه تکه مردن اندام عشق ،

در مرک روزمره یارانم ،

که ، در زبان و

در ساختار ،

به خشم لال بماند:

به خشم لال من ،

این حجم خودگداز ،

که روزنی به برون

حتا

از چشم و

در رخشه نگاه من ،

این بار ،

نمی یابد :

و

تب تپنده خود را

دیگر

در درون من

نمی تواند برتابد:

و ناکزیر می شود از در خود منفجر شدن:

و کوره جگرم را می ترکاند ؛

و نخل شعله ورش برگ و بالی از آتش می افشاند

چرا که می بینم ،  
 جز خامشای مرگ رفیقان من ،  
 زبان بومی ی هیچ اتفاق شومی  
 به دیرباور دلها تان  
 خانمها ! آقایان !  
 نمی تواند  
 بیاوراند  
 که ما ،  
 خطرگران بینش فردائی ،  
 اگر به راه حقیقت  
 و گر به راه خطا بوده ایم ،  
 هماره ،  
 هر جا بوده ایم ،  
 تا بوده ایم ،  
 فقط ،  
 فقط برای شما بوده ایم .

بیستم فوریه ۹۶ - بیدرکجا

## نتیجه گیری

از مجموعه: منزلگاه بادهای سرخ

بهرام حیدری

فرو نشستن شعله چاله ها و سیاه شدن رنگ سیر بالای سر و دور شدن سختی روز و جا گرفتن مرغها و الاغها و بزها و کپه کپه شدن آدمها دم کپرها ، مثل هر غروب تنگ با هم بوده اند . برای مردها و بچه های هر کپه ، این حتم که آتش چاله و زن خانه در تدارک لذت و شادی - یعنی چای - هستند ، فکر ناگوار کمی بعد جمع شدنشان را به دور سفره خالی - سفره نان خالی و یا نان و دوغ - آسان می کند ...  
 جهانگیر از کنار کپر قبان راه افتاده طرف شیار زیر تل . خسته از بازی ، سرش به زیر است و یواش می رود و دست راست را به این ران و آن ران می زند . نقشهای عرق ، روی پیراهن زرد و مخصوصاً روی زیرشلوار سیاه و پشت زانوها به چشمش نمی رسند ، در تنهایی به گردن می گیرد که مادرش در گفتن ناسزاها و سرزنشها حق داشته ...

قبان ، آفتابه به دست ، نزدیک جهانگیر پیدا شده و از جایی از بدن شیار سر در آورده که نزدیکتر به کپرش باشد ؛ جهانگیر که به همان سمت کج کرده بود ، با فکری به معنی «شرم» و «خوب نبودن» ، می خواهد راه خود را به پائینتر بکشانند ؛ گفت: «سلام.»

قبان گفت: «سلام به سنگ تمام ! احوالت جهانگیر؟»

- سلامت باشی .

قبان با مکث در حرف و حرکت ، در چند قدمی جهانگیر ، گفت: می ری پی آفتابه؟

جهانگیر ، ایستاده و سرش به طرف شانه و قبان ، گفت: «بله.»

- پس کو آفتابه ت؟

- نمی خوام!

قبان ، بی حرکت و مثل جهانگیر کج ایستاده به سمت راه خودش ، با نگاه کردن به جهانگیر و اینور-آنور بردن سر گفت: «تو دیگه به قدر خودت بزرگی جغله ! طهارت بگیری!»

اگر حرف قبان را نبی یا گل بس زده بودند ، جهانگیر می گفت: «نه ، صحرای



بزرگ» نمی‌رم، می‌رم «صحرای کوچیک!» و حالا در چرخیدن رو به قبان، به همان معنی گفت: «نه، عموم قبون! می‌رم همینجا و می‌آم!»  
حرف، رسید و باز قبان را قانع نکرد که گفت: «جفله‌های این ایام!» و از جهانگیر رد کرد...

این هم جهانگیر و چیزی که «خود شرم» بود! پس، راه را به پشت کپرها کشاند تا هرچه کاملتر قصد «صحرای کوچک» را نشان دهد. ده-دوازده قدم که برداشت، بی‌نگاهی به پشت سر، می‌دانست که قبان ناپدید شده و مطمئن از این که کسی نیست تا سرازیر شدن او به شیار را بدون آفتابه ببیند، راه را کج می‌کرد که چشمهای بچگی او چیزی دید. چشمهای دوازده-سیزده سالگی همیشه همه چیز را می‌بینند و به سرعت «خوب و بد» و «بافایده و بیفایده» می‌کنند؛ اما در این زندگی این سالها، بدها و بیفایده‌ها تقریباً همیشه چشمهای جهانگیر را از توجه دور کرده‌اند؛ تا آنجا که گل‌بس به عنوان اعلام عیبی از عیبهای جهانگیر گفته و می‌گوید: «این بچه هوشش بجا نیست حرام! هرچی که جلو پاش باشه - مار هم که باشه - انکاری کوه، صاف پا می‌ذاره روش می‌گذره!»

روباہ دم تاریکی به مرغ بیرون مانده‌ای، ناباورانه و وحشیانه و جوروی نگاه می‌کرد که جهانگیر به «چیز» نگاه کرد... «چیز» در احاطه جریان دود تاریکی، باز از رنگ غیرعادی خود گفت؛ رنگی روشن که نه به سنگ می‌رفت نه به ظرف... پاهای که چند قدم شتابان برداشته‌اند و دهان که هم برای دقت چشمها و هم از نابآوری باز مانده، پرده هنوز رقیق تاریکی را به هیچ می‌کنند؛ «روباہ گرمسیری»، لاغر و بیشتر وقتها گرسنه، در می‌یابد «مرغ» احتمالی بجا مانده، به راستی مرغ است و مرغ بزرگی هم هست، هرچند که چسبیده به پای کپر صاحبش، بردی، باشد. مرغ و روباہ به هم رسیده‌اند. روباہ لازم می‌بیند شهادت زبان را هم به همراه شهادت چشمها بفرستد؛ یعنی زبان، به بی‌اختیاری رسیده است: «قند؟ کله قند! جهانگیر! خدا!» و با وجودی مثل زبان ول شده، به بی‌اختیاری گفت: «قند از کیه؟ چطور؟ بابات خدا! هی جهانگیر هی!» و دل و سر در پیچ و فشار بیم و شادی هردو، با هول نگاه کرد ببیند کسی می‌بیند یا نه. «خداساز» بود و «بوی بنی‌بشری» نمی‌آمد! شروع تاریکی هزاران هزار گوشه - این ازلی‌ترین و اصیل‌ترین شریک دزد و رفیق قافله - پایی به آبادی و دستی بر دست جهانگیر، گفت: «مرا هم داری! می‌آیم! آمده‌ام!»

الاغ سیاه بردی، سر و کله‌اش پیدا از پهلوی ناپیدای کپر و نشسته، به دیدن جهانگیر پا شد و بی‌تکان ایستاد. همه‌کپرها و همه‌های که از آبادی پاتل یا شیار می‌آمد و صدای سکی به بدن جهانگیر تکان آوردند. خروسی که بیموقع، صدایی عصبانی کرد، به وجود او خط انداخت... آموخته‌های جهانگیر می‌گویند در تاریکی، خود تاریکی و هرچه که به تنهایی به تاریکی می‌آید شوم است و تهدید است و جسمیتی ملموس دارد... و حس می‌کند غیر از این، به این بار، چیز دیگری هم داخل شده یا او خود به چیز دیگری هم داخل شده؛ خود را دورا دور،

دزدی و محتاجی از دزدان و محتاجان یافت که دیروز و پریروز و دو سال پیش و همیشه و همیشه، در تاریکی به رفع نیاز رفته بوده‌اند. برای همه خروس و سگ و همه‌همه و تاریکی و فشار بوده و همه آنها با صدای خفه به خود گفته‌اند: «یاالله! بجنب! دیوونه‌ای؟ احتیاج! همین یه بار... کی می‌دونه! می‌خواهی گیر بفتی؟...» صدای خفه جهانگیر گفت: «خاک به سر! ایستاده‌ای نگاش می‌کنی؟»

بالای سر قند، دست روی دست، یعنی هنوز بی‌ارتباط به موضوع، و لب در همراهی با دستها آویزان، با نوک پا، محتاطانه، انکار جانوری را تکان می‌دهد، قند را به تکان آورد. هنوز زیر سقف آخرین منزل حقیقتی ایستاده بود که به او گفت: «قند... به من چی... دزدم مگه من؟»

اگر قند، کله قند کامل بود، «عظمت» آن چنان سراسر ذهنیت او را می‌پوشاند و فکر برداشتن آن چنان خارج از حوزه جرأت و عمل واقع می‌شد که حتم بی‌فاصله به صدا در می‌آمد: «وای عموم بردی! وای خاتی جان! وای کله قندتون پرت شده بیرون! بیابین بیرینش!» و حالا در برابر نصفه کله قند، مثل کسی در مقابل باری نبردی، برداشتن آن را سخت و خارج از قوه خود یافت...

به خود نهیب داد: «یاالله! الان یکی می‌رسه می‌بیندت، خدا به گهت!» آنچه که این نهیب را از زیر زور سختی و تردید و ناتوانی بالا آورد، آن بود که گرسنه سالها و سالها نشستن بر سر سفره‌ای بود که در آن سفره سهم او همیشه ذره‌های حساب شده‌ای بود. از کنار این سفره، همیشه با حسرت و آرزو برخاسته بود. آنچه در این سفره، در قنددان باقی می‌ماند، نامربوط به او بود، همانطور که نامربوط به اهل خانه بود. دوره سیاه حکم آن را کرده بود و برای همه کرده بود. در سفره خانه، در سفره دکانه‌های لالی و در سفره جهان، سهم مردم و او چه بود؟ حسرت و آرزو و طعم آرزویی. جریان دوره، این است و مگر در همین جریان سیاه نیست که کوهی از شادی و لذت، گم شده و بی‌صاحب، به صورت «کوه قند» جلو پایش افتاده است؟

دستها جوروی از هم رد می‌شوند که انکار با چسب به هم چسبیده‌اند. جهانگیر قند را برنداشت، هستی او آن را ربود؛ انگشتهایی که خارج از اراده عقل، نامرتب و پس و پیش شده بودند، به ترتیبی به قند خوردند؛ به انگشتی ضرب رسید... روباہ با مرغ، شتابان راه شیار را در پیش می‌گیرد...

هول و فکر هنوز سر خود را بلند می‌کند که نیروی «طعم آرزویی» خود را با کلماتی روی آن می‌اندازد: «دم دهننو پنه! بابام خد، بابام خدا! حالا بخورم تا می‌تونم! پُر دنیایی دلت می‌خواست قند بخوری سیر، حالا بخور تا بترکی!» فکر و هول می‌داند باید فعلاً زیر دست و پای نیروی طعم آرزویی پهن باشد... بدن شیار، دراز، با عمقها و کم‌عمقها، با تخته سنگهای کوچک و بزرگ، با صافی و ناصافی، بدنی هزار شکل است که رو به بلندیا می‌رود. صدای خفه جهانگیر، بلندتر، گفت: «چه بکنم جهانگیر؟»

- «چه بکنم!» «چه بکنم» یعنی که چی؟

- یعنی می‌گم همه شو که نمی‌خورم حالا ... پس ...

- نه که صد نفر هم نمی‌تونن بخورن همه شو! قایمیش می‌کنم بعد ...

و هول فقط به صدایی کوچک گفت: «های نه!» این صدا کردن، چهره هراسان خاتی‌جان را آورد و چهره زرد بردی را آورد که دندانها را به هم زور می‌داد ... میل، ابر سیاه می‌شود و روی چهره‌ها و حرف می‌رود.

- کجا قایمیش بکنم جهانگیر؟

- جا نیست هیچ! چقد گندی خدا! اینا همه جا نیستن به نظرم!

- نایست، برو جلو که اگه یکی اومد، نبیندت. پس شروع هم بکن به خوردن! چته!

پاها تند کرد و سر، در خنده آزادی در وصول، کج گرفته شد.

- هی بگو شانس ندارم! پس خیلی نرو جلو، جونور هست ...

- جونور ... کجا؟ بزرگی دیگه تو! قند! مکه شوخیه! بگم چند کیلوئه! خدایا شکر!

قند به جلو صورت آمد. می‌داند ته کله قند نرمتر است. لپها و دندانها و بالای دندانها با لثه به قند می‌رسند و به قند کوفته می‌شوند. تکه‌ای از قند با این صدا به دهان آمد: «هم»، همانطور که درد دندان و لثه آمد و باید تا دقیقه‌ها می‌ماند.

- یواش بابا! پس چه خبره! با سنگ بشکن ارزش. می‌ترسی سنگ پیدا نشه؟! از خود بیخود، لحظه‌هایی قند را مثل سنگی سنگین، به دست و بغل برد. برای

لحظه‌هایی انکار پرنده‌ای به دست و بغل داشت که دقت دست و چشم و اراده را در نگهداری آن به کار می‌برد. لحظه‌هایی خنده‌ای بیصدا و از ته دل آمد و لحظه‌هایی خنده از لپها و وجود رفت و لپها به صورتی محزون، تابع وجود خاموش ماند ...

دندانها در کار کردن تکه‌های قند، با فراموش کردن آنچه پیش از یافتن قند به خاطرش به شیار می‌آمد، پنجاه قدمی که رفت، خاطر جمعی غافلگیر نشدن آمد. پرده‌های تاریکی هم تمام و کمال در همه جا کشیده شده بود. در گاززدنها و خوردنها، چشمها و حالات صورت، یعنی حالات طعم آرزویی، بیشتر از زبان و دندانها و دهان کار می‌کنند. لحظه‌های شدت توجه و نظارت، در کار برآورده شدن آرزوی عمیق و شادی آن است. خبر فراوانی و رفاه، شهدی است که هم به معده رسیده و هم به مغز و دل ...

میل، با گذر دو دقیقه، رو به سرد شدن و بی‌وجود شدن می‌گذارد و جهانگیر بر بالای دیوارهای شانس و لذت، هول کار و بیم شیار را ایستاده می‌یابد.

- ها، چته! چته!

- هیچی، هیچی! بخور و ... مکه نمی‌خوای قایمیش بکنی؟ ... قایمیش بکنم و برگردم، شبه ... هزار خطر هست ...

این صدا، صدای جهانگیر است که از ترس دور ایستاده و می‌گوید، اما در حال

گفتن، دارد نزدیک می‌شود.

اگر قند از نصفه کمتر بود، یعنی اگر نصف نصفه بود، نه هول کار را بود و نه هول تاریکی و شیار را بهانه می‌کرد! لجویانه به خود می‌گوید: «بشینم ارزش بشکنم با سنگ ...»

- ها؟ نه، صبر بکنم حالا ...

- ها؟ چرا؟ مکه مال خودم نیست؟

- مال خودت بابا، مال خودت! فقط همین امروز رو هست؟ اصلاً دلت می‌ره و شکمت می‌افته به کار! مکه باید چقد بخوری؟ باید بخوری تا بالا بیاری؟ فکر، رسیده و سوال شده و کاسه سر را پر کرده و دیگر ول کن نیست. جهانگیر با آن سستی که کله شقی به همراهش هست، یواش می‌گوید: «می‌کن «لر وقتی سیر می‌شه، می‌گه دیگه گرسنم نمی‌شه»! حالا تو! فردا رو هم هست ... پس فردا رو هم هست ...»

و اولین سئوالها، سخت و روشن و ترسناک به زبان آمدند: «خاب، اگه بابام

فهمید و سرم رو برید چی؟ اگه آبرومون رفت داخل مردم چی؟»

و ادای این سئوالها را در آورد: «یه یه یه!» و گفت: «از کجا کسی می‌فهمه کار من بوده؟ غیب دونن ها؟»

قوت این مقاومت، از سوزش فکر دل کندن از قند بود. لب و دندان را به قند رساند و ذره‌ای کند و آن را به بی‌میلی زیر دندانها خرد کرد.

- نه، تو بذار ببینم یه دم! عاقل باش! بزرگی دیگه تو! یعنی می‌گم آیا خوبه پُر تا پُر همه دنیا پخش بشه که ما دزدیم؟ ...

چهره‌های بردی و خاتی‌جان جلو نظر را گرفتند و سختی آن این شد که «این بیچاره‌ها» چند روز و چند هفته انتظار کشیدند تا «همین قند» «گیرشان» آمد ... پای تخته سنگی نشست. از ترس مار و عقرب به دور و بر پاها دقت کرد و از ترس «چیزهای دیگر» به اینور-آنور و به بلندی تل نگاه کرد. گوش داد ببیند نکند صدایی به خاطر فاش شدن جریان قند بلند شده باشد ...

حالا از دو طرف به او فشار می‌آمد: یکی فشار ارزش قند و یکی فشار سختی جریان. هر دو طرف، زورمند و آماده و رودرو ایستاده‌اند. فشار اولی سنگ جست، به دستش داد، و وادارش کرد به ضربه‌ای تکه‌ای از قند بکند. تکه‌ای که شهادت دست معلوم کرد باریکه‌ای دراز است. فشار دومی گفت: «دیگه بس! بیا و گوش بگیر!»

باریکه قند را به همراه فکرهای زورآور، زیر دندانها کوفت و کوب کرد و دید «دلش» راستی راستی «جوری» می‌شود! اما مگر می‌شد؟ مگر دل آدم از قند هم زده می‌شود؟

آماده‌تر در گوش دادن به آنچه نمی‌خواست به طرفش رو کند، گفت: «چی می‌گی آخرش؟ جونور نیاد بخوره مون اینجور راحت نشسته‌ایم! خاب! بگو! چی می‌گی؟»

جوشش به یه دم دراومد ...

پس از ناشتایی است و زمین هنوز به سایه است. گروهی از زن‌ها و دخترها پا به کوره راه آب تلخه گذاشته‌اند. خاتی‌جان پشت کپرها تند کرده به آنها برسد و دسته سطل کوچکه در دستش به صدا درآمده و خودش هم به صدا درآمده: «های بایستین! بایستین تا برسیم بهتون!»

زن‌ها با خنده‌های مربوط به هوای خوش، گیر می‌زنند و رو به خاتی‌جان می‌ایستند ... خاتی‌جان در بیست قدمی آنها صدا کرد: «وای صحبتون به خیر.» صداهای شادمانه گفت: «وای دیدارت به خیر. عاقبتت به خیر بی‌بی خاتی‌جان!» خاتی‌جان، خندان، گفت: «پس راه که می‌افتین، یکی رو هم نه خوبه خیر بکنین؟ باشه!»

دلبر بزرگه به خنده گفت: «وای تو که رد نمی‌شی از بردی، چکارت بکنیم!» دل‌های خوش، بهانه‌ای برای خنده‌های بلند یافته‌اند. بدن‌ها را جا نمی‌گیرند. به سطل‌ها و مشک‌ها و دیگ‌ها و می‌روند و پا به پا می‌کنند. ضربه کف دست ثریا مثل شلاق به پس‌شانه مهرافروز در حال فرار می‌خورد.

دلبر می‌گفت: «احوالت بی‌بی؟»  
خاتی‌جان بلند گفت: «احوالی ندارم! یاالله، یاالله یه انگشتر طلا بجورین بندازین توی آب بدین بیم که هراسیده‌تم!»

برای این حرف، زن‌ها باید تغییرها را نشان همدیگر و نشان خاتی‌جان می‌دادند: دور شدن از خنده و شوخی و لب‌های فشرده و چشم‌های کوچک شده را. دخترها در آرام گرفتن و گوش دادن، خنده‌ها و حرف‌ها را کوچک و دور می‌کنند. خاتی‌جان رسیده و به محاصره زن‌ها افتاده. زن‌ها صدا می‌کنند: «ها! بگو ببینیم چرا؟ چته؟ بد نباشی...»

خاتی‌جان بلند گفت: «بد نبینین. زهره‌م ترکیده!» و دست را کشید جلو و گفت: «بیفتیم به راه تا بکم براتون...»

کسی تکان نخورد و گل‌بس گفت: «تو اول بگو ببینیم چته...»  
ثریا و مهرافروز و گوهر سرها را به حلقه زن‌ها نزدیک و داخل می‌کنند. خاتی‌جان با نگاه کردن به همه گفت: «ای خواهرم! یه چیز عجایب چیزی! چیزی که نه کس دیده و نه شنیده! همین قندی که سفر اخیری داده بودن، یه کله‌ای بود و دو سه تیکه. خاب؟ تیکه‌ها را خورده بودیم و از کله جخت یه تیکه کوچیکه‌ای شکسته بودم از نوکش فقط و... مَهر- نهاده بودمش پشت رختخوابا داخل کیسه...»

و در رساندن اهمیت امر، بزرگتر کردن قند را دروغ‌گویی به حساب نیاورد؛ یعنی بزرگتر کردن قند، هیچ ناصافی در راه صاف راستگویی درست نکرد.  
زن‌ها به شدت صدا کرده‌اند: «خاب‌خاب! بذارین! پس بذارین دیگه!»

- بابا! اومدیم زنش هراسید مرد! مگه شوخیه کله قند؟

نگفت «نصف کله قند» و گفت «کله قند»: «نصف کله قند» از «کله قند» می‌گفت و کله قند هم که حجمی کوهوار بود!

- تو دلت هم دیگه داره می‌خوره به هم! مزاجت می‌خوره به هم جانم! ها! یا! یا اومدیم بردی زد کشت زنو و بعد فهمید کار توئه. اونوقت خوبه؟ نمی‌دونی اونوقت خون ما رو می‌گیره؟  
- از کجا می‌فهمن کار منه؟

...  
- «از کجا می‌فهمن کار منه!» قسم می‌دن آدمو!

...  
- قسم می‌خورم! حیفه قند جهانگیر! هی قند گیرت می‌آد؟  
- قسم قرآن می‌دن! هر کی قسم دروغ بخوره، قرآن کورش می‌کنه!

...  
- تا حالا چند نفرو کور کرده!؟

- چرا! خری؟ می‌گم نمی‌شه، بگو باشه!

دیگر اصلاً دلش نمی‌خواهد بخورد.

- اصلاً بچه رو قسم قرآن نمی‌دن اگه تو دروغ نکی!

- خون به پا بشه برا قند، خوبه؟ تو که خوردی ازش تا تونستی؛ پس دیگه...  
دیگه شرّ رو کوتاه کن!

- پس دیگه چه بش بکنم بابا! فایده داره دیگه؟ دیگه...

- نگفتم ضایع نکن قند رو خیلی؟ حالا هم عیب نداره، بیر پرتش بکن همون جایی که بود؛ تو دیگه چکار داری به باقیش. یه وقت همین حالا نفهمن. بجنب تا کار خراب نشده! یه وقت هم دیدی اومدن دنبالم ببینن چمه دیر کرده‌م...  
در محاصره صدای سکوت و غوغای تاریکی، از خود پرسید: «ها؟»

- ها! مار پاتو نزنه یه وقت... هزار چیز دیگه هم هست! اینجا اصلاً آدم مضرّتی می‌شه! بسم‌الله هم که به زبونت نمی‌کرده!

و دید داغ هنوز مثل خطی به سینه کشیده می‌شود.

- والله اگه قند رو بیری بذاری پس، فقط دیوونه‌ای و دیگه هیچی! از کجا می‌دونی قند افتاده پشت و یکی...  
...

- بابا! حالا نه یه کله قند، فرض بگیر ده تا کله قند؛ من می‌گم تو رضا داری که بردی بزنه زنه رو بکشه برا قند؟ اونوقت تو گناه به بار می‌شی یا نمی‌شی؟

- نخیر، هیچ نمی‌کشه‌ش! مگه الکیه کشتن؟

- نمی‌کشه‌ش؟ می‌زنه‌ش به گرز و دنده‌هاشو که ناقص می‌کنه! تو قبولته به این یعنی؟ تازه! کوزه که همیشه سالم از آب در نمی‌آد، اومدیم زد داخل سرش به گرز و

پنجه دست خاتی جان به تعجب لوله شده دم دهان، گفت: «ها، صبح بلند می شم کله رو درآرم ازش بشکنم، می بینم کیسه رو هست و کله شده به نیست؟»  
در اینجا زنها هرگز نمی شد آرام بمانند. دهانها کمی باز و پر حیرت و چشمها زک، نگاه خاتی جان و همدیگر کرده اند و صدا کرده اند: «چه! چطور؟! خواب! خواب! خواب! کله رو نبود؟ ووش!...»

خاتی جان با پیش بینی می دانست باید برای گفتن زنها مکثی بکند و کرده بود. گفت: «می گم براتون. هیچی! سر دلم رفت و همون سر جای خودم خشک شدم؛ رختخوابا رو پرت کردم پائین و اینجا رو نگاه بکن و اونجا رو بگرد... حالا! بردی هم مثل خود اجل نشسته بود بیرون و جرأت هم نمی کردم صدا بکنم از ترس! و خودم با خودم هی خودمو می خوردم و می گفتم پس مکه اینم ممکنه؟ مکه جن و ملائکه هم می آن قند می برن... تا خم می شم و نگاه می کنم زیر کپر و می بینم قند، نمی دونم چه جووری و کی، دور خورده و رفته افتاده پشت...»

دوری فشار و آمدن راحتی، این حرفهای زنها شد: «خاب! الحمدالله! خدایا شکر! سر دلم رفت! آتش بکیرهت خاتی جان! پس همین همه ش؟ ما که... پس مکه می شه. پیش ما الحمدالله این عملها... بیفتیم به راه دیگه پس...»  
و شتاب دهان و دست خاتی جان برای گفتن و بعد به صدا در آمدن، رساند که هنوز حرف دارد: «پس بذارین تا بگم براتون! چیز عجایب چیزی که می گم، می آد به جای دیگه...»

باز دستش لوله شد دم دهان و گفت: «می رم کله رو ور می دارم و می بینم نخیر! قند، اون قند نیست! از قند، بگم چقدر خورده شده! از ترس بردی می دارمش زیر دستمال سر و می آرمش داخل و خوب نکاش می کنم و می بینم - گل بس! - قند... دیده ی چطور موش به چیزی رو به دندون گاز-گازی می کنه؟ همونجور، به روح پدر هردومون، دور تا دور کله - از پائین و بالا - گاز-گازیه و از ته قند هم شکسته س! ها، ها، به جون بچه های خودم، نمی گم به جون بچه های شما!...»

عکس العمل، اول کلمه و کلماتی می شوند و به کوتاهی می رسند: «ووش! ننه ننه ننه! گوش بگیرین! گوش گرفتین؟ پس این... چطور... یعنی... آخه...»  
و خاتی جان در جستجوی چشمهای زنها، می گوید: «خاب! اگه بگم نیم کیلو از قند خورده شده بود، جون بچه هام هنوز بیشتر! خاب! دلبر! سگ قند نمی خوره، جن و ملائکه هم که اینجور نکرده ن به قند، پس کار کی بوده این؟ چیز اینجوری کی دیده؟ کی شنیده عمراً؟»

زنها برای جدی نشان دادن خودشان و موضوع، اخمها به هم و به جستجوی حرفها، پا به پا می کنند. دلبر به لحنی پیچیده که خاتی جان و باقی در معنی کردنش دلخوری احساس تهمت جستند، گفت: «هی خواهرم! این که تو می گی، می شه؟ پس یعنی... می خوای بکی چی...»

حرف گلی جان سر در پی معنی حرف دلبر نهاد که گفت: «والله! پس قند اگه

افتاد بیرون، تو هم رفتی آوردیش، پس به قول خودت جن و ملائکه گاز-گازیش کردن؟»

مکینه گفت: «سر عجایب سر!»

گل بس به خنده ظاهر گفت: تا ببینی گوشه حرفش به بچه های کدوم یکی مون می خوره!

دلبر و گلی جان با هم گفتند: «بارک الله! ها والله! همینه هم!»  
خاتی جان با ناراحتی سر را عقب گرفت و گفت: «ببینین، ببینین حرفاشونو! خواهرم! گه شما به دماغ بابای اونی که نیت گوشه-کنایه داره یا چیزی. شما که انگاری مسلمون نیستین و انگاری غریبین! پس چرا آدمو پشیمون می کنین از تعریف خودش؟»

زینب گفت: «بابا! راست می گه فقیر. پس شما چرا اینجور...»  
گل بس و گلی جان و دلبر بزرگه همچنان زیر زور بار موضوع مانده اند و قد راست نکرده اند. دلبر بزرگه با نگاه کردن به زینب گفت: «نه، زینب، آدم فکر می آد برایش خواهرم. پس اینجور که خاتی جان می گه، مکه می شه؟»

مکینه به حالت اندیشناک لبها گفت: «بگیم کار کیه... کدوم بچه... آخه...»  
گل بس گفت: «تو-خاتی جان!- خودت می دونی بچه های ما تخمه شون حلاله و به حالی دارن که اگه طلا هم ریخته باشه، نگاه نمی کنن...»  
زینب گفت: «بیفتیم به راه ظهر گرفتمون...»

خاتی جان با نگاه کردن به گل بس گفت: «ای خواهرم! پس مکه من غریبم و خیر ندارم؟ بچه های شما پیغمبرن والله! اما پس شما می گین به چیزی که می شه، آدم نباید بگه یا اگه گفت، شما باید اینجور بکنین؟»  
و به اخم مکثی کرد و با تکان دست گفت: «اگه خودتون جای من بودین، نمی گفتین؟»

زنها، اخم رو و فکری، این حرف را به خورد مغز دادند و زینب به صدا درآمد: «راست می گه فقیر. پس مکه می شه آدم به چیزی که می شه، نکه؟»

مکینه گفت: «هی! خاتی جان! شاید به بز، چیزی، کنده باشه از قند!»  
زنها با نگاه کردن به مکینه و خاتی جان صدا کردند: «می شه! نمی شه؟ می شه هم! تا دیدی هم، بز هم می خوره. خر هم شاید! پس...»

خاتی جان گفت: «ای خواهرم! حالا قند فدای سرتون، اما بز چی، چیز چی! من می گم از ته کله کنده شده. معلومه قشنگ که به سنگ شکسته ن ازش، بز چی، خر چی! برگشتنی بیاین نشوتون بدمش اگه بردی زد بیرون!»

به حکم تند و تیزی موضوع، می بینند دیگر نمی شود بایستند و باید راه بروند، همانطور که تا پیش از شنیدن موضوع، کنجکاو موضوع نمی گذاشت از جا تکان بخورند. راه می افتند و دلبر به لحنی زار، یعنی به حال پرزوری که صدای شوف شوف شلوارها را دور کرد، گفت: «خدا بهتر می دونه چه شکلی شده. چیزی که ما- نه

خودمون و نه بچه هامون - نمی دونیم اینه که دست به مال کافر بزنییم تا بیاد برسه به مال مسلمون و فامیل...»

خاتی جان مثل فریاد گفت: «نه خواهرم، حرفیه که باید زده بشه. یعنی...»

دلبر گفت: «نه، می خوام ببینم بچه کجا بود به این سر صبح؟»

خاتی جان گفت: «از دوش پسین افتاده پشت شاید خواهرم.»

گلی جان گفت: «هی خاتی جان! ببین! شما یه دم بذارین همه تون! تو، خاتی جان! پیش خودت فکر بکن و فرض بگیر یه بچه ای دیده قندرو؟ خاب؟ خاب! می ایسته از قند می خوره به سر صبر و باقیشو پرت می کنه و نمی گفتم پیش خودش که یکی می رسه می بینم؟ می شه این که تو می گی؟»

«پسر دارها» می بینند حرف موضوع، مثل گرد و خاک تنگی بلند شده و می خواهد به سر یکی از پسرها بنشیند. پس با باز کردن دهانها، می خواهند حرفهای سنگین را مثل گرز به سر خاتی جان بکوبند تا حاصل - هر چیز عجیبی باشد - فقط این فکر و این احتمال نباشد که شاید بچه ای این کار را کرده باشد. هر پسر داری در هر فرصتی - که بی فرصتی موقع حرف زدن دیگران است - با خود فکری دارد که آن را زیر و بالا می کند. این فکر که آیا کار، کار بچه یا بچه های آنها نیست؟ جوابی که مکینه و دلبر بزرگه و گلی جان به خود می دهند، با هر بار فکر کردن، «نه» است. می دانند برداشتن کله قندی و خوردن از آن و انداختنش و فرار کردن، کار بچه های آنها نیست، چون اگر «چیزی» در کار بود، ممکن نبود آن چیز در صورت و چشمها و حرکات آن بچه پنهان بماند و پدر و مادر نبینند و بویی نبرند. گل بس هم از خود پرسیده بود و در آشفتگی شک، پایی به مشارکت در گفت و گوی انکار و پایی به مجلس فکر خود، جز جواب تاریکی برای خود نیافت: «مکه ندیدی؟ نه نون درست خورد و نه مثل همیشه هول کرد برای قند و چایی! همیشه خودشو پرت می کرد روی قوری و قندا، و شب، نه! دیدی؟ ها. به چشمش و سلوکش هم قشنگ پیدا بود به روح بابام! حالا می گی چی! دیوونه هم هستی مکه؟ یه چیزی بگو که صدا بلند بشه و آبرومون بریزه یا نبی بزنه بکشه جفله رو!»

خاتی جان که گرمی خبر را رسانده بود و دیگر دقیقه ها بود که با سردی معنی حرف خود در احاطه شلتاق حرفها بود، خنده و شوخی را راه دور شدن و دور کردن خود و باقی از موضوع یافت. زنها گوششان و چشمشان به او، می بینند؛ باشد، خوب است، اما باز برای «محکمی» و «محکم کاری» بهتر است از «آبرو و آبرومندی» خود و «غیر از ممکن بودن این عمل» و «عجیب و عجایب بودن موضوع» بگویند...

فقط حرف زینب غیر از حرفها شد: «خودمون بختیارها می گیم «هر چی به عالمه، به آدمه»، حالا هم شاید بچه ای - بچه بوده - قند رو دیده و خورده ازش و بعد هم قند رو پرت کرده و رفته. می شه.»

و غیر از مکینه، باقی زنها شروع به پرخاش به او می کنند...

زمین سایه گرفته و زردی جا تا جای آفتاب در بلندیاها، خاموشی بلندیاها، صدا کردن سنگریزه ها و کلوخهای خردشونده زیر پای دخترها که از کوره راه خارج اند و همه چیز دیگر، انگار در توجه به حرفهای زنها هستند و به هر حرفی کار دارند.

خاتی جان به خنده گفت: «خلاصه خدا خودش رحم کرد که به خیر گذشت! بردی رو که می شناسین؟ عادت نداره که دست خالی رو بجنبونه به زن، با چوب کار داره!»

زنها در مکثی که برساند نمی دانند باید «خنک» شوند و به آرامی و شوخی محل بگذارند یا نه، زینب گفت: «ها، والله صاف می کشتت اگه قند پیدا نمی داد!»

خاتی جان، دستش لوله شده دم دهان، گفت: «پس شوخی می کنم؟ به حضرت عباس می کشت منو!»

دلبر با فکر این که حرف حالا حالا «عقبه» دارد، بی آن که اثری از خنده به صورتش باشد، به تردید گفت: «نمی کشتت اما دنده هاتو می برید!» ■

## گلدان

### زهرا لنگرودی

زری طاق باز دراز کشیده و به لکه های همیشگی طاق خیره شده بود، به لکه ای که شکل یک گل قاصد داشت و بارها در خیال آن را از لای میله ها به بیرون فرستاده بود. به آن یکی که مثل پرنده ای پر و بال ریخته وسط زمین و هوا مانده بود. در سلول که باز شد، جا خورد، یکبار نشست. معمولاً نقل و انتقالها همه در روز بود. بعد از غروب، بند به گورستان بدل می شد، با سکوتی که انکار جهان ویران شده و او تنها بازمانده روی زمین است.

وقتی نگهبان، که زن چاق و عیوسی بود، گفت وسایلش را بردارد، بهت زری به اضطراب بدل شد. اما دم نزد، می دانست جوابی نمی شنود.

کیسه پلاستیکی محتوی لباس و پتوی نقش پلنگی را که مادرش برایش آورده بود و خاطرات دور و درازی را برایش زنده می کرد، برداشت. چادر به سر، چشم بند

بسته، ایستاد.

نگهبان گوشه چادرش را گرفت و گفت «راه بیفت». راه زیادی نرفته بودند که نگهبان ناگهان ایستاد. زری محکم به او خورد. نگهبان که غرغرکنان دشنام می داد، در سلولی را باز کرد و او را به داخل هل داد. با صدای «چشم بندت را بردار» در پشت سر زری بسته شد.

سلول تازه هیچ فرقی با سلول قبلی نداشت. سه قدم و نیم طول، دو قدم و نیم عرض. با نگاهی مثل دوربین فیلمبرداری دیوارها را دور زد، به قسمتهای خراشیده شده دیوار خیره شد. نوشته ها را حسابی پاک کرده بودند. چیزی پیدا نبود.

به پتوی خاکستری، قلمبه شده، در نور کم رنگ سلول خیره شد. هنوز مضطرب بود. با احتیاط گوشه پتو را کنار زد. زن جوانی با سر و صورت کبود و باد کرده زیر پتو بود. زری ترسید. از ذهنش گذشت نکند برای تنبیه کنار یک مرده گذاشته باشندش. دستش را با احتیاط روی پیشانی زن گذاشت. گرم بود. موهای خرمایی صاف و نرمی روی پیشانی و اطراف صورت عرق کرده اش چسبیده بود. دست برد تا موهایش را مرتب کند. زن با سر اشاره کرده که «نه» و دوتا چشم میشی توی صورت زری خیره ماند. زن با صدای ضعیفی گفت: «آب». زری لیوان پلاستیکی بالای سر زن را برداشت، از شیر دستشویی آب کرد، کمی سر او را بلند کرد. چهره زن درهم رفت و دندان به هم فشرد. زری کمکش کرد تا چند جرعه بنوشد، اما سر زن پائین افتاد، از حال رفت.

زری ماند چه کند! پتو را روی او انداخت و مستأصل کنارش نشست. سرش به شدت درد گرفته بود.

صدای پایی توی راهروی بند پیچید. در سلول باز شد. همان نگهبان، دخترچه ای را روانه سلول کرد و گفت: «مادر از پله افتاده» و پس از نگاهی خشک به زری، در را بست.

بچه گریان و وحشت زده به طرف مادر رفت. زری بغلش کرد و گفت:

- «ترس، من و تو ازش مواظبت می کنیم، زود خوب می شه. تو مکه تا حالا از پله نیفتادی؟»

دخترچه توی صورت زری زل زد و گفت: «نه! من که چشم بند ندارم.»

زری گفت: «من افتادم، اما خیلی زود خوب شدم.»

بچه دیگر گریه نمی کرد. زری گفت: «مامان هم خوب می شه. فقط بهش دست نزن که دردش نیاد، خب؟!»

بچه بی آن که جواب بدهد گفت: «گلدونم کو؟»

زری سر در نیارود. گلدان؟ آن هم توی سلول؟

- «کدوم گلدون؟»

بچه زیرچشمی مادرش را نگاه کرد و دوباره گریه اش گرفت: «مامانم از پله افتاد! اگه من بودم دستش رو می گرفتم، همیشه که دستش رو می گیرم نمی افته.»

زری گفت: «نه، اینطوری نیس، تو هم که بودی می افتاد.»

بچه پرسید: «برا چی؟» و گریه اش بند آمد. زری ماند چه بگوید. آنقدر چشمان بچه وحشتزده بود که حاضر بود هر کاری بکند تا آن نگاه عوض شود.

گفت: «اگه برات یه گلدون درست کنم دیگه غصه نمی خوری؟»

بچه فقط نگاه کرد.

زری گفت: «یه گلدون قشنگ.»

دختر بچه دستش را کنار لبش گذاشت و آهسته گفت: «نه، نمی خوام. بازم

می برنش.»

زری گفت: «آنقدر کوچولو که بتونی توی جیبیت بذاری.»

بچه ناباورانه نگاه کرد. زری گفت: «اون نون خشکای توی کیسه پلاستیک رو

بده.»

بچه بلند شد و کیسه را به دست زری داد. زری نان را توی دستشویی خیس کرد

و گفت: «حالا باید اونقدر توی مشتمون بمالیمش تا حسابی خمیر بشه» و تکه ای

نان خیس کف دست بچه گذاشت و گفت: «حالا بشینیم و بمالیم.»

دختر بچه نشست. دستهای کوچولوش را باز و بسته کرد.

زری گفت: «توش چی بکاریم؟»

بچه گفت: «تخم جارو.»

چشمهای زری گرد شد. دختر بچه خیره به در سلول، آهسته گفت: «مامان توی

قوطی خالی شیرخشک بچگی هام برام تخم جارو کاشته بود، اما اونا پیداش کردن. من

آنقدر گریه کردم که گفتن پشش می دن، اما می دونم نمی دن.»

زری لرزید، اما سریع خودش را جمع و جور کرد و گفت: «توش یه گل سرخ

بکاریم؟»

بچه گفت: «چه شکلیه؟»

بهت زری لحظه به لحظه بیشتر می شد. گفت: «برات درست می کنم می بینی» و

شروع کردند به مالش دادن خمیر. تا ساکت می شدند بچه با بیقراری به مادرش خیره

می شد.

زری گفت: «اسمت چیه؟»

- ستاره.

- کدوم ستاره؟

بچه فقط نگاه می کرد. زری گفت: «آخه تو آسمون پُر ستاره س. هر کدوم یه

اسمی دارن.»

بچه اخم آلود گفت: «من نمی دونم، مامانم می دونه.»

- اسم مامان چیه؟

- مهری.

- کی اومدین اینجا؟

- توی سلول؟
- مگه قبلا کجا بودین؟
- پیش خاله‌ها. وقتی گلدونو پیدا کردن، آوردنمون اینجا.
- کی اومدی پیش خاله‌ها؟
- از بیمارستان.
- مگه مریض بودی؟
- نه، دنیا که اومدم.
- حالا چند سالت؟
- سه سال و نیم.
- زری گفت: «یه پروانه هم می‌خوایم.»

- برا چی؟
- که روی گل سرخ بشینه.
- چه شکلیه؟
- برات درست می‌کنم، می‌بینی.

وقتی مهری لای چشمانش را باز کرد، ستاره مثل بچه گریه‌ای کنارش چنبک زد. مهری دست ستاره را توی دستش گرفت. ستاره گفت: «مامان! خاله با خمیر نون برام یه گلدون درست می‌کنه، توش گل سرخ می‌کاریم، با یه پروانه که روش بشینه. خیلی هم کوچولو.» مهری با لبخند تلخی سرش را تکان داد و دوتا چشم میشی توی چشمهای زری نگاه کرد.

بهار از لابه‌لای میله‌ها و دیوارها به سلول آمده بود. خنده‌های ستاره سلول را شکوفه‌باران کرده بود. شکوفه‌های سفید، شکوفه‌های زرد، شکوفه‌های صورتی. زری با سفر به دنیای رنگی ستاره، رنگین کمان شده بود. زری، و چند روزی پس از او، مهری و ستاره، به بند عمومی منتقل شده بودند. مهری حالا می‌توانست کم کم روی پاشنه پا راه برود.

یک روز زری و مهری توی سالن بند قدم می‌زدند. ستاره وسطشان، دستهای آنها را گرفته بود، پاهایش را جمع کرده بود و تاب می‌خورد و می‌خندید که در دفتر بالا باز شد و دو نگهبان زن پتویی را که از دو سر گرفته بودند، بالای پله‌ها گذاشتند. چند نفر بالا رفتند و پتو را پائین آوردند، دختر جوانی، زخمی و لت و پار، مچاله شده، وسط پتو بود.

زری بی‌اختیار گفت: «وای مهری! چه شلاقی خورده!» ستاره دست زری را کشید و آهسته گفت: «خاله! ولی شما باید بگین از پله افتاده.»

زری و مهری مبهوت به هم نگاه کردند ■

## داریوش کارگر

### وارثان شهرزاد یا هزار و یک شب

پژوهندگان تاریخ، با کنکاش و بررسی از طریق زبانشناسی، و زبان‌شناسان، با بررسی و کنکاش در تاریخ و ساختار اثر، به این نتیجه رسیده‌اند که «هزار و یک شب» علیرغم پاره‌هایی هندی و مصری و تکه‌هایی آمده از یونان و روم و عراق (بین‌النهرین)، در کل اثری ایرانی است نوشته شده در پی و با تأثیرپذیری از «هزار افسان»، اثری متعلق به دوره ساسانی (۱). بعدها اما، رفته‌رفته، نشانه‌های زندگی اسلامی شده، به دست مترجمان و نسخه‌پردازان در این اثر رخنه کرده و آن را به صورت فعلی درآورده است.

نامهای بسیاری از شخصیت‌های اثر از جمله شهریار، شیرزاد، شهرزاد و خواهرش دنیازاد، علائق آدمها، نحوه‌ی پیش‌بردن قصه و نیز گرت‌های تاریخی بسیاری از حکایت‌هایی که شهرزاد تعریف می‌کند، گواه بر ایرانی بودن آن است. معه‌ذا، همه این شواهد و آن پژوهش‌ها هم اگر نمی‌بود، ردی که در روند تاریخی زندگی ایرانی بوده، می‌رساند که ما، هم صاحبان و هم میراث‌داران «هزار و یک شب»یم. شاه، پاداش آن که را برای او داستانی می‌گوید، مرک هبه می‌کند و تسلسل این مرک و قصه، هست و هست، تا شهرزاد رخ می‌نماید و این روند را، دست‌کم در مجموعه‌ی «هزار و یک شب» تغییر می‌دهد؛ تنها اما، در مجموعه «هزار و یک شب».

در آغازه «هزار و یک شب»، سخن هرچه هست، بر سر قتل قصه‌گواهاست، و این همه، تنها به خاطر نشان دادن راهی است که به پیدایی و حضور شهرزاد می‌انجامد. وگرنه حرف و یاد و سخنی از آن همه قصه‌گوی کم‌شده، یا درست‌تر، کشته، که شماره‌شان هم آشکار نشده است، در میان نیست (۲). و درست در همین نکته پنهان‌مانده است که صاحب‌قلم امروز، میراث‌دار مضطرب و وحشتزده «هزار و یک شب» است، نه شادخوار ارث‌برده از شهرزاد، هرچند ذکاوت او را، گاه صدچندان هم داشته است.

خرد شهرزاد و ذکاوت شهرزادی اما، دیری نمی‌پاید، چراکه آن که شنونده قصه

است نیز، سهم از این ذکاوت می‌برد و بدل آن را، در روزگاری دیگر، به قصه گو، به میراث بر شهزاد می‌زند.

در تاریخ ایران، پس از نصرت اسلام، سخن هرچا از «قصه‌خوان»ها و «دفترخوان»ها هست، «نص» روشنی هم هست که: «هرکس گوش به قصه‌خوان دروغگوی بدارد، آن قصه‌خوان را پرستیده و چنین کسی بندگان را به جای آورد» (۳) با توضیح و تفسیری روشن، بدین مضمون: «قصه‌خوانان دروغگوی و افسانه‌خوانان سخت روی از طایفه‌ای اند که بعضی‌شان را می‌توان به زجر از بدی باز داشت و بعضی را به قطع اعضا و زندان مؤبد (= دائم)» (۴) و حدیثهایی در همین راستا، فراخور حال شاعران و اهل فلسفه.

دفتر احوال و روزگار قصه گو و قصه‌خوان در تاریخ ایران، در فراز و نشیبی نه‌چندان پُر فاصله از یکدیگر، چنین در تاریخ ایران ورق می‌خورد که آن که بر نص و حدیث حجت آورد، خون خویش را مباح کرده است.

این روند هست و ادامه پیدا می‌کند تا مشروطیت، که طلیمه‌دار تجدد (مدرنیته) و پاگرفتن آن در ایران است. هرچند در این میان، آخوندها و صاحبان فتوا هم نقشی بزرگ دارند، اما فشار ستم اقتصادی و اجتماعی بر گروه مردم چنان است که مجال به اهل دین، برای مقابله با اهل قلم - که نقش تعیین‌کننده‌ای هم در انقلاب مشروطیت داشتند - نمی‌دهد. گو آن که آنان، در نهایت، و به هنگام نوشتن قانون اساسی، بالاخره با پیشنهاد و تصویب بندی دال بر ممنوع بودن و در صورت ارتکاب، مجازات کسانی که آثاری مُخل دین مبین اسلام منتشر کنند، زهر خود را می‌ریزند.

مدرنیته اما، کم‌کم جای خود را در جامعه‌ای که «گروه» مبنای اهمیت و دستیابی به حقوق اجتماعی در آن است، باز می‌کند و به تبع همان، فرد می‌رود که هرچند به گونه‌ای صوری، نقش خود را در اجتماع بیابد. درخ اما، که در همین یک دوره کوتاه هم، که اهل قلم می‌روند تا به دور از بلای فتوا به خلاقیت و روشنگری بپردازند، سانسور - که نقش فتوای مدرنیته را بازی می‌کند - به مثابه سلاحی در دست استبداد و سپس دیکتاتوری، چه قلمها که نمی‌شکنند و چه دفترها که نمی‌سوزاند.

با همه فشارها و رنجها، این دوران نیز، چندان نمی‌پاید و تسلط اسلام، این بار نه به دست اعراب، که با رهبری انقلاب، روزگاری دوباره می‌یابد.

کارگزاران انقلاب - اسلام، از همان آغاز کار، راه بر معاشات می‌بندند. آیت‌الله خمینی، هنوز فصلی از عمر انقلاب نگذشته، فرمان - فتوای خویش را صادر می‌کند: «قلمها را بشکنید!» و آوار این فرمان را، با بهره‌گیری از شیوه‌های سانسور مدرنیته، بر سر نویسندگان فرو می‌ریزد.

راه‌آورد نخستین بند اجرایی این فرمان، پدیده‌ای است که در ایران تازه و ناشناخته است: گم شدن و پس از مدتی، کشته‌یافتن نویسنده‌ها.

«حمید رضوان»، شاعر، عضو کانون نویسندگان ایران، در سال ۱۹۸۰ در راه‌آهن تهران مفقود می‌شود و ماه بعد، جسد گلوله‌باران شده او پیدا می‌شود.

در زمستان همین سال، «سعید سلطانیپور»، شاعر و نمایشنامه‌نویس، عضو هیئت‌دبیران کانون نویسندگان، در شب عروسی‌اش، از خانه برده می‌شود و چهار ماه بعد، جسد غرقه به خویش تحویل خانواده‌اش می‌شود.

روزگار سخت، دیگر آغاز شده است. بکیر و ببنده و قلع و قمع به اوج می‌رسد. کانون نویسندگان ایران، همچون دیگر کانونها و سازمانها، در تابستان ۱۹۸۱، با حمله نیروهای حکومتی تعطیل، و اموال و اسنادش به غارت برده می‌شود. و این خود نقطه آغازی می‌شود برای رودن، شکنجه و اعدام برخی از اعضای خانواده قلم.

داستان‌نویس جنوبی، جلال هاشمی تنگستانی، عضو کانون نویسندگان، در سال ۱۹۸۱، در روز روشن از خانه خود ربوده می‌شود و دو ماه بعد، جسد مضرروب و تیرباران شده‌اش پیدا می‌شود.

شش ماه بعد، عطا نوریان، نویسنده و مترجم، در یکی از شهرهای جنوبی کشور گم می‌شود و ماهها بعد از زندان اوین سر در می‌آورد و دو سال پس از آن جسد تیرباران شده وی تحویل خانواده‌اش می‌شود.

حسین اقدامی، نویسنده، منقد و شاعر، در سال ۱۹۸۲، جلوی دانشگاه تهران گم می‌شود و مدتی بعد، خانواده‌اش خبر اعدام او را دریافت می‌کند.

همدوش با این وحشت، میلیونها جلد کتاب سوزانده یا تحویل کارخانه‌های کارت‌سازی می‌شود. دهها مؤسسه انتشاراتی و صدها کتابفروشی تعطیل می‌شود و صاحبانشان یا زندانی می‌شوند و یا از ترس جان زندگی مخفی اختیار می‌کنند.

در پایان جنگ خانمانسوز ایران و عراق، آیت‌الله خمینی، که می‌خواهد با بهانه‌ای دیگر، اذهان مردم را از توجه به مسائل اساسی دور کند، فتوای قتل سلمان رشدی را، به خاطر انتشار کتاب **آیه‌های شیطانی** - کتابی که آن را نخوانده است - صادر می‌کند.

پلیس به حفاظت از رشدی، این فرزند شهزاد می‌پردازد، اما تیر فتوا، جان از برگرداننده کتاب رشدی در ژاپن می‌گیرد و تیری دیگر، برگرداننده ایتالیایی کتاب را به خون می‌کشد. برگرداننده سوئدی رو به زندگی مخفی می‌آورد. بعد از آن، نوبت به ترور ناموفق ناشر نروژی می‌رسد. بعد، نوبت فتوای قتل نجیب محفوظ، نویسنده عرب است که گردن به فتوا نداده است. بعد، نوبت برگرداننده کتاب به ترکی است: عزیز نسین. عزیز نسین جان به در می‌برد، اما ۳۷ نویسنده و شاعر ترك، در شعله‌های آتش می‌سوزند تا فتوا نقض نشده باشد.

در پی فشار بیش از پیش سانسور و اذیت و آزار نویسندگان و نیز تهدید آنان توسط روزنامه‌های دولتی، نویسندگان به‌جان‌آمده از این همه ستم، در متنی با عنوان «ما نویسنده‌ایم»، از رژیم حاکم در ایران می‌خواهند که آنان را، بر اساس کارشان، فقط و فقط نویسنده بشناسد و نه چیز دیگری. متنی که سقف اختناق ده‌ساله را ترک می‌اندازد.

همزمان با انتشار بیانیه‌ی نویسندگان علیه سانسور، رژیم اعلام می‌کند که



علی اکبر سعیدی سیرجانی، پژوهنده تاریخ و ادبیات - که مدتی پیش از آن در راه چاپخانه روده شده بود - به «جاسوسی برای اسرائیل و امریکا، قاچاق مواد مخدر و همجنس بازی اعتراف» کرده است. هشت ماه پس از روده شدن، در نوامبر ۱۹۹۴، خبر سکتۀ قلبی سعیدی سیرجانی به خانواده وی داده می شود.

سالی نگذشته از قتل سیرجانی، احمد میرعلایی، مترجم آثار بورخس - آن عاشق بزرگ شهرزاد و هزار و یک شب در آراژانتین - در یک صبح پاییزی سال ۱۹۹۵ در حوالی خانه اش در اصفهان ناپدید می شود و عصر همان روز، جسدش با اثر آمپولی بر بازو، در کنار شیشه ای مشروب، در یکی از کوچه های مرکزی شهر پیدا می شود. رئیس هیئت اعزامی سازمان ملل برای رسیدگی به وضعیت حقوق بشر در ایران، علت مرگ میرعلایی را نه سکتۀ، که قتل تشخیص داد و اعلام کرد.

علیرغم این مسائل، تلاش برای فعال کردن دوباره کانون نویسندگان صورت می گیرد. مجله هایی که در این باره مطلبی منتشر می کنند، توقیف و برای همیشه تعطیل می شوند. روزنامه ها و مجلات دولتی، با توهین به نویسندگان و با جاسوسی در زندگی خصوصی آنها و تهدیدکردنشان به شیوه های گوناگون، جنگی عصبی و همه جانبه را علیه آنان به راه می اندازند. یورش به خانه های نویسندگان و بازداشت و اهانته به آنان، ابعاد تازه ای می گیرد.

به دنبال این موج، فرج سرکوهی، منتقد ادبیات، روزنامه نگار و از اعضای فعال کانون نویسندگان، در روز سوم نوامبر ۱۹۹۶، در حالی که عازم آلمان بود، در فرودگاه تهران ناپدید می شود.

این بار اما، هیاهوی فرزندان شهرزاد و فریاد آنان که نه تنها گوش، که جان و دل به قصه سپرده اند، جهان را، سرتاسر، از خویش آکنده می کند.

ده روز پس از گم شدن فرج سرکوهی، جسد خونین غفار حسینی، شاعر، جامعه شناس و استاد پاکسازی شده دانشگاه تهران، که به خاطر امضای متن «ما نویسنده ایم» بارها به بازجویی کشیده شده و کتک خورده بود، پس از چند روز در خانه اش یافته می شود.

همزمان با خبر پیداشدن جسد غفار حسینی، روزنامه جمهوری اسلامی - نه از قول منبع یا مقامی دولتی - اعلام می کند که سرکوهی از ایران خارج شده و باید در آلمان گم شده باشد!

هزار و یک شب دو پاره، دو جهان دارد: یک جهان آن که بارها و بارها مورد پژوهش قرار گرفته و معروفیتی تمام در جهان یافته است: شهرزاد و آن قصه های پیوسته، آن هزار و یک شبی که زندگی او را درگون می سازد؛ و جهان دیگر، آن جهان در سکوت مانده و مکتوم، پاره نخستین کتاب، قصه آن قصه گویان است که تا ظهور شهرزاد، هر شبی قصه ای گفتند و سپس جان بر سر آن باختند. تاریخ ما، تاریخ ایران، روایت زندگی اهل قلم، پنهان در این جهان دوم است.

با گذری کوتاه در سیر حادثه هایی که از گوشه اش شرحی رفت، این پرسش پیش می آید که بین این همه و ایرانی بودن «هزار و یک شب» آیا، رابطه ای هست؟ و آیا، بازی راهی خلاف این می رفت اگر این قصه بزرگ جهانی، اثری ایرانی نبود؟ در آن صورت آیا، ما نه میراث بران همه آن قصه گویان، که تا پیش از پیدایی راوی «هزار و یک شب» به خون خویش تپیدند، که میراث داران شهرزاد می شدیم؟

چه آن میراث بر و چه این میراث دار، یک چیز اما هست، و آن این که داستان گوی امروز، گامی از شهرزاد پیش تر است؛ آخر، او داستانش را نه برای حاکم، که برای مردم گفته است و می گوید، و حاکم، هم از طریق آنان است که پی به وجود او، و حضور داستانش برده است.

جز همین وجود و حضور نیز، سببی دیگر نباید باشد که از آن پیش تر که خبر از فرج سرکوهی برسد، «محمدحسین طهماسب پور شهرک»، که عازم هزاره گشت شاعری بود که سالی هزار از این پیش تر سروده بود:

بگذر از آزارم ای بدخواه، بر خود رحم کن / ورنه می سوزم تو را با آه آتشبار خود (۵).  
در همان گمگشت خانه فرج، در مهرآباد ناپدید می شود و صبحی چند نگذشته از این، تا دور همان دور بماند، بوده تا امروز، جدا از سه روزی این و هفته ای آن دیگری را به بند کشیدن، جان از قلم و قلم از جان داستان نویس و متفکری روحانی در کرمانشاه گرفته می شود: «ملا محمد ربیعی»؛ که دو ماهی پیش تر، به همسایگی اقلیمش، در سنندج، خون شاعری دیگر: «ژیلا حسینی»، رخسار از سنگفرش شهر گلگون کرده بود. که روزگار میراث داران قلم، بر همان دور هزار یا چند هزار ساله درد و خون می چرخد هنوز. که هنوز، صاحبان فتوا بر مخده های خویش تکیه زده اند.  
اما، آیا، نه آخر که سفر شب، سفر پایان قصه، روزی، فردایی دیگر را طلب می کند؟ ■

- ۱- در باره پدید آمدن و فراهم آیی این اثر بزرگ و تأثیر و تأثر آن بر، و، از ادبیات پیش و بعد از خود، از جمله نگاه کنید به پژوهش مانا و ارجمند جلال ستاری در ۴۴ صفحه: افسون شهرزاد - پژوهشی در هزار افسان، تهران، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۶۸. ۲- نکته
- «قصه گویی» زنان یک شبیه «شهریار» برای او در «هزار و یک شب» را - که در هیچیک از متون چاپی به زبانهای مختلف نیامده است - زنده یاد دکتر محمدجعفر محبوب - به گفته خود، در تماسی با این کوچک - در متون خطی ای جز خود اثر یافته بود. ایشان، همچنین، طی سالها پژوهش، به پاره های «سانسور شده» از حکایت های متعدد «هزار و یک شب» دست یازیده و در صدد انتشار آن بود. امید که آن پژوهش و این پاره ها، که به یقین تشکیل روایتی نو از «هزار و یک شب» را خواهد داد، روزی منتشر شود.
- ۳- حدیث از امام جعفر صادق، منقول از «محقق کرکی»، عالم معروف و منتقد شیعه، معاصر شاه تهماسب صفوی، در کتاب «مطالعن المجرمیه». نقل از: صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، جلد پنجم (بخش سوم)، انتشارات فردوسی، تهران، ۱۳۷۱، ص. ۱۵۰۷.
- ۴- تفسیر حدیث یادشده، از محمدبن اسحاق، معروف به فاضل ابهری، در کتاب «انيس المؤمنین». پیشین، ص. ۱۵۰۸. ۵- فضولی، غزلیات (تصحیح حمید آراسلی)، باکو، نشریات بازیچی، ۱۹۸۲. ص. ۲۹.

در این صفحات چشم انداز کتابهای تازه انتشار یافته در خارج از کشور را معرفی می کند. کتابهایی که به زبانهای دیگر و در باره ایران نوشته شده نیز در این فهرست می آید. از نویسندگان و ناشرانی که مایلند آثارشان در «کتابهای تازه» معرفی شود دعوت می کنیم نسخه‌ای از اثر خود را برای ما بفرستند.

آزرم (نعمت). از سنگلاخ و صاعقه و کاروان. سوئد. باران. ۱۳۷۳. ۴۳۰ صفحه. گزیده‌ای از اشعار تغز و روان نعمت میرزازاده (م. آزرم)، سروده سالهای ۱۳۴۱ تا ۱۳۷۱. این مجموعه به سه بخش تقسیم شده است: در ستیز - انقلاب - در تبعید. مجموعه‌ای است با ۱۲۶ شعر، اشعاری برآمده از شرایط سیاسی و اجتماعی، و یا جویشده از احساس و عاطفه، و همواره سرشار از تشبیهات و استعارات شاعرانه همراه با زبانی استوار و زیبا.

اغنمی (رضا). دگردیسی آقای صابر بر کستره گل‌های یخ. لندن. بوک پرس. ۱۳۷۴. ۱۲۶ صفحه. چهار قصه نوشته سالهای ۷۲-۱۳۶۵.

اسدی (رضا). واپسگرا. هلند. ناشر: نویسنده. ۱۳۷۵. ۱۷۶ صفحه.

نویسنده کتاب، افسر نیروی هوایی و از کادرهای سازمان مجاهدین خلق ایران بوده است. انتقادهای او از شیوه کار و حرکت سازمان مجاهدین، همراه با اسناد و مدارک مختلف در این کتاب گردآوری شده است.

اسکو (نیلس). مارکس و کوکاکولا. ترجمه اکبر سردوزامی. استکهلم. آرش. ۱۳۷۴. ۸۰ صفحه.

نمایشنامه‌ای از نیلس اسکو، نمایشنامه‌نویس دانمارکی (متولد ۱۹۴۲)، که مترجم در یادداشت کوتاهی، آن را به عنوان

«نمایشی عاشقانه راجع به سیاست، یا برعکس، نمایشی سیاسی درباره عشق» معرفی کرده است. باید اضافه کرد که نویسنده در بیان رابطه عاشقانه به عوالم روحی و معنوی اکتفا نکرده و بی‌رودریاستی تا توضیح و تشریح حساسترین و پنهان‌ترین نکات و ظرایف جسمانی پیش رفته و ظاهراً به همین علت باب طبع داستان‌نویس پراستعداد و کوشای ما قرار گرفته است. ترجمه کتاب، بطورکلی، در ارائه یک زبان رایج گفتاری، چنان که از یک نمایشنامه امروزی انتظار می‌رود، موفق است. تنها، متأسفانه، شاید به علت نگرانی بیش از حد برای وفاداری به متن، لحن «ترجمه‌ای» گاه‌گاه به روانی و سادگی زبان لطمه می‌زند و از تأثیر طنز نیرومند و گزنده اثر می‌کاهد.

امدادی اصل (بهروز). نامه‌هایی از تهران. پاریس. چشم‌انداز. ۱۳۷۵. ۱۷۵ صفحه.

مجموعه هشت نامه درباره اوضاع ایران که در فاصله سالهای ۷۳-۶۷ در چشم‌انداز چاپ شده است.

امینی نجفی (علی). گمشدگان. کلن. کانون هنر. ۱۹۹۶. ۱۲۹ صفحه.

مجموعه پنج داستان کوتاه بسیار خواندنی. حدیث نامکرر عشق و دلتنگی آدمها از خلال ماجراهایی که امروزش در غربت و شوربختی تبعید می‌گذرد و دیپروزش در هزارتوی تار کابوس و خاطره کم شده

است و تقدیری شوم که از آغاز تا پایان فرمان می‌راند. ساختمان قصه‌ها پرداخته و فکر شده‌اند با شگردهای روانی خوب و سنجیده و نثری روان و غیراحساساتی، با آهنگ و شتابی که درخور فضای قصه‌هاست. گمشدگان، آخرین داستان این مجموعه، در شماره ۱۰ چشم‌انداز، بهار ۱۳۷۱، چاپ شده بود.

تنها جرعه‌ای قهوه تلخ. ترجمه بهنام باوندپور. سوئد. باران. ۱۹۹۶. ۲۲۵ صفحه. ترجمه برگزیده اشعار سی و چهار تن از شعرای زن در روسیه قرن بیستم. با مقدمه‌ای درباره ادبیات و شعر روسیه.

جمالی (منوچهر). از عرفان پهلوانی. لندن. انتشارات کورمالی. ۱۹۹۵. ۷۴ صفحه. کتابی در باب عرفان و رابطه‌اش با پهلوانی که به گفته نویسنده «رمزی از تحول عارف به پهلوان، و پهلوان به عارف را می‌کشد».

خاطرات شاپور بختیار. ویرایش حبیب لاچوردی. آمریکا. ۱۹۹۶. ۱۵۵ صفحه. دومین کتاب از مجموعه تاریخ شفاهی ایران معاصر (مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد)، متن مصاحبه‌ای است که در ۱۶ اسفند ۱۳۶۲ با آخرین نخست وزیر رژیم گذشته، صورت گرفته است. در این مصاحبه، شاپور بختیار که در مرداد ۷۰ به دست آدمکشان جمهوری اسلامی به قتل رسید از زندگی و فعالیت‌های سیاسی خود سخن می‌گوید: از دوران تحصیل و سپس ایام تشکیل حزب ایران، جبهه ملی دوم تا روزهای واپسین سلسله پهلوی و دوران انقلاب. در این کتاب از مراحل پرتنش از تاریخ سالهای اخیر ایران سخن رفته است.

خونی (اسماعیل). غزلقصیده آغوش عشق و چهره زیبای مرگ. لندن. گاهنامه ویژه شعر. ۱۹۹۷. ۴۸ صفحه. شعری بلند و زیبا و همچون همه اشعار خونی سرشار از مفاهیم فلسفی در مورد

مرگ و زندگی. سروده ژوئیه ۱۹۹۶.

خیام (مسعود). زار بر سر سبزه: زندگی و اشعار حکیم عمر خیام نیشابوری. استکهلم. آرش. ۱۳۷۵. ۲۵۸ صفحه. کتابی خواندنی درباره خیام، حکیم نیشابور، ایران و همه جهان. سفرنامه نیشابور، مصاحبه با محیط طباطبایی و بحث درباره هدایت و خیام، از بخشهای جالب کتاب است. رباعیات خیام (۱۵۰ رباعی) نیز در پایان کتاب آمده است.

دانشور (رضا). خسرو خوبان. اُسلا. افسانه. ۱۳۷۳. ۲۱۵ صفحه.

خسرو خوبان آخرین رمان رضا دانشور روایت چندگانه و رازآمیز زندگی مردمان «کهندز» است. دهی کهنسال و غریب که از گذشته‌های بسیار دور و بی‌نشان تا به امروز دوام آورده است و با آن که هرچندگاه یکبار از دیده‌ها پنهان می‌شود و دیگر کسی نشانی از آن نمی‌بیند اما چندی بعد از جایی دیگر سر در می‌آورد و به زندگی ادامه می‌دهد. زمان و مکان و آدمهای قصه میان وهم و واقعیت و اسطوره در نوسانند و راوی و کاتب و خواننده همه پاره‌های جدا افتاده تاریخ و افسانه واحدی هستند که گشودن رازش سرچشمه لایزال همه قصه‌هاست. خسرو خوبان از جمله باارزشترین رمانهای این چند ساله به شمار می‌آید.

در تبعید. به کوشش ناصر مهاجر. برکلی. نشر نقطه. ۱۳۷۴. ۴۰۰ صفحه. ۲۳ داستان کوتاه از نویسندگان معاصر ایرانی در خارج از کشور. داستانهایی شکل گرفته در تبعید و مهاجرت: گرفتاریهای زندگی در تبعید و حس آوارگی، درگیری و جدال نسلی.

دستمالچی (پرویز). پایه‌های دموکراسی برلن. ناشر: ؟. ۱۳۷۲. ۱۲۰ صفحه. مجموعه نوشته‌ها و ترجمه‌های نویسنده درباره دموکراسی: «تلاشی است تئوریک، در زمینه ارزشها، مفاهیم و مقولاتی که دستاورد

انسان و جوامع بشری است...».

ریحاری (قاضی). چهار فصل ایرانی. لندن. نشر ندا. ۱۳۷۴. ۱۱۰ صفحه.  
مجموعه ۹ قصه نوشته سالهای ۶۷-۷۲.

زمان زاده (جوادی). روانکاوی صور عشق در ادبیات فارسی. مریلند. ۱۹۹۴. ۶۶۶ صفحه.

مؤلف، روانپزشک است و در این کتاب منتخبی از داستانهای عاشقانه ادبیات فارسی را همراه با شرح و تفسیر روانکاوانه آن آورده است با این توضیح که تأثیر شعرا و هنرمندان بر روح و روان جامعه گسترش می‌یابد و بر فرهنگ اجتماع تأثیر می‌گذارد.

سیمایی (بهروز). صدای خمال. تورنتو. نشر نیما. ۱۳۷۵. ۱۱۶ صفحه.

بهروز سیمایی در این کتاب شعرهای کوتاه خود را در چند فصل کوتاه با عنوانهای: عاشقانه‌ها، تنهاییها، سرگشتگیها، دلتنگیها، و باغواره یاد- که خود به خوبی حال و هوای این مجموعه را بیان می‌کنند- عرضه کرده است. نازکی خیال، ظرافت طبع و صمیمیت احساس، ویژگی آشکار شعرهای سیمایی است، که در عین حال از زبانی ساده و ملموس برخوردارند و از تصنع و تظاهر در آنها خبری نیست. از شعرهای جالب کتاب قطعه‌ای است به نام پُل دان وُلّی (Don Valley) که در آن شاعر کوشیده است تا میان تعبیرها و تصویرها و واژه‌های «غربت» با شعر فارسی پیوندی ملموس و زنده برقرار کند.

شیرازی (علی). تابلوی گل سرخ. هیلدهایم (آلمان). کارگاه فرهنگ بین‌الملل. ۱۳۷۴. ۲۳۱ صفحه.

خاطراتی از وحشت و رعب در حکومت اسلامی ایران، دستگیری و شکنجه و زندان، فرار و آوارگی.

صالحی (سردار). داستان مانا. سوئد. آرش. ۱۹۹۱. ۱۵۶ صفحه.

مجموعه چهار داستان که در سالهای ۱۹۸۷-۹۰ نوشته شده است؛ رنج ترس و خفقان و بعد آوارگی و سرگردانی.

صالحی (منوچهر). ایران و دموکراسی. هامبورگ. ۱۹۹۳. پژوهش. ۱۰۶ صفحه.  
نویسنده ضمن بررسی ساخت دولت در ایران و ریشه‌های تاریخی استبداد در ایران، سعی می‌کند موجبات عدم رشد دموکراسی در ایران را بیابد.

صفاری (عباس). تاریخ‌روشنای حضور. لس‌آنجلس. تصویر. ۱۳۷۵. ۱۷۹ صفحه.

مجموعه ۶۲ شعر که به استثنای یکی، بقیه در آمریکا سروده شده است.

علامه زاده (رضا). تابستان تلخ. هلند. برداشت ۷. ۱۳۷۴. ۲۲۵ صفحه.

رمان تازه علامه زاده، نویسنده فیلمساز، داستان نوجوانی است که دوران رشد و بلوغ خود را در سالهای ۳۰، سالهای تنشهای اجتماعی- سیاسی بسیار، و با تأثیرپذیری از جریانات حاد جامعه می‌گذراند.

فرزانه (م. ف.). عنکبوت گویا. پاریس. ناشر: نویسنده. ۱۹۹۶. ۳۲۰ صفحه.

کتاب تازه م. فرزانه زندگینامه خود اوست. فرزانه در بیست سالگی ایران را ترک کرده است و از آن پس، مگر یکی دو سه سالی، در فرانسه زندگی می‌کند. وی «زندگی دیگری را انتخاب» کرده است و «سرنوشت خودش را از مال [ایرانیان] جدا کرده» است. «علت جدایی: من از گوه و دشت، آسمان و دریا، چشمه‌سار و کشتزارهای ایرانی نگریخته‌ام. علت بیزاری من از آن دیار رفتار و پندار و کردار شما بوده است. من از شما آنقدر سرخورده‌ام که همزیستی با دیوهای توی سر خودم را به مصاحبت فرشتگانی چون شما ترجیح می‌دهم. قهر نکنید...».

قهر نکنیم. روایت فرزانه را از زندگی و زمانه‌اش بخوانیم که خواندنی است. عنکبوت

گویا کتابی است خواندنی که خواننده هم خواهد شد.

فلکی (محمود). نقطه‌ها. هامبورگ. انتشارات سنبله. ۱۳۷۵. ۵۰۰ صفحه.  
مجموعه مقاله‌های محمود فلکی شاعر و نویسنده، و در واقع حاصل ۱۵ سال کار ادبی او. تئوری و نقد شعر، و نقد داستان دو بخش اصلی کتاب را در برمی‌گیرد و بخش سوم حاوی نوشته‌های گوناگون اوست در زمینه‌های نقد ادبی، هنر و فرهنگ.

قاضی‌نور (قدسی). انفجار يك گل قاصد. هلند. نشر دامنه. ۱۳۷۴. ۹۰ صفحه.

چهل و دو شعر کوتاه همراه با چهل و سه طرح از شاعر.

کسرایی (سیاوش). مهرة سرخ. وین. انتشارات کارا. ۱۳۷۴. ۶۴ صفحه.

منظومه‌ای از شاعر پرسابقه ایرانی که در سال ۱۳۷۰ در مسکو سروده شده است.

کنکره بین‌المللی مارکس مارکسیسم پس از صدسال، کارنامه انتقادی و دورنمای آینده. ترجمه جمعی، به اهتمام و ویراستاری تراب حق‌شناس و حبیب ساعی. آخن (آلمان). اندیشه و پیکار، با همکاری نشریه اکتوئل مارکس. ۱۳۷۵. ۳۲۷ صفحه.

گزیده‌ای از اسناد کنکره بین‌المللی مارکس که به ابتکار نشریه اکتوئل مارکس در سپتامبر ۹۵ در پاریس برگزار شد و مجموع اسناد آن در ۶ جلد به کوشش انتشارات دانشگاهی فرانسه (PUF) به چاپ رسید. ترجمه فارسی در برگیرنده ۱۴ مقاله است. سرفصلهای اصلی این مجموعه عبارتند از: مارکسیسم از قرن گذشته تاکنون؛ جهانی شدن سرمایه‌داری؛ سرمایه‌داری، طبیعت و فرهنگ؛ مبارزات جدید طبقاتی؛ چه بدیلی برای سرمایه‌داری؟

اسناد کنکره بین‌المللی مارکس از جمله ارزنده‌ترین کوششهای ارزنده نظری و انتقادی است که در این سالها در حوزه

اندیشه مارکسیستی و چشم‌اندازهای کنونی آن صورت گرفته است و چاپ فارسی دستچینی از این اسناد، برای علاقمندان به تحولات مارکسیسم و پژوهشگران علوم اجتماعی فرصت مغتنمی است تا با برخی از تازه‌ترین تأملات اندیشمندان مارکسیست و تلاشهای نظری آنان در فهم جایگاه تاریخی اندیشه مارکس و نقد جهان کنونی بر مبنای این اندیشه آشنا شوند.

واقدی (اصغر). تماشا و حیرت. نیوجرسی. نشر هنر. ۱۳۷۴. ۱۲۸ صفحه.

مجموعه‌ای از شعرهای برگزیده و غزلهای اصغر واقدی، شاعری پراحساس و صمیمی، که يك دوران سی ساله، از ۱۳۴۳ به اینسو، را در برمی‌گیرد. اگرچه حتی اولین شعرهای کتاب به شرح احوال و عوامل شخصی محدود نیست و شاعر از همان آغاز به سرنوشت انسان در شرایط اجتماعی و سیاسی او توجه دارد، این توجه و نگرانی با گذشت زمان بیشتر و عمیقتر می‌شود و به شعرهای واقدی کیفیت شهادتنامه‌ای صادق از اوضاع و احوال روزگار می‌دهد.

یادنامه دکتر غلامحسین ساعدی. هامبورگ. انتشارات سنبله. ۱۳۷۴. ۶۵ صفحه.

یادنامه‌ای که به مناسبت شصتمین سال تولد ساعدی گردآوری شده است و شامل بخشی از نوشته‌های دیگران درباره ساعدی، منتخبی از مقاله‌ها و سخنرانیهای خود او، و زندگینامه و کتابشناسی ساعدی است.

یادنامه سعید سلطانیپور. هامبورگ. انتشارات سنبله. ۱۳۷۵. ۲۸ صفحه.

جزوه حاضر، بخش فارسی یادنامه‌ای است که پرویز خضرابی، به یاد سعید سلطانیپور در ژوئن ۱۹۸۲، به زبانهای فرانسه و فارسی، چاپ کرده بود و اینک انتشارات سنبله به مناسبت پانزدهمین سالگرد اعدام این شاعر و هنرمند انقلابی مجدداً آن را منتشر کرده است. خضرابی در این جزوه، زندگینامه کوتاهی از سعید، شعری از خود

درباره او و شعری از سعید را آورده است، به اضافه خاطره‌ای از آخرین دیدارش با او.

ماهان. برهنه در باوان. سوئد. ناشر: شاعر. ۱۹۹۶. ۶۵ صفحه.

مجموعه چهل و دو شعر سروده سالهای ۸۹ تا ۹۳.

متین‌دفتری (مریم) اویراستارا. با يك قدم سفری طولانی آغاز شد. پاریس. انجمن بین‌المللی دفاع از حقوق زنان و همبستگی با زنان ایران. ۱۳۷۴. ۲۳۵ صفحه. چهار گزارش درباره چهارمین کنفرانس جهانی زنان که در تاریخ ۴-۲۵ سپتامبر ۹۵ در پکن برگزار شد. ویراستار که جزو شرکت‌کنندگان در این کنفرانس بوده است در مقدمه کتاب می‌گوید: «... در این کنفرانس پیدا بود که جنبش زنان اگر به کمال رسد و به بار نشیند به چه قوه محرک، بکر و پیوسته‌یی جهت پیشرفت بشر مبدل خواهد شد. از این رو برگزاری کنفرانس کامی بود بلند و آموزنده. ترسیم‌کننده برنامه و خطی که بدون پیگیری و تحقق آن، گیاه که بی‌شک روزی به درختی تنومند تبدیل خواهد شد، سترون می‌ماند.»

مرزبان (رضا). روحانیت و تحولات اجتماعی در ایران. پاریس. انجمن آزادی. ۱۳۷۴. ۳۷۴ صفحه.

تاریخی کوتاه از دوران «استیلای اسلام بر ایران تا استیلای ایل‌سالاران ترک». رضا مرزبان روزنامه‌نگار قدیمی در مقدمه کتاب می‌گوید: «کتاب حاضر، که شرحی است فشرده از استیلای اسلام بر ایران، شیوه و مراحل تکوین نظام دینی و حکومت اسلامی، و استقرار تدریجی روحانیت در مقام فرمانروای مدنی جامعه و استیلای ایل‌سالاران ترک، تا آغاز تهاجم استعمار اروپا بر آسیا و دست‌اندازش بر ایران، دست به دست شدن حاکمیت مدنی جامعه ایران؛ از روحانیت سنی به روحانیت شیعه؛ و پی‌آمدهای آن، در عین استقلال، زمینه لازم برای بحث اصلی به شمار می‌رود...»

نادرپور (نادر). زمین و زمان. لوس‌آنجلس. شرکت کتاب. ۱۹۹۶. ۱۵۱ صفحه.

با نادرپور، شعر پارسی این زمانه به یکی از بلندترین بلندیهای خود دست یافته است. زمین و زمان دهمین مجموعه اشعار اوست: سی و پنج شعر سروده در «سکوت یخ‌زده این شب سیاه»، و در پرس و جو از زمان و زمانه و درخت و شهر و ستاره و خورشید و آسمان. در راستای سخن گنج‌آوران بزرگ شعر و ادب پارسی. پیامی از رنج و درد و تهایی این «هجرت خودخواسته» و فریادی آکنده از خشم بر ابلیس و ابلیسیان ایران. شعری «تنبیه ز دل بافته ز جان».

نقره‌کار (مسمود). طرح مقدماتی تاریخچه کانون نویسندگان ایران و کانون نویسندگان ایران (در تبعید). تورنتو. نشر آینده. ۱۳۷۵. ۱۰۹ صفحه.

در بخش اول طرح مقدماتی تاریخچه کانون نویسندگان آمده و در بخش دوم تعدادی از اسناد کانون درج شده است.

نصیبی (بصیر). ده سال سینمای آزاد ایران. زاربروکن. سینمای آزاد. ۱۹۹۴. ۱۹۷ صفحه.

گفت و گوی بلندی درباره تاریخچه سینمای آزاد و حرفها و نظریات گوناگون درباره این سینما.

در پایان چند سناریو از فیلمهای سینمای آزاد ذکر شده است.

نوش‌آذر (حسین). دیوارهای سایه‌دار. لس‌آنجلس. تصویر. ۱۳۷۴. ۱۴۴ صفحه. مجموعه هفت داستان. قصه‌های تنهایی و سرگردانی آدمها در مهاجرت و تبعید.

یلفانی (محسن). انتظار سحر. استکهلم/پاریس. افسانه / چشم‌انداز. ۱۳۷۴. ۹۲ صفحه.

نمایشنامه‌ای از تلخی غربت و سرگردانی آدمهای تبعیدی ■

## «چشم‌انداز» سالهای تبعید

با این شماره، چشم‌انداز دهمین سال انتشار خود را پشت سر می‌گذارد. ده سال برای انتشار يك نشریه زمان کوتاهی نیست، و ما به خوبی، و با تأسف، آگاهییم که، به عنوان عرضه کارنامه زمانی چنین طولانی، نمی‌توانیم از بررسی و ارائه کارنامه خود احساس رضایت کنیم. اگر از نظر کیفیت کار می‌توانیم ادعا کنیم که معیارهای اولیه خود را رعایت کرده و به بهتر کردن نسبی آنها نیز نایل شده‌ایم، از لحاظ کمیت و ضمانت به هیچوجه درخشان نیست. نیک آگاهییم که اعتبار و اثر يك نشریه همانقدر به سطح و کیفیت آن مربوط است که به نظم و ترتیب انتشار و توزیع به موقع آن. مهمی که متأسفانه به علت تکنها و گرفتاریهای زندگی در تبعید تاکنون از انجامش ناتوان بوده‌ایم و به این نتیجه رسیده‌ایم که فعلاً چشم‌انداز را به عنوان يك «گاهنامه» بپذیریم و با این وضع بسازیم. با همه اینها، باز هم امید خود را برای منظم کردن انتشار نشریه از دست نداده‌ایم و از کوشش برای رسیدن به این مقصود باز نخواهیم ایستاد.

هدف و انگیزه اصلی ما از انتشار چشم‌انداز کمک به زنده و تازه نگاهداشتن مسئله ایران، در شرایط طولانی شدن دوران تبعید است، که از همان سالهای اول آشکار شده بود که آینده قابل پیش‌بینی یا در دسترسی نمی‌توان برای آن تصور کرد. با وفاداری به موقعیت خود به عنوان تبعیدی سیاسی، خواسته‌ایم که مسئله ایران از دستور روز خارج نشود و ضرورت و فوریت خود را از دست ندهد. چرا که معتقدیم گذشت زمان و طولانی شدن عمر رژیم اسلامی به هیچوجه باعث اعتبار و حقانیت آن نمی‌شود و نمی‌تواند دلیلی برای تحمل یا توجیه یا فراموش کردن آن باشد. رژیم اسلامی بر گلوگاه جامعه ایرانی چنگ انداخته و راه تنفس آزاد را بر آن بسته و حیات ذهنی و مادی آن را دشوار و حتی فلج کرده است.

با وجود اتخاذ نظر و موضعی چنین آشکار و صریح، چشم‌انداز يك نشریه سیاسی به معنای اخص کلمه نیست، یعنی نه عمده مطالب آن را سیاست و موضوعهای سیاسی تشکیل می‌دهد، و نه، به طریق اولی، از راه و روش یا برنامه سیاسی معینی پیروی می‌کند. نظرها و خواستههای ما در این زمینه کم و بیش همان نظر و خواست عمومی همه مخالفان رژیم کنونی، یعنی آزادی و استقرار حکومت قانون بر اساس آرای آزاد مردم است. در ضمن دیگر آنقدر خوشبین نیستیم که باور کنیم اگر روزی این خواست برآورده شود - امری که، با همه سادگی و بدیهی بودنش، در بستر پرآشوب و پرتلاطم جامعه ما بسا دست نیافتنی به نظر می‌رسد - دیگر همه مشکلات حل می‌شود و ایرانی آباد و آزاد در برابر ما آغوش می‌گشاید. مسیری که جهان در

این سالهای آخر قرن بیستم در پیش گرفته است. چه در کانونهای اصلی تمدن و مراکز عمده انباشت فرهنگ بشری، و چه در منطقه‌های به اصطلاح پیرامونی - جایی برای اینگونه خوشبایورها نمی‌گذارد. نهایت این که تلاشی برای از سر راه برداشتن و پشت سر گذاشتن رژیم کنونی، و استقرار حداقلی از اساسی‌ترین آزادیهای فردی و اجتماعی چنان ضرورت مسلم و مبرمی است که هر ایرانی آگاه اگر متناسب با استعداد و توانایی‌اش به این وظیفه نپردازد، زندگی‌اش را هدر داده است.

ما به اقتضای علایق و بضاعت محدود خود، چارچوب «فرهنگی، اجتماعی، ادبی» را برای چشم‌انداز اختیار کرده‌ایم، و امیدوار بوده‌ایم که با برخورداری از امکانات نسبی و آزادی موجود در خارج از کشور، بیش از هر چیز به تقویت و رشد جریانهای فکری و رونق دادن به بحث و مناظره و تعاطی اندیشه‌ها، که مهمترین و بارزترین معیار و نشانه زندگی و پویایی یک ملت است، و در حال حاضر در ایران با مانع سانسور و سرکوب روبروست، کمک کنیم. به همین علت کوشیده‌ایم تا بخش عمده مجله را به مقاله‌ها و گزارشهایی که متوجه چنین منظوری هستند، اختصاص دهیم.

در زمینه ادبیات (داستان، شعر، نمایشنامه و نقد ادبی) نیز، که طبعاً آن را بخشی جدایی‌ناپذیر و اساسی از حیات ذهنی یک ملت می‌دانیم، قصدمان فراهم آوردن فرصتی، هرچند کوچک، برای عرضه خلاقیتها و تجربه‌هایی بوده است که پرتوی از بصیرت و بیداردلی بر روان آشفته و مضطرب ما بتابانند و در عین حال از ارزشهای کیفی خاصی هم برخوردار باشند.

اما انتشار یک مجله، حتی به صورت گاهنامه، با تعیین هدفها و تشخیص انگیزه‌های آن به سرانجام نمی‌رسد، و تحقق بخشیدن به چنین منظوری، خاصه در شرایطی که ما به سر می‌بریم، مستلزم درافتادن با انبوهی از مشکلات عملی و مادی و یافتن راه حل برای آنهاست، و شاید بی‌مناسبت نباشد که در اینجا از برخی ازین «مشکلات و دشواریها» هم سخنی بگوییم:

در مورد وقفه‌های طولانی و نامطلوبی که در انتشار هر شماره پیش می‌آید، اضافه بر مشکل «تکنها و گرفتاریهای تبعید» که در آغاز بدان اشاره کردیم، باید این نکته ساده را هم یادآوری کنیم که ما «کوشندگان» چشم‌انداز، از «بخت بد» فرصت آن را نداشته‌ایم که به گونه‌ای «حرفه‌ای» به این کار پردازیم. همه ما برای گذران زندگی و رفع و رجوع امور معیشتی و پرداخت قسط و اجاره خانه و هزار گرفتاری دیگر، مجبور به «سگ‌دوزدن»هایی هستیم که اغلب هیچ ربطی هم با عالم نشر و نشریه ندارد. در نتیجه، فقط با خودداری از پرداختن به بخشی از ضروریات زندگی است که می‌توانیم سهمی از وقت خود را به کار مورد علاقه خود، کار «قلم و کاغذ و کتاب»، اختصاص دهیم.

از نظر مالی می‌توانیم بگوییم که تداوم مجله به یمن «خودکفایی» تاکنون ممکن شده است، به این معنی که پول برگشتی از فروش مجله هزینه‌های فنی و خرج پست آن را تأمین می‌کند. متأسفانه با این درآمد قادر نیستیم به همکاری که مطالبشان در

مجله چاپ می‌شود، حق‌التألیفی، هرچند ناچیز و «سمبولیک»، پردازیم. خود ما نیز طبعاً از این پول چیزی برداشت نمی‌کنیم. مجله از هیچ فرد یا مؤسسه‌ای کمک مالی دریافت نمی‌کند، با این حال به اقتضای امانت باید بگوییم که در طول این حیات دهساله چنین هم پیش آمده است که چندتنی از دوستان و خوانندگان و همکاران، چشم‌انداز را رهین «همت عالی» خود کرده‌اند و با پرداخت وجه اشتراک بیشتر یا تقبل سهمی از برخی هزینه‌های چاپ و نشر و توزیع به تثبیت و تحکیم سلامت مالی مجله کمک کرده‌اند.

ناگفته نباید بماند که یکی از عوامل مؤثر در تأمین هزینه‌ها مشارکت بسیاری از دوستان ما در توزیع و تکفروشی مجله بوده است. این همکاران که همواره با وسواس و دقت وجوه دریافتی را تمام و کمال به ما برگردانده‌اند سهم اساسی در دوام کار چشم‌انداز داشته و دارند. ما به خوبی از ددرسرها و گرفتاریهایی که این دوستان تحمل می‌کنند آگاهی داریم و از ایشان صمیمانه تشکر می‌کنیم. طبعاً دوستانی هم بوده‌اند که همکاری‌شان را با ما در این زمینه - به دلایلی که برای ما کاملاً معتبر و محترم است - قطع کرده‌اند. در هر حال ما هنوز، به علت عدم دسترسی به یک سازمان یا وسیله توزیع، نیازمند آنیم که دوستان دور و نزدیکی که به چشم‌انداز علاقمندند، به توزیع و فروش آن کمک کنند. اما همینجا بگوییم که آسانترین راه برای کمک به چشم‌انداز، مشترک شدن آن است. در هر کشوری که هستید، می‌توانید با پرداخت پول همان کشور به صورت نقدی یا چک، مجله را مشترک شوید.

تیراژ چشم‌انداز هزار نسخه است، که حدود سیصد نسخه آن سهم مشترکان است و بقیه به صورت تکفروشی توزیع می‌شود. از شماره‌های پیشین هنوز تعدادی موجود است، از این رو، همینجا از کسانی که مایلند چهار دوره چهار شماره‌ای از مجله را در اختیار داشته باشند دعوت می‌کنیم که در این کار خیر عجله کنند، چرا که موجودی دوره‌های کامل بسیار محدود است!

اکنون باید چند کلمه‌ای هم درباره نحوه تهیه و انتخاب مطالب، یا به قول حرفه‌ایها، «سیاست ادیتوریال» مجله بگوییم: بیشتر مقاله‌ها یا با پیشنهاد ما به نویسندگان و یا با پیشنهاد خود نویسندگان، منحصراً برای چشم‌انداز نوشته می‌شوند. برخی دیگر نیز قبلاً به منظور دیگری نوشته شده‌اند و نویسنده، آن را برای چاپ در مجله پیشنهاد می‌کند، و یا ما به طریقی از وجود آن باخبر می‌شویم و از نویسنده درخواست می‌کنیم آن را در اختیار ما بگذارد. به هر حال، همه مقاله‌ها به دقت خوانده می‌شوند و در مورد آنها بحث و تبادل نظر صورت می‌گیرد. در اغلب موارد خود نویسندگان هم (با وجود دوری راه، و با استفاده از نامه و تلفن و فاکس) در این بحثها شرکت می‌کنند. بدین ترتیب، گاه بین طرح یا پیشنهاد یک مقاله تا تهیه و تصویب نهایی و سرانجام چاپ و انتشار آن فاصله‌ای بس دراز پیش می‌آید،

# چشم‌انداز

گاهنامه فرهنگی، اجتماعی، ادبی

به کوشش

ناصر پاکدامن - شهرام قنبری - شیدا نبوی - محسن یلفانی

صفحه‌آرایی و طرحها: رضا امان

نقل مطالب این نشریه بدون ذکر مأخذ ممنوع است.

مقالات رسیده مسترد نمی‌شود.

قیمت تکفروشی معادل ۳۵ فرانک فرانسه.

قیمت اشتراك چهار شماره معادل ۱۲۰ فرانک فرانسه/۳۲ مارك آلمان/۲۲ دلار آمریکا (به اضافه ۱۰

دلار هزینه پست هوایی برای مشترکان آمریکا و کانادا).

N. PAKDAMAN  
B. P. 61  
75662 PARIS Cedex 14 - FRANCE

N. PAKDAMAN ou M. YALFANI  
Cpte. No. 04901901  
B. N. P. (PARIS ALESIA)  
90, Ave. du G. LECLERC  
75014 PARIS - FRANCE

Češmandāz

Revue trimestrielle

Direction - rédaction: Reza Aman - Shahram Ghanbari - Sheyda Nabavi -  
Nasser Pakdaman - Mohsen Yalfani

نشانی:

حساب بانکی:

که اگرچه اغلب همکاران ما با صبر و سعه‌صدر آن را تحمل کرده‌اند، در موارد معدودی نیز باعث دلخوری و از کوره‌دررفتن آنها شده است. با این همه ما این روش را حفظ کرده‌ایم و همچنان به آن ادامه خواهیم داد، چرا که آن را تنها وسیله مراقبت از کیفیت مطالب مجله می‌دانیم. جای آن است که از همه این همکاران، که با وجود کندی و دست‌تنگی و وسواسهای ما، حاصل کار و زحمت خود را بیدریغ و بی هیچگونه چشمداشتی در اختیار ما گذاشته‌اند صمیمانه تشکر کنیم و تأکید کنیم که ما دوام و موفقیت چشم‌انداز را - در همین حدودی که ملاحظه می‌کنید - بیش از هر چیز حاصل لطف و اعتماد این دوستان می‌دانیم.

مایلم در همین زمینه بر نکته دیگری، هم برای همکاران و هم برای خوانندگان، انگشت بگذاریم: سختگیری و وسواسی که به خرج می‌دهیم، از آنجاست که، اگرچه خود را مسئول و صاحب اختیار مجله می‌دانیم، ولی بیش از این، بنا به تعهد و قول و قراری که از سرشت رابطه نویسنده و خواننده برمی‌خیزد، آن را همچون وثیقه و امانتی از جانب خوانندگان در نزد خود می‌شماریم، و بنابراین خود را ملزم می‌دانیم که تمامی تلاش را در رعایت این امانت به کار گیریم. به زبان دیگر، هنوز به مقدس بودن قلم به مثابه عالیترین و ظریفترین وسیله رابطه انسانها اعتقاد داریم و از این رو می‌کوشیم تا آن را با رعایت راستی و پاکی و با صرف بیشترین توانایی و استعداد خود به کار گیریم. توضیح این نکته بویژه به خاطر آن دسته از دوستانی است که بر ما منت گذاشته و اثر خود را (مقاله، شعر، داستان، نمایشنامه) در اختیار ما قرار داده‌اند و ما از چاپ آن خودداری کرده‌ایم. این دوستان باید بدانند که مبنای داوری ما - که به هیچوجه آن را داوری نهایی نمی‌دانیم - همین اصلی است که بدان اشاره کردیم و هیچگاه هیچگونه ملاحظه یا رابطه یا رودربایستی را درین داوری راه نداده‌ایم. نکته دیگری که گرچه در حد بدیهیات است اما یادآوری آن بیفایده نیست اینکه ما هیچیک از موضوعها و مباحثهایی را که در مقاله‌های خود مطرح کرده‌ایم، قطعی و «تمام شده» تلقی نمی‌کنیم و بنابراین همگان همواره می‌توانند با طرح آراء و نظرات و انتقادهای خود به تکمیل و تعمیم اینگونه بحثها کمک کنند. صفحات مجله در انتظار پاسخهای درخور و شایسته این دوستان است.

بازهم چشم‌انداز دیرتر از آن که می‌خواستیم منتشر می‌شود. در این فاصله، با توجه به وصول چند نوشته درباره مسایل ایران بالاجبار در ترکیب مقالات تغییراتی داده شد و در نتیجه چاپ برخی از مقالاتی که در اصل برای این شماره در نظر گرفته شده بود، با پوزش فراوان از دوستان نویسنده و مترجم، به شماره آینده موکول گردید از جمله: آندرو جمیسن: «علم غرب و بدیلهای آن»، ترجمه سروش حبیبی - داریوش کارگر: «پاره‌پاره‌های باغ» - امان: «انصاف می‌کن» - «فهرست موضوعی چشم‌انداز از شماره ۱ تا ۱۶» - و و و... ■

چشم‌انداز